بسم الله الرحمن الرحيم

بیمن توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی

کتاب مکاتیب الرسائل از نتائج الکمال و الفضائل

١٢٩٧

زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ اجل ابوالمجد محمد

مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یک از آن کتابیست حاوی مسائل شریعت جامع فوائد طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیه رحمة الله المتعال

شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره

زمزمهٔ اشتهارش گوش جهانیان را نواخته و خامهٔ مورخان بتحریر مناقب همایونش اجمالاً و تفصیلاً پرداخته
سطری چند بر لوح سنگی نقش کرده در قبهٔ مزار فایض الانوارش تعبیه کرده اند درین جریده بر عبارت لوح اکتفا می رود

وآن این است

مجملی از احوال کرامت منوال این شیخ وقت مقتدای زمان صاحب المفاخر ابو المجد عبد الحق رحمة الله علیه رحمةً واسعةً آنکه از مبادی شعور بطاعت حق و بطلب علم کمر بسته نزدیک بآوان بلوغ اکثر علوم دین بتحصیل کرده و در سن بست و دو سالگی از همهٔ آن فارغ شده کلام مجید از بر گرفته بر مسند افاده نشست و هم در عنفوان جوانی بجواذبهٔ الٰهی در رسید یکبارگی دل از یار و دیار برکنده متوجه حرمین محترمین گشت مدتی مدید بآن مقامات شریفه اقامت ورزیده باقطاب زمان و اولیای کبار صحبتها داشته بودایع ارجمند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاوه آن تکمیل فن حدیث نموده با برکات فراوان بموطن مالوف مراجعت فرمود و بعد پنجاه و دو سال بجمعیت ظاهر و باطن تمکن یافته بتکمیل فرزندان و طالبان بجا آورد و بنشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداخت بنهجی که در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است همتش مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصةً فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای زمان اعتنا بآن ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات به پانصد هزار رسیده است در محرم سنه ۹۵۸ هجری این نور اتم پرتو ظهور بعالم عنصری داد و در سنه ۱۰۵۲ هجری بتمام آگهی و گشاده پیشانی بعالم قدس خرامید تاریخ ولادت شیخ اولیا ۹۵۸

وتاریخ رحلت فخر العالم ۱۰۵۲ است فقط (هکذا فی کتاب مآثر الکرام)

فهرست اسمای رسائل و مکتوبات شریف حضرت سند المحدثین شیخ عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله سره

نواب مرتضی خان

در ایام [illegible]

تعمیم فائدهٔ اهل دانش و دین و هم تعمیل وصیت و ارشاد جناب مؤلف زبدة العارفین قدس سره که فرموده در نشر و تکثیر مؤلفات فقیر بتقصیر از خود راضی نباشند الی آخره - بیاوری توفیق یزدانی و تائید آسمانی خواستم که این شاهد معنی را بحلیهٔ طبع محلّی کرده شود بنا بر آن بصد تلاش و تردد بسیار بعون عنایت وهبی بسی نسخه های معتمدهٔ قدیمه و جدیده این کتاب مستطاب از بلاد نزدیک و دور مانند دهلی و اجمیر و لکهنؤ و رامپور بهم رسانیدم و مدتی سرگرم استنساخ و تصحیح و مقابله و حل لغات و تنقیح عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا که گرم جولانیهای اقلام ناسخین بر مضمار صفحات چه محو و اثبات ها که واقع می شود و پس از فراغ مقابله و تصحیح یک نسخه را بمطبع سپردم و باوجود ضیق فرصت اوراق کتابت مطبع را من الاول الی الآخر مرة پیش از طبع و اخری بعد از طبع بتحدیق نظر و تعمق بصر خود دیده حتی الامکان در تصحیح و مقابله سعی بلیغ بجا آوردم و در اول کتاب مجملی از احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال قدس سره و فهرست اسمای رسایل این مجموعه را اضافه کردم و در آخرش بغرض رفع اغلاطی که در هنگام طبع روی نمود صحت نامه ضمیمه نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر حواشی درج کردم و برخی از عمر گرانمایه بر وی خرج - فالحمد لله که برغم کوائف مرئیه این زمان که اکثری از کتب متداوله را بسهو ناسخین و عدم اعتنای کاتبین و کم توجهی طالبین رقم مسخ و نسخ بر ناصیه صورت و معنی کشیده شد کما لا یخفی علی اولی النهی بفضله تعالی این مجموعهٔ شریفه و نسخهٔ صحیحه بطوریکه دل خواسته بود بزیور طبع و حلیه صحت آراسته آمد اکنون امیدواری از فضل حضرت باری اینست که چون اهل دانش بجان و دل خریدارش نمایند و از موائد فوائدش حظی ربایند سعی فقیر را که هم زر و هم نظر را نذر طبع و صرف تصحیح نموده بنظر گرامی داشته بدعای خیر یاد آرند و اگر احیانا تا بسهوی رسند از راه کرم معفو دارند که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ؛ والعفو عند کرام الناس مامول ؛ و آرزومندم که اگر توفیق ایزدی یاوری بخشد من بعد کتب و رسایل دیگر هم از تالیفات شریفه و تصنیفات نفیسه حضرت شیخ اجل محدث دهلوی علیه الرحمة والرضوان را پس از خدمت تصحیح و تنقیح بنظر افادهٔ خاص و عام اهل اسلام بطبع در آورده سرمهٔ دیدهٔ اولی الابصار نمایم و بدین دستاویز آبروی اخلاص و ایمان فرا افزایم و بالله التوفیق -

و انا العبد الفقیر الحقیر الراجی عبد الله المدعو بمحمد انوار الحق حقی القادری الدهلوی

تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه و صلی الله تعالی علی خیر

خلقه سیدنا محمد و آله و اصحابه

و اتباعه اجمعین -

❊

التماس

حَامِدًا وَمُصَلِّيًا وَمُسَلِّمًا

اما بعد بر ضمیر منیر ناظرین اولی الالباب مخفی نماند که این کتاب مستطاب مجموعه رسائل و مکاتیب حضرت سید المحدثین
سید المحققین قدوة المدققین زبدة السالکین عارف جلیل حبر نبیل مصداق علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برگزیده
جناب باری سبحانه و تعالی حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری روح الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه
مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یکی از آن بجای خود کتابیست نافع مسائل مفیده شریعت و جامع فوائد گزیده طریقت
در تذکرات ایمان و اسلام و هدایات مناسک شرائع و احکام و مواظبت اعمال و مراسم و التزام اشغال و مواسم و مراقبت و لطائف
و اوراد و مداومت توجه و استمداد و صلاح مبدأ و معاد و صبر بر بلا و تسلیم در جفا و رضا بالقضاء و فقر و غناء و خوف و رجاء
و بقاء و حال و قال و ارادت و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریق
رشح در مهمات کلام مشایخ و شرح دعای قنوت و التحیات و بیان معانی دعای الس و العادیات طالبان راه حق را جاده ایست
قویم و سالکان طریق یقین را صراطی ست مستقیم منتج انوار توجه و شهود و مثمر آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر
و حضوری دیگر آرد چنانچه در بعضی از رسائل این مجموعه وصیت بدوام خواندنش فرموده اند حیث قال ینبغی لک
ایها الطالب مطالعتها فی کل یوم مرتین او مرة و الا ففی جمعة و در بعضی از آن فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعه
کتب قوم است که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را بسی موثر و مفید افتد و باعث
عمل اقوی گرداند و عقد ایمانی را تازگی و نوی بخشد و بجای دیگر بحق همین مجموعه مکاتیب می فرماید که شگرف حریفی است
در حوبم نشسته است شاید در وقتی بحتی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی المجموعه را نگاهی میکرده باشند دور نباشد
گاهی چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند که روی بجانب راه است و در طبیعت انصاف
گوارای دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتی دیگر خواهد آورد انتهی
و حضرت حق سبحانه و تعالی تمامی تالیفات محفوفة البرکات حضرت شیخ اجل قدس سره را هم از عهد برکتش آن زیب
کثرتی و شهرتی و قبولی عظیم و فخیم ارزانی فرموده که هر نقطه از رشحات خامه فیض بارشش در قلوب اهل علم و دین
چون نقطه سویدا دلنشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جاگزین گشته چنانچه از لوح مزار فائض الانوارش
که در سر آغاز این نسخه مطبوعه بنقل رسیده شاهد عادل برین مدعاست این عبارت که منشر علوم سیما علم شریف حدیث
پرداخته بنهجیکه در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است ممتاز و مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصه
فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای زمان اعتنا بدان ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام
بجان خریداری می نمایند انتهی تصنیفات این فیاض والا گهر از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحساب شمار ابیات بپانصد هزار رسیده است انتهی
و این قبول عام خود طرز بفضل حضرت پروردگار صورت نمیتواند بست آری شعر مقبولی کسی را دست رس نیست
مراد خاطر اندر دست کس نیست + بالجمله چون مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کمیاب شده بود از برای

بسم الله الرحمن الرحيم

بیمن توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی



مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یک از آن کتابیست حاوی مسایل شریعت جامع فواید طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

هو الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک وصلوة علی نبیک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک وهو کما صلیت علیه
فی کتابک الذی لا یاتیه الباطل من خلفه ولا من بین یدیه تحقیقت حمد خدا و نعت مصطفی را جز خدا کسی
نیارد گفت و گوهر این راز را جز دست قدرت حق نتواند سفت از آنکه هیچ احدی ادراک چون خدا نشناسد
چنانچه خدا را چون وی هیچکس نشناخت خداست و بنده خدا خداست و بنده او و دیگران همه طفیلی اویند
اللهم احمد ذاتک بذاتک وصل علی محمد افضل صلوتک علی آله وصحبه وسلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق
بن سیف الدین دهلوی را جمله از رسایل و مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
املا کرده بعضی بجهت احباب و اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و برخی بجانب بعضی امرا
و ملوک از اهل سعادت فرستاده و پاره در نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمندتر از همه است
ابلاغ نموده و این بنده مامور است که جز در ابواب دین و ملت که باعث ترویج و تجدید شریعت
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دائره اعتدال و حیطه احتیاط بیرون
نیفتد و باشارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نزند وصیت مشایخ در حق این مسکین این است
ولا تتکلم بالحقایق والدقایق بل بیین للخلق علم المعاملات وما ینتهون به عن العیوب ولا یقدم علم
الباطن علی الظاهر ولا یکتفی بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمهٔ عبارات قوم و رجوع بکلام ائمهٔ دین که جامع طریقین و
متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیقت
اینطریق را اسلم و احکم یافتم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت زبان با
یارب مگر در ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و اشکال سخن اصل را که آن نیز
در حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و اصلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ
گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهرهٔ
مقصود بر دارد انه قریب مجیب و ایاه ارجو و الیه انیب ـــ ❊

لا اله الا الله	الرسالة الاولی سلوک طریق الفلاح عند فقد التربیة بالاصطلاح	محمد رسول الله

الحمد لله و الصلوٰة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه هداة طریق الحق و محیی دین الله تخصیص آمد
در رقعه از انجناب بجانب این ذره حقیر آورد و مرا از ان تعجب روی نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مشغولی
و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که جز باهل آن نتوان گفت مخاطب ساخته و اعتبار
نموده این فقیر را کجا اهلیت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان توان
آورد اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک در پنجا سری خواهد بود یکی از او صاف صادقان
راه آنست که یفید لکل مستفید و یستفید من کل مفید فقرهٔ ثانی اگر مصدوق این بنده است کلمه
اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بیت یقین میدان که شیران شکاری ❊ درین ره
خواستند از مور یاری ❊ یکی از طالبان راه گفته ست اذا وجدت من هو اعلم منی فذلک یوم
استفادتی و اذا وجدت من هو دونی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذاک یوم
مذاکرتی و اذا لم اجد احدا من هؤلاء فذلک یوم مصیبتی باری درین زمانه که نائیم سخن نیز غنیمت ست
تا بعد ازان توفیق کار کرا بخشند و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در رقعهٔ شریف مذکور بود که حقیر
در کار ست که نه قوت آنکه بپای مردی طلب مجازی مجاهده کند و نه چشم آنکه محقق را از مبطل تمیز کند

ساخته دست بفتراک صاحب دولتی زند علم شریف محیط خواهد بود با آنکه این در درا درین ایام
علاجی پیدا نیست کدام طالب صادق که باین مصیبت خون در جگر نباشد و باین حسرت درمانده
نبود و آنچه از کلمات بعضی عرفا رایج میگردد آنست که این مردشناسی و ولی یابی بیرون
دائره وسع وطاقت طالب ست با وجود ضوابط و موازین که برای معرفت اینکار نهاده اند
و تعیین نموده و گواهی میدهیم که آن ضوابط و قواعد حق ظاهر ست و نتیجه و ثمرات آن نفس باطل
اما هنوز کار مشکل ست و نقاب حجاب ابهام بر جمال مقصود حائل گویند که طریق منحصر است
در آنکه یکی را از احباب صادق دلی الفتی دست دهد در نصیحت اگرچه مدت صحبت قصیر باشد کار تمام ست و بی نعمت
الفت اگر سالها صحبت اتفاق افتد فائده ندارد و نتیجه نیارد و اصل همین محبت و الفت ست صحبت
ممتد باشد یا کوتاه لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون معلوم شد که دریافت اولیاء و خدمت مردان
واستفاده و اقتباس نور ولایت بسعی پای طالب عادی و بزور بازوی قوت ممیزه نیست مگر وی
سبحانه و تعالی مددی فرماید و گره ازین کار بگشاید بهمه حال براه نا امیدی نباید رفت و از دعا
و سوال این مطلب و الحاح و اضطرار دران نباید نشست که وی عز و جل اجابت کننده دعا
و عطا پاش فقر است انه علی کل شئ قدیر نقلی چند مناسب مقصود و جامع مطالب از حضرات
مشائخ حاضر وقت ست نوشته میشود مطالعه آن و تکرار و ترداد نظر دران بغایت مؤثر و منور
می نماید بهتر که بذکر آن پردازد و عبارت ایشان بعینها ایراد نماید که آن بطریقه احتیاط اقرب
و از آلودگی تصرف اینجانب از کی و اطهر خواهد بود فرب حامل فقه الی من هو افقه منه قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه ارتفعت التربیة بالاصطلاح ولم یبق الا الافادة بالهمة والحال
فعلیکم باتباع الکتاب والسنة من غیر زیادة ولا نقصان وذلک جار فی معاملة الحق والنفس و
الخلق فاما معاملة الحق فبثلاث اقامة الفرائض و اجتناب المحرمات والاستسلام للاحکام و اما
معاملة النفس فبثلاث الانصاف فی الحق و ترک الانتصاف لها والحذر عن غوائلها فی الجلب و
الدفع والرد والقبول و الاقبال و الادبار و اما معاملة الخلق فبثلاث توصیل حقوقهم الیهم والتعفف

عما فی ایدیهم والفرار مما یغیر قلوبهم الا فی حق واجب لا محید عنه وکل مرید مال لرکوب الحیل واثر المصالح العامة او اشتغل بتغییر المنکر فی العموم او توجه للجهاد دون غیره من الفضایل مع حالة کونه فی فسحة منه او اراد استیفاء الفضایل او تتبع عورات اخوانه متعللا بالتحذیر او عمل بالسماع علی وجه الدوام او اکثر الجمع والاجتماع لا للتعلم وتعلیم او مال لارباب الدنیا بالقلة الدیانیة او اخذ بالرقایق والدقایق دون المعاملات او ماینبه عن العیوب او تصدر للتربیة من غیر تقدیم شیخ او امام او عالم او اتبع کل ناعق وقایل بحق او باطل من غیر تفصیل لاحواله او استهان بمنتسب للہ وان ظن عدم صدقه لعلامة او مال للرخص والتاویلات او قدم الباطن علی الظاهر او اکتفی بالظاهر عن الباطن او اتی من احدهما بما لا یوافق علیه الآخر او اکتفی بالعلم عن العمل او بالعمل عن الحال او بالحال عنهما او لم یکن له اصل یرجع الیه فی علمه وعمله ودیانته من الاصول المسلمة فی کتب الائمة ککتب ابن عطاء اللہ فی الباطن وخصوصاً التنویر ومدخل ابن الحلاج فی الظاهر وفی کتاب شیخه ابن ابی حمزة ومن تبعهما من المحققین فهو هالک لا نجاة له ومن اخذ بهما فهو ناج مسلم ان شاء اللہ تعالی والعصمة منه والتوفیق وقد سئل رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم عن قوله تعالی علیکم انفسکم الآیة فقال اذا رایت شحاً مطاعاً وهوی متبعاً واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخویصة نفسک وقال علیه الصلوة والسلام فی صحف ابراهیم علیه السلام وعلی العاقل ان یکون عارفا بزمانه ممسکا للسانه مقبلا علی شانه وعلی العاقل ان یکون له اربع ساعات ساعة یحاسب فیها نفسه وساعة یناجی فیها ربه وساعة یفضی فیها لاخوانه الذین یبصرونه بعیوبه ویدلونه علی ربه وساعة یخلی فیها بین نفسه وبین شهواتها المباحة او کما قال رزقنا اللہ ذلک واعاننا علیه ووفقنا به وصحبنا بالعافیة فیه فانه لا غنا لنا فی عافیته وهو حسبنا ونعم الوکیل وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیراً دایما ابداً الی یوم الدین ولا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم شیخ ذکره اللہ بالخیر معنی تربیت اصطلاحی چنین تصویر وتقریر میفرمودند که در زمان قدیم مشایخ بودند مرشد ومکمل که بنای رابط وخلوات بر صفت خاص مینمودند وطالبان را دران خلوات می نشاندند وامر طعام وشراب ایشان را بر موازین مصلحت

و اجتهاد معین می‌ساختند و با هر یکی ذکری خاص و شغلی مخصوص تلقین و تعلیم میکردند و جز برای ادای
فرض نماز بجماعت یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آوردند و دران وقت نیز نظر بر قدم داشته
و سر و چشم بگوشهٔ ردا پیچیده و نظر از التفات بیمین و شمال و زبان از غیر ذکر نگاه میداشتند و در
روزی و شبی مثلاً یکبار و دو بار از کیفیت احوال و خواطر و ارادات و معاملات پرسیده بر انچه
مصلحت وقت و موافقت مزاج و صلاح کار باشد از تغیر حال طعام و شراب و شغل و ذکر تصرف
میفرمودند همین صفت بعینها در رنگ معالجهٔ طبیب حاذق مر مریض را تسلیک می نموده
هر یکی را بعد از مدتی معین بعضی را یک سال و بعضی را ششماه و بعضی را یک اربعین و بعضی را زیاده
و بعضی را کم ازان خلوت کامل و واصل می بر آوردند اینست مراد تربیت اصطلاحی و اینچنین
بود طریقهٔ تربیت قدما مر طالبان را و این نوع تربیت درین زمان منعدم شده و انقطاع
پذیرفته است و لم یبق الا الافادة بالهمة والحال مراد همت و حال شیخ مرشد است میفرمودند
که افاده و ارشاد بهمت و حال چنان باشد که شیخ طالب را در ظاهر بتعلیم احکام شریعت و
ارشاد آداب طریقت مشغول دارد و در باطن همت و حال خود را باندازهٔ قوت و نفوذی
که دارد بتایید و تسلیک طالب برگمارد و بقول و عمل و حال ارشاد و تکمیل وی کند اینطریقه
نیز بعد از مدتی بر تفاوت استعداد و استمداد و توجه و اعتقاد طالب و همت و حال و تصرف
و کمال شیخ تاثیری پیدا آرد و بتاثیر صحبت و نفوذ همت نورانیت و صفای احوال شیخ
در طالب سرایت کند اینست طریق افاده بهمت و حال میفرمودند که اینطریق درین زمان
باقی است و افراد مشایخ که طالبان را باینطریق تسلیک میفرمایند موجود اند و ذلک ایضاً نادر
و میفرمودند که مشایخ را درین طریق نیز دو روش است بعضی در ابتدای کار طالب را باختیار
او از مالوفات عادت و مانوسات طبیعت و از اوضاع و اطوار سابق که دارد بیرون آرند
بعد ازان ایشانرا در کار حق و روش طریقت استعمال نمایند و بعضی دیگر طالبان را هم
بحال خود بگذارند و در اخراج ایشان از مالوفات استعجال نکنند تا بتانی و تدریج بامداد و اعانت

همت و حال و سرایت صفا و نورانیت باطن در مدتی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات رذائل
برآمده بانوار حمایده متصف شوند میفرمودند که اینطریق اقرب و اسهل و ارفق ست و طریقه شیخ ما در تربیت
مریدان همین طریق بود والله الموفق انتهی کلام الشیخ و در لزوم اقتدا الشیخ مرشد یا اکتفا بعلم
و تتبع کتب مشایخ در سلوک اینطریق نیز تفصیل و اختلافست قال الشیخ الکامل العامل العالم
العارف المقیم الفاروق سیدی احمد الشهیر بزروق فی کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین
الشریعة والحقیقة قد تشاجر فقراء الاندلس من المتاخرین فی الاکتفاء بالکتب عن المشایخ
ثم کتبوا للبلاد واستفتوا فیه العلماء فکل اجاب علی حسب فتحه وجملة الاجوبة دایرة علی ثلاث
اولها النظر للمشایخ فشیخ التعلیم یکفی عنه الکتب للبیب حاذق یعرف موارد العلم وشیخ التربیة
یکفی عنه الصحبة لذی دین عاقل ناصح وشیخ الترقیة یکفی عنه اللقاء والتبرک واخذ کل من وجه واحد
ثم الثانی النظر لحال الطالب فالبلید لا بد له من شیخ یربیه واللبیب یکفیه الکتب فی ترقیه لکن لا یسلم
من رعونة نفسه وان وصل لابتلاء العبد برؤیة سببه الثالث النظر للمجاهدات فالتقوی لا یحتاج
الی شیخ لبیانها وعمومها والاستقامة یحتاج الی الشیخ فی تمیز الاصلح فیها وقد یکتفی دونه اللبیب
بالکتب و مجاهدة الکشف والترقیة لا بد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه الصلوة
والسلام للعرض علی ورقة للعلم باخبار النبوت ومبادی ظهورها حین فاجاه الحق وهذه
الطریقه قریبة من الاولی وانسبه معها والله اعلم ؛

الرسالة الثانیة اصول الطریقه لکشف الحقیقة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال الشیخ شهاب الدین احمد الشهیر بزروق رضی الله تعالی عنه ورضی عنا مجیبا لمن ساله
عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله عز وجل فی السر والعلانیة واتباع
السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضاء عن الله
فی القلیل والکثیر والرجوع الی الله سبحانه فی السراء والضراء فتحقیق التقوی بالرجوع و

والاستقامة وتحقيق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقيق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقيق الرضاء بالقناعة والتفويض وتحقيق الرجوع بالحمد والشكر فى السراء واللجاء الى الله تعالى فى الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة وتعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة فى عينه شكرها ومن شكرها استوجب المزيد من المنعم حسب عده الصادق واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس فى كل شئ للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط فطلب العلم آفة صحبة الاحداث سنًا وعقلًا ودينًا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعراض والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل وآفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال الله سبحانه وتعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن الكريم صلوات الله وسلامه عليه وعليهم وما ابرئ نفسى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربى واصول ما يتداوى به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة عن الطعام واللجاء الى الله عما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن ومن مواقف ما يخشى وقوع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم بخلوة واجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلى رضى الله تعالى عنه اوصانى حبيبى فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبًا عن معصية الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا وقل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضًا رضى الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على

العمل فقد التقييك ومن دلك على الله فقد نصحاك وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على
العلم والاغترار بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بها بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا
بخمسة ايثار البدعة على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر واجمل الامور وطلب
الترهات دون الحقايق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات
والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع له في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان
وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والصبيان واغتروا في ذلك بوقايع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسترسال رخصة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها
الا البعيد من القدرة وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو انحطاط في بساط الحق اذا كان بشرطه
من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق او سيما قارى مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا
والدين وقبول ارفاقهم اعظم واعظم قال ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك
ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلقى عليه فيولع به واكثر
ما تجد هذا في ابناء الطوايف وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك وكل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت
منه احدى خمسة فهو كذاب او مسلوب ارسال الجوارح في معاصي الله تعالى والتصنع في طاعة الله والطمع
في خلق الله والوقيعة في اهل الله تعالى وقلما يختم له على الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
لا يصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى في كل شيء
وسوء الخلق من غير مبالات وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه و
اجتناب النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غايبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب
الامكان بلا تقصير وعزل عقله ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف
والنصيحة وهي معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فيما كمل

فيه وعمل بالاخوة فى الباقى انتهت الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغى لك ايها الطالب
مطالعتها فى كل يوم مرتين او مرة والا ففى جمعة حتى ينطبع معانيها فى النفس ويقع تصرفك فى
مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول
من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصداً للتذكر بها وفقنا الله واياك لمرضاته
انه ولى ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال الضعيف رضى الله عنه مبينا طريقته مبنى طريقتنا على خمس
التحقيق فى التقوى بحفظ ما لا يعنيه ولا يطلع عليه الا الله تعالى والتحقق فى اتباع السنة بحيث
لا ياخذ الا بالاصح او قارب او كاد ورفع الهمة عن الخلايق بحيث لا يتوجه اليهم فى امر من الامور
الا مجازاة فلا يذم ما الغامن حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه والتسليم
للخلق من حيث ما هم فيه باتقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر فى جميع
الاحوال بالصبر والرضاء والشكر والعمل على قول الشيخ ابى الحسن الشاذلى رضى الله عنه اجعل التقوى
وطنك ولا يضرك مرج النفس ما لم ترضى بالعيب او تصر على الذنب او يسقط منك الخشية بالغيب رجوعا
الى قوله صلى الله عليه وآله وسلم اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق
حسن وايثار القوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايت شحاً مطاعاً وهوى متبعاً واعجاب كل ذى
راى برايه فعليك بخاصة نفسك وترى طاعة اولى الامر وعدم الاعتراض عليهم بالظاهر كيف
كانوا والله حسيبهم وتصلى الضحى وتفطر وتقصر فى السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع والليالى و
الايام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبيح وتؤثر ما فتح الله به من تجريد او اسباب من غير اختيار
لاحدهما عند وجود الآخر وتاخذ بكل مباح لا يلحقه نقص فى المروة ولا ضرر فى الدين وتذكر
بالجمع وتجتمع للذكر لا على وجه انه افضل ولكن لما فيه راحة النفس وصورة الطريق وترى الزيارة
للاحياء والاموات ما لم تضيع واجبا او مندوبا متاكدا وترى لكل مومن بركة الا من خالف
السنة ولا تقتدى الا بمن صح علمه وورعه واصل كل خير الرضا عن الله تعالى بما قسم والالتجاء
الى الله فى كل شئ فهى مفتاح كل حاجة عند الفقير وهروبه من شر الخلق اعظم من كل حصن تمت

الاصول التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها ان شاء الله یتوجه لفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وسائر الانبیاء وسلم این چند کلمه از رساله اصول الطریقه نقل کرده شد و در حقیقت اگر قائد
توفیق رفیق حال گردد و باین راه برد و عمل باین مذکورات دست دهد بی شبهه جوهر ایمان
و نور معرفت و صفای وقت و کمال حال در دل ابداع یابد قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله
عنه وعلیک بدوام الذکر وکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فهی سلم ومعراج
الی الله تعالی اذا لم یلق الطالب شیخا مرشدا حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر
از شیخ احمد بن موسی المشرع الصوفی نقل کرده اند که وی رضی الله عنه فرمود من لم یکن له شیخ
یربیه ویرقیه ویوصله الی الله تعالی فلیلزم الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فهی تربیة
باحسن الاداب النبویة وتهذبه باشرف الاخلاق المحمدیة وترقیه الی اعلی ذروة الکمال وتوصیل
الی المحل الاسنی من حضرت الکریم المتعال وتنعمه برؤیته وقربه معنا بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یوصی اصحابه بقراءة قل هو الله احد وبکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یقول بقراءة قل هو الله احد عرفت الله الواحد الاحد وبکثرت الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحبته صلی الله علیه وآله وسلم وکان یقول من اکثر الصلوة علی نبینا
صلی الله علیه وآله وسلم راه مناما ویقظة و در اینجا رساله ایست مسمی بالفقر المحمدی که در وی امر
میکند بحصر توسل و توجه در جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقطع تعلق از ماسوای وی و میگوید که
آب از سر چشمه گرفتن اطهر و اصفی ست و بعضی مردم از وی چنان فهمیده اند که بمشایخ قدس الله
اسرارهم چنانچه متعارف شده ست توسل بجویند و توجه نکنند و اراده نیاز نه که شیخ جمله کائنات
آنحضرت ست پس همه امرید وی باید شد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه ظاهر بعضی عبارات این
کتاب نیز در همین معنی ناظر ست ولیکن حضرت شیخ میفرمودند که نه چنین ست هر دو باید کرد هم توسل
بمشایخ باید کرد و هم توجه بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باید داشت منافاتی ندارد ان شاء الله
تعالی چون آن رساله در نظر آید حقیقت حال منکشف گردد والله اعلم فایده دیگر ست متعلق

بمطالعه کتب این قوم وتحاشی از توسعه نظر در مصنفات ایشان بی تمیز وتفصیل والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل قال فی قواعد الطریقه فی الجمع بین الشریعة والحقیقة حذر الناصحون من تلبیس
ابلیس ابن الجوزی وفتوحات الحاتمی بل کل کتبه او جلها وکابن سبعین وابن الفارض و
من یحذو حذوهم ومن مواضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهلکات منه والنفخ والتسویة له
والمضنون به علی غیر اهله ومعراج السالکین له والمنقذ ومواضع من قوت القلوب لابی طالب
المکی وکتاب السهروردی ونحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا تجنب الجملة ومعادات العلم وایتم
ذلک لا یتلاف قریحة صادقة وفطرة سلیمة واخذ ما بان وجهه وتسلیم ما عداه والا هلک الناظر
فیه باعتراض علی اهله او اخذ الشیء علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره الله بالخیر در باب فصوص
وفتوحات وامثال آن میفرمود که از واضحات آن محظوظ باید شد ودر مبهمات وموهمات
آنها خوض نکرد ومیفرمودند در ینجا زهرهاست شکر اندود کرده اگر کسی را احتراز از انها ممکن
باشد مطالعه آن مبارک ست والا محل خطر ست میفرمودند اول باید که عقد قلب بمذاهب
اهل سنت وجماعت محکم شده باشد وتردد وتذبذب در انجا نمانده بعد ازان اگر از کتب
قوم محظوظ شوند ومستفید گردند لسلامت اقربست والا آنکه هنوز اعتقاد شریعت درست
ناکرده وعقد اسلام محکم ناشده هم از اول در مبهمات وموهمات ومشکلات این قوم خوض
کنند محل آفت ست والله العاصم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد هر بار که میخواست که بجانب
ایشان عریضه بنویسد وچیزی ازین سخنان که بنظر درآمده نقل نماید حیا وحجاب مانع می آمد
ونامحرمیت وناهلیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بی سابقه تامل وتدبر
جریان یافت وکلمه چند بظهور آمد معذور خواهند داشت واگر زمانی از توجه وحضور حق که
خلاصه کارست فرصتی دست دهد وبمطالعه این کلمات نوری وحضوری پیدا شود کاتب
حروف را از دعای خیر محروم نگذارند دعا همین ست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وخلاصه کار اینکه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

عاقبت بخیر باد وصلی الله علی سیدنا ومولانا محمد وآله واصحابه اجمعین ❊

❊ ❊ الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاهل الارادة بالتزام وظایف الخیر والعبادة

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ امام اجل عارف بالله علی المتقی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین الطریق میفرماید که طریق موصل الی الله تعالی عبادتست چنانچه ناطق است بدان قرآن عظیم ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم وعبادت دو قسم است فرض است ونفل وهر کدام ازان امتثالی است واجتنابی امتثالی آنکه مطلوب ازان ایتان فعل است واجتنابی آنکه مقصود ترک وپرهیز است از فعل واصل نجات وقرب البته بایتان فرایض است وایتان نوافل موجب تکمیل وتتمیم آن وافراد نوافل بسیارست واز حد عد واحصا متجاوز ولیکن منحصر است درین دو نوع امتثالی واجتنابی امتثالی مثل سنن ومستحبات وآداب وایتان اولی وافضل واجتنابی مثل ترک مکروهات وترک خلاف اولی وترک مالا باس فیه بجهة محافظت وقوع در ما فیه باس همچو ترک غرب سیری را وطیبات را از جهة ترس غلبهٔ شهوت ووقوع در حرام ومیفرماید که قول شیخ نجم الدین کبری قدس سره الطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق وآنچه در حدیث قدسی واقع است انی انا الله لا اله الا انا ارحم الراحمین خلقت بضعة عشر وثلث مائة خلق من جاء بخلق منها مع شهادة ان لا اله الا الله ادخله الجنة اشارتست بکثرت افراد نوافل امتثالیه مثل ذکر لا اله الا الله ونماز نفل وتلاوت قرآن واستغفار وتسبیح ودعا وصلوة بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم وصوم نفل وطواف نفل وصدقه نفل وحج نفل وعیادت مریض وتشییع جنازه وامر معروف ونهی منکر در صورتیکه واجب نبود ودرس علوم دینیه وانواع اعانت مسلم که ادنی آن اماطة اذی است از طریق مسلمانان وغیر ذلک مما لا یعد ولا یحصی پس هر کرا بعد اداء فرایض بهر یکی ازین افراد نوافل استیعاب واشتغال جمیع اوقات یا اکثر آن با رعایت جمیع اقسام اجتنابی حاصل شود مقصود وی از قرب الهی عز وجل حاصل شود انشاء الله تعالی

چه در تحصیل قرب الهی ایتان جمیع اقسام نوافل امتثالیه شرط نیست بلکه ممکن نیست و مداومت بر فرد
واحد از ان کافیست اما اجتناب از جمیع محظورات و مکروهات شرط ست و اجتناب از ان ممکن
پس اگر گویند الطریق الی الله کثیرة یا گویند الطریق الی الله واحد هر دو قول صادق آید و نیز گفته اند
که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف سالکان همه اولاد یک مادر اند و پدران ایشان متعدد
یعنی مشایخ اگر چند طرق ایشان در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست ولیکن مرجع همه
بیک اصل ست که شریعت ست و عبادت و تقوی و اتباع کتاب و سنت و اختیار مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این فرد مخصوص را که کلمه لا اله الا الله ست از میان سایر افراد
بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او بدیه نیست با آنکه نماز
نفل افضل ست از ذکر زیرا که وی مشتملست بر ذکر و ذکر جزوی از ان ست و لیا باشد که بعضی
اوقات اعانت برادر مومن که فعل متعدی ست بهتر از نماز نفل باشد و میبر باید که قسم اجتنابی
اتم و اهم ست من حیث الایتان اما اتمیت وی از ان جهت که هر که جد و جهد کند در قسم
اجتنابی و استیعاب وقت کند بدان و اقتصار نماید بر ادای فرایض و بقسم امتثالی از نوافل
دست نزند و اجتهاد در ان ننماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگر چه بعد از مدتی دراز باشد
بر مثال بیماری که پرهیز کند از ان چه نباید خورد اگر چند تناول معاجین و شربه نافع نکند
امیدوار صحت تمام ست هر چند دیر تر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امتثالی و ارتکاب کند
مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد بمثابه بیماریکه معالجه بادویه بی پرهیز کند و اگر
هر دو کند لابد اتم و اکمل و اقرب بمقصود خواهد بود و اما اهمیت وی از انجهت که دفع ضرر
اهم ست نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب مکروه اهم بود از ایتان نفل مثلا آنرا که
جامه او چرکین شود بحیثیتی که موجب کراهت نماز گردد صرف بعضی از وقت برای دفع آن
کراهت اهم بود از اشتغال ببعضی نوافل در ان وقت پس چون سالک سلوک این طریق
را بمقصود خود که قرب الهی و وصول بوی تعالی و تقدس ست برسد و معنی قرب الهی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در محظور و مباح و مراد محظور
اینجا جمیع اقسام منهیات بود از محرمات و مکروهات و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات متعلق و متعلم مثل
زمین و آسمان و کوه و درخت و اسباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محظورات بی ذهول
وی از مباحات قرب ناقص ست و با ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که سالک از غیر حق بعید
بود از جناب وی تعالی قریب گردد و بیان غیر بعبارتی دیگر بکنیم و بگوئیم اصول حجب که مانع اند از وصول
بحق چهار اند دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق ازالت آنها در کتاب منهاج العابدین و غیره
مذکور ست و چون مقرر شد که طریق وصول الی الله بعد از فرایض تکثیر نوافل عبادات ست
باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضی قلیل الوقوع و بعضی کثیر الوقوع ست قلیل الوقوع از جنس عبادات
مثل حج و زکوة و جهاد و غیر آن و از جنس عادات مثل نکاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوة و اذکار و غیر ذلک و از جنس عادات همچو اکل و
شرب و نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس لابد ست مر طالب را از تحصیل آن و استیعاب
موقات بدان پس بر طریق اقتصار کتاب عین العلم و ما اشبه ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین
کفایت ست و اگر قصد استقصار دارد رجوع بکتاب احیاء العلوم و کتب مبسوطه فقه نماید و میفرماید
که این ضابطه که ذکر کردیم کافی ست مر طالب را در معرفت قرب و طریق تحصیل آن اما احتیاج
مردم بمرشد و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول ست و سلوک طریق او بی استاد
و مرشد اگر توفیق الهی رفیق گردد فی الجمله ممکن ست بموجب قوله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا لیکن بتعب شدید و مدت طویل و هو نادر جدا والله اعلم و حضرت شیخ مصنف
قدس سره بر ظهر رساله این عبارت نوشته اند فایده تناسب هذه الرسالة وهی ان مبنی
هذه الرسالة علی معرفة القرب و طریق تحصیله فمن علم هذا لا احتیاج الی اشیاء آخر کما قیل من
علم شیئا انه وجب فقبه ولابد من تحصیله استراح من تحصیل سایر الاشیاء و من لم یعلم
هذا اضاع وقته فی تحصیل جمیع الاشیاء و قیل فی هذا المعنی ایضا من لا یدری نفعه عن ضرره

فهو لا یزال متحیرا فی امره وقیل انت متحیر فی امرک لانک لاتدری نفعک من ضرک وعبر عن هذا المعنی بالفارسیة زیان وسود خود نمیدانی ازانجهت چنین پریشانی

الرسالة الرابعة تنبیه اهل النهی بتفاوت حال الابتداء والانتهاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه در عوارف المعارف در باب بدایات و نهایات کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست مبتدی را باید که از مجالست فقرا که قایل نیستند بقیام لیل و صیام نهار احتراز کند که مصاحبت با ایشان بدترست از مجالست ابنای دنیا وضرر این بیشترست از ضرر آن و بسا باشد که بگویند اعمال شغل متعبدانست و پایه ارباب احوال برترست ازان و بگویند که فقیر را نماز فرض و روزه فرض بس ست و زیادت بران حاجت نیست پس شیخ میفرماید باید که این سخن در گوش مبتدی نه درآید درستی که با تجربه دیدیم و ممارست نمودیم امور را همه و صحبت داشتیم فقرا و صالحین را و دانستیم که آنها که این سخن گویند و بزیادت عبادات و نوافل قایل نیستند هنوز در تحت حیطه قصور اند با وجود آنکه صاحب احوال صحیحه باشند بنده را باید که تمسک کند بهر فریضه و فضیلت تا در بدایت ثابت قدم گردد مبتدی باید که از تلاوت قرآن و حفظ آن نصیبه داشته باشد و بقول کسی که گوید ملازمت ذکر واحد افضل است از تلاوه گوش ننهد که بقرآن و تلاوت آن در نماز و غیر نماز بهر آرزوی که دارد در دین راه ابرسد و بعضی از مشایخ که مریدان را بادامت ذکر واحد امر فرمایند برای آنست که تا موجب جمعیت هم گردد و هرکه ملازمت تلاوت کند در خلوت و تمسک نماید بوحدت فایده دهد اورا تلاوت و نماز بیشتر و وافی تر از فایده ذکر واحد و چون از نماز و تلاوت ملالتی و سآمتی طاری گردد بالنفس مداراة نماید و از تلاوت بذکر فرو آید که آسان ترست و سبکترست بر نفس بدانکه منتهی با کمال خاص بی نیاز نیست از سیاست نفس و منع وی از شهوات و گرفتن نصیبه از زیادة صیام و قیام و انواع خیرات و مبرات تحقیق غلط کردند جمع کثیر درین مقام گمان بردند که

منتهی مستغنی ست از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان نماید باکی ندارد و این سخن خطاست نه ازان
جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محجوب گرداند بل بدان سبب که از مقام مزید
باز دارد و نعم منتهی ناصیهٔ اختیار در اخذ و ترک بدست دارد گاهی رفق و مسامحت بنفس نیز کند
و گاهی بنظر ادب و سیاست بجانب وی نگرد الی آخر ما قال الشیخ والله اعلم تنبیه مانا که
مراد حضرت شیخ رحمة الله علیه داهل البطالت و دعوت و سد ذریعت ست بر قومی که قایلند
باسقاط عمل و تجاوز کنند از حد سیاست نفس و طریقهٔ اعتدال و مغرور شوند باحوال از اعمال
تا مفضی نگردد بضلال و اضلال مقتدایان راحت برین طریق و ترغیب برین مقام و ذکر
این نوع کلام مناسب آید لیکن از سیاق اینکلام چنان متبادر افهام گردد که گویا طریق منحصر ست
درین و انصاف آنست که شیخ طریقه خود را بیان کرده و کلام جامع آنست که در رساله سابق تحریر
یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست باتفاق
بران که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت سنت نیست ولیکن عبادت را اقسام و افراد
بسیارست و افراد نوافل و زیادات لا یعد و لا یحصی ست چنانکه گذشت و جمع مرید مبتدی
بر ذکر واحد سراً و جهراً و اقتصار بر ادای فرایض و رواتب از صلوة و صیام و قصر همت
بر تصفیه قلب و اهتمام بتجرید باطن و اثبات نقش توحید بتکرار کلمهٔ ذکر امری مقررست میان مشایخ
تا آنکه گفته اند اصلح بحال مبتدی ذکرست و بحال متوسط تلاوت و بمنتهی نماز و مدار الیقین ست که
اگر مبتدی مشغول و مداوم ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و دقایق ورع بکوشد و توجه و التجا
بجناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر واجبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل
مقصود برسد و طریقه سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم که اقتصارست بر
ملازمت ذکر خفیه و تصفیه قلب از نقوش اغیار با عدم استقصا و استیفای اقسام عبادات
ظاهر از صلوات و صیام و اعمال و اوراد طریقی مقررست و نزد انصاف طریقی در تحصیل قرب
و وصول و فنا اولی و اقرب ازان نتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده ست که تهاون

وتقصیر در اعمال واوراد سبب قطع مزید وفقدان ترقیست مزید وترقی منتهی در مقامات قرب
منحصر در کثرت نوافل واوراد نیست چه سیر فانی بعد از تمامی سیر الی الله وحصول مرتبهٔ فنا که
نهایت عبارت ازان ست سیر فی الله ست ومزید وترقی او در تجلیات الٰهی ومقامات قرب ست
وانحصار وتوقف وجود این تجلیات وحصول این مزید وترقی در اقامت اعمال واوراد
ظاهر نتوان دعوی کرد توجهات ومراقبات قلبی وروحی با دوام حضور وحفظ آداب قرب
نیز مورث آنست و ما می شناسیم آنرا که جوهر روح وی بنور الٰهی متنور شده ولطیفه سروی
بذات حق متصل گشته واز خود فانی وبحق باقی شده در سیر فی الله دایم الترقی والمزید ست
اگر چند بکثرة صلوٰة وصیام وتلاوت وقیام واستیفا واستیعاب باین اقسام در نیفتاده قل
کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم الآیة وبالجمله حصر ترقی در مقامات قرب بعد از وصول بمرتبه
نهایت در ایتان باعمال جوارح محل کلام ست نعم وی دایم مباشر اعمال خیر وراعی آداب
ظاهر وباطن وصاحب نفس مطمئنه ست اما عالم عارف حجت ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضے قلوب بنور توجه وتوحید بود که تصدیق ست
به لا اله الا الله واین باعث ست بر امتثال اوامر ونواهی الٰهی اگر چه بعضے صفات ظلمانی
از محبت دنیا وغیره باقی بود ونورانیت بعضے قلوب بنور انابت وارادت باشد که بسبب ذکاء
نفس وصفای باطن بود واثر عمل منیب اضعاف مضاعف بود از عمل تایب ونورانیت بعضے
بنور ذات حق بود که موجب فنا ماسوا مطلق وبقا باحدیت حق ست ویک عمل ازین شخص بلکه
خاطری که بر دلش وارد گردد عمل ثقلین از اهل توبه وانابت بدان نرسد این حاصل کلام
امام حکیم ست ودر عوارف نیز در باب اتخاذ خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود
از خلوت تقرب الی الله ست بعمارت اوقات وکف جوارح از مکروهات پس قومی را از ارباب
خلوت مداومت اوراد صالح باشد وقومی دیگر را ملازمت ذکر واحد وقومی را دوام مراقبه
وقومی را انتقال از ذکر باوراد وقومی را از اوراد بذکر این کلام شیخ بجامعیت ورعایت تعدد

طریق نزدیکتر ست ازاینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب بدایت و نهایت ترغیب عمل
و دفع دعت و راحت ست واللہ اعلم وعلمه تعالے اتم و احکم -

الرسالة الخامسة تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر المحمدی

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم وفقنا لسلوک طریق السنة والاتباع وجنبنا عن الزیغ والزلل والابتداع در بعضی
عرایض که بخدمت آن هدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفسار فرموده که فقیر محمدی چگونه رساله ست و مصنف این رساله کیست
و معنے این لفظ چه و مضمون آن چیست رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزرمی ست که از کبار مشایخ دیار عرب و مقتدار روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریقه بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و مریدان و درویشان مشایخ را بزبان تعارف آن دیار فقرا ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر توسل و توجه و استمداد و ارادت در حضرت نبویه صلے الله علیه وآله
وسلم والتزام طریقه سنة و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین باحسان و احتساب و احتراز
از طرق مستحدثه مبتدعه ست اکنون آن رساله را بطریق اختصار ترجمه کنیم تا پیدا گردد که
مقصود چیست بی زیادت چیزے بران و بالله التوفیق میگوید که بعضے از برادران درخواستند
از من که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار به پستی پایه و کمی
سرمایه خود بر آوردن حاجت و قبول کردن درخواست ایشان بقدر امکان اولے یافتیم
و بخدا یاری میجوییم دران بدان ای برادر توفیق دهاد پروردگار تعالے ما را و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست میطلبے که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند ست لازم گیر بر خود
فقر و درویشی محمدی را و براه متابعت آورد که آب از سر چشمه خوردن پاکیزه تر و صاف تر
و دور دار خود را از انکه بگیری درویشی را از پایان و بنوشی آبهای دور از سرچشمه که رنگ آبها

بیگمگون شده واز راه راست گردیده است ومیگوید که تو این رمز مبهمی که چه میگویم واین رمز را
روی بروی تو نیز شرح کرده ام پس اگر میروی تو بر طریقه فقر محمدی امید دارم ترا که برسی برابر همرهان
پیشین که یاران پیغمبر تو اند صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم اجمعین وبرانگیخته شوی روز رستخیز
با وی ویاران وی زیر سنجق وی وقتی که برانگیخته شوند درویشان زیر سنجقهای مشایخ خود وبرانگیخته
شوی تو زیر سنجق پیغمبر تو وشیخ تو محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم گیر این طریق را
وبیرون میا ازین طریق ونصیحت کن بآن برای هر که دوست میداری از برادران خود تا باین
راه روند وبدان کار بندند وبرسند همه ایشان بشیخ خود پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم وفقر
محمدی مجلدات شرح آن را بر نتابد لیکن من اصول وقواعد آن را بیان کنم که بعد از بدست
آمدن اصول صعود بجانب فروع آسان گردد وبالله التوفیق **قاعدهٔ اول** درین راه
اینست که تجدید توبه کنی میان تو وپروردگار تو که فرستاده است این نبی کریم را وفرستاده
است بروی کتاب عزیز را ووضو تازه برآری ودر جای خالی که کسی ترا نه بیند درآئی و
دو رکعت نماز بخضوع وخشوع تمام بگذاری وسر برهنه بدرگاه مولی بایستی وچندان بایستی
که دل تو نرم گردد وزهرهٔ تو آب شود واشک از چشم تو روان گردد وبنالی وفریاد کنی
واز تمامی گناهان توبه کنی وبازآئی وسید الاستغفار که در حدیث صحیح آمده است بخوانی و
بر طریقه اتباع محمدی استقامت واستواری طلب داری پس از آن برین توبه وبرین عهد که
با پروردگار خود بربستی محکم بایستی واستوار باشی وهفت عضو را که چشم وگوش وزبان وبطن
وفرج ودست وپاست ورعیت تواند وتو ازینها پرسیده خواهی شد از نافرموده شرع
باز داری واز مراقبه حق وعلم وی از احوال تو آگاه باشی تا روز تمام بر تو بگذرد وبر زبان
غیبت وغمازی ودروغ وهر سخنی که بیهوده باشد نرود وبر گوش تو سخن بد وآنچه ناشنیدنی
است نزند وچشم تو بر زن بیگانه وامرد نیفتد ومیل دل تو بجانب ایشان نباشد تا عهد که
با خدای خود بسته نشکنی وبعد از توبه در زنای چشم ودل نیفتی ودر مقام تقوی متمکن شوی

و باستعداد سفر آخرت و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی بامید لقای خدا عز و جل و لقای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دران روز بروی سفید و بدانکه سفید روی با خدا بامتثال اوامر
و اجتناب نواهی و اتباع شریعت وی تعالی باشد تا بخشد بنده مگر بشرع و سفید روی
با محمد صلی الله علیه و آله و سلم باتباع سنت و حرص بر سماع وی و عمل بدان بود تا نزود مگر
براه اتباع او و ذمه خود را از جمیع حقوق ناس و مظالم برات کنی تا حبه و قیراطی از مظلمه
بر گردن تو نماند و باد ای حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عموماً و خصوصاً قیام نمائی
سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب ست و صحبت او با تو برای تعاضد و تعاون
به بر و تقوی ست پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات ست رفق و نصیحت و امداد و ایثار بدانچه
فاضل از حاجت تو بود در کار او کن و آنکه در مقام استرشاد و ارادت ست گاهی برفق و گاهی
بعنف در تعلیم و تربیت او باش و ترشی امر و نهی را با شیرینی لطف و رفق بیامیز و اگر از وی
آسانی و ترک ادبی نسبت با تو وقوع یابد اگر بسهو و غفلت و خطا و جهل بود در گذران و عذر
او را قبول کن و ماده مودت او را از دل قطع مکن و بتعلیم و ارشاد وی مشغول باش و اگر بطریق
تعمد و سفاهت و تغلیظ قول و ذکر عیوب و مناقص در حضور و غیبت و هتک حرمت باشد
اگر برگردد و اعتذار نماید عذرش در ظاهر قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که ما
ممنوعیم از تهاجر و تقاطع یکدیگر و لیکن او را قابل صحبت خاص مدان زیرا که عقوق مرید را
توبه نبود چه آن لطیفه قلبیه که تربیت او ترا در عمل می آورد و نصیبه فیض الهی از ان راه بوی
میرسید نماند و رابطه منقطع شد چه وصول این نصیبه در تعظیم شیخ و مهابت و احترام و عقد محبت
وی بود هر چند جفا و خشونت کند و اگر براه بی صبری رود و لیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از ساحت
سینه او پای بیرون ننهد و اعتذار و رجوع نماید معذور بود و چون درشتی و سختی نمود و بتعمد براه
خلاف ادب و محبت رفت این نشان هتک حرمت و ارتفاع رابطه و انقطاع علاقه است
مشکل که باز بهم آید حق اسلام باقی ست و لیکن نسبت ارادت او انشا ید و نیز با هر مصاحب

محاقفه و طلب صادق مکن الا از انکه بطریق صدق ارادت رود و محاققت و تدقیق در طلب صدق
با مریدان رود نه با هر مصاحب و با خلق مدارا کن نه مداهنت مدارا آنکه برای دفع شر و طلب جمعیت
وقت بود و مداهنت آنکه برای طلب دنیا و حفظ نفس باشد و مصاحبت مکن با ضداد و هر که نه بر طریقت
و صحبت با فقرا بعزت و تعظیم و حرمت و ایثار و تواضع کن و با اغنیا به بی نیازی و قطع طمع و
سکوت و سلامت و مطلوب ایشان باش نه طالب و کلام با ایشان بر قدر سوال ایشان کن
و ایشان را مرید خود مدان و تدقیق در محاقفه مکن قاعده دویم در طریقه فقر محمدی احتیاط
و اهتمام در ادای صلوات خمس ست با حفظ اوقات و رعایت ارکان و آداب و حضور قلب و
رعایت معنی احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراغ از نماز با سکینه و وقار و خضوع
و خشوع و تذلل و فهم معانی قرآن و تدبر در آن و حضور تعظیم حق عز و علا در رکوع و سجود و تشهد
و تسبیحات بود و هر کرا حالیست باحق ظهور آن در حال نماز بود و حال صحیح آنست که در نماز دست دهد
و صلوة صله و پیوست میان بنده و خداوند و هر کرا در نماز حضور نبود او را حال صحیح نبود چه
هر که در اقرب مواطن محجوب بود در ابعد ان چه خواهد بود پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
اقرب مایکون العبد من ربه اذا کان ساجدا و فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة میگویند
حیف نباشد که در وقت سماع قصاید و تغنی و تصفیق حاضر باشی و در وقت ایستادن در
حضرت حق غایب این نشان فقر فاسد ست و درویشی نادرست و عمده در قاعده فقر
محمدی ربط قلب ست بحضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه دل خود را بمحبت او
مشغول داری و او را شیخ و امام خود گیری و عقد محبت با او محکم کنی و بتمامه سر خود با وی جمع
آئی و صلوة بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی و پیوند باطن با وی
متصل و قوی داری تا وی صلی الله علیه و آله و سلم چنان در دل تو جای کند که مشایخ
در دل فقرا و مریدان ایشان می بینی که چون شیخ و پیر یکی نزد وی مذکور گردد چه اضطراب
کند و در اهتزاز آید بجهت عظمتی و منزلتی که شیخ را در دل اوست پس بگردان تو پیغمبر خود را

و شیخ خود را که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامه ترا در گیرد
و دل ترا مالک گردد و تمثال او در چشم تو دایم بود و چون نام او مذکور گردد لذت ذکر او را در خود
بیابی و عظمت او در دل خود مشاهده کنی و چون باین صورت با حضرت وی متوجه باشی مستغرق
یاد و حضور او گردی و صلوة بر وی بسیار فرستی اکنون هر مواعید او مواظبت کن و امر و نهی
او را بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات و اوصاف و احوال و محاسن و ماثر او را بر خوان و
تکرار کن و هر گاه حدیث او را بشنوی و صفات او را تصور کنی علاقه محبت تو زیاده شود
و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت او قوی گردد و ذکر
و فکر تو مر او را بود و در وی بود و ذوق و شوق تو بر یاد وی و جد و کوشش تو در سیر وی باشد
تا ترا از اتباع و اشیاع وی دانند و کس وی شمارند و در آخر رساله میگوید مردم فقر فقر
میگویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چه و نهایت او تا کجاست و من از
بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آنرا بشناسی عزت فقر را بشناسی و نهایت او را
از اینجا قیاس کنی بدانکه هر که در میدان فقر و ارادت در آید و قدرت ندارد که در وی در آید
الا بعد از فراغ از امتثال اوامر و اجتناب نواهی اول حال در آمدن درین طریق آنست که
حفظ خواطر با حق کند چنانچه متقی حفظ جوارح کند و هر گاه که خطره در دل گذرد که نه مرضی حق است
در حال از ان توبه کند و بعضی هستند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صالح شود و خطور نکند
ایشانرا غالباً مگر خاطر حق و ایشان دوستان خدایند که شرم دارند که در دل ایشان خطور کند
آنچه نه وی سبحانه بدان راضی است از جهت یقین ایشان بنظر و علم وی تعالی و هر گاه ما باین مرتبه
نرسیده باشیم و حالانکه این از بدایات فقر است شرم داریم که دم از فقر و ارادت زنیم و دعوی
آن کنیم و نکته دیگر از بدایات فقر گوئیم و آن اینست که بعد از امتثال امر و اجتناب نهی و حفظ خاطر
طلب و ارادت حق عز و جل چنان از دل ظاهر شود و بر وی غالب آید و آتش محبت شعله زند که تمام
مطالب و مآرب دنیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون ما

باین منزل نرسیده باشیم چگونه دعوی فقر و ارادت کنم و حال آنکه بوی ازان بمشام جان ما نرسیده اما احوال فقراء واصلین و ماه باب نهایت این موضع گنجایش شرح آن ندارد و مقصود اختصار و اقتصار بر قدر ضرورت ست و چون دلها از شنیدن بدایات تنگی کند شنیدن نهایات کجا طاقت دارد و میگوید که واجب ست بر ما که بگریسیم ما بر احوال خود که مبتلا شده ایم امروز بطایفه که شغل ایشان اکل حرام ست و کار ایشان بطالت حلال نزد ایشان همان بود که بیابند و حرام همان که نیابند شب و روز میگردند تا لقمه چرب بخورند و صورتی خوب ببینند و نغمه خوش بشنوند و احوال ظاهر کنند و معارف بگویند و دعویهای پهن و دراز بکنند تا عوام معتقد شوند و مطالب دنیا بدست آید و بوی از اسلام خالص بمشام ایشان نرسیده و ایمان حقیقی در دل ایشان نه در آمده تمام شب سماع بشنوند و رقص کنند و چون بنماز بایستند نول زنند مثل نول زاغ و فخر کنند بدر آمدن بر ملوک و امرا و گرفتن فتوحات ایشان سوال میکنیم از جناب حق عز و علا که دور دارد ما را از ایشان که ایشان راه زنان حق اند و راه زنی ایشان اشد و اصعب ست از راه زنانی که راه دنیا زنند و مال برند و ایشان راه دین زنند و ایمان برند جاهل چون ایشان را در لباس فقر بینند گمان برد که طریقه فقر همین ست که ایشان دارند پس اتباع ایشان کنند و هلاک گردد پاک گرداند خدا تعالی روی زمین را از لوث ایشان که چرکین گردانند و سیاه گردانیدند روی دین را و راضی باد وی سبحانه از اهل خشیت و خوف و تعظیم و مراقبه و معرفت سنت و متابعت که مستور اند از نظر عوام و نشناسد ایشان را جز خدای چنانچه که نشناسد بحقیقت خدا را جز ایشان آیشان اهل حضرت الٰهیه و صاحب نفحات قدسیه اند سلام خدا باد بر ایشان درخواست میکنم از خدای کریم که توفیق دهد ما را و شما را ای یاران ما بسلوک طریقه که دوست دارد آنرا و راضی ست ازان و دور دارد از انچه مکروه ست نزد وی و نا راضی گردانداو را و نیز میگوید که نشان فقر محمدی آنست که چون بشنود قرآن را طرب کنند بدان و میل کنند بآن و تجلی کند در وی متکلم سبحانه بصفات

مقدسه خود بر دلهای ایشان و عجبا از کسی که دعوی محبت خدا کند و حاضر نیاید دل خود را نزد سماع
کلام محبوب خود حاضر باید نزد سماع عقصاید و تغنی و تصفیق و غافل باشد نزد سماع کلام حق و اما
محبان حق جل و علا سماع قران شفا صدور ایشان و راحت اسرار ایشان ست حاضر میشود
ورودی متکلم پس مشاهده میکند او را در امر و نهی و وعد و وعید وی و قصص و اخبار و مواعظ و امثال
وی پس نرم شود دلهای ایشان و منجذب گردد ارواح ایشان و نیست شود صفات نفوس
ایشان و مقهور گرداند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را محبت خود
برای مشاهده رحمت و الطاف خود و جلال و اکرام خود میگوید گوش منه بسخن کسیکه میگوید که
چون قرآن نه مناسب طباع بشر ست وجد در سماع وی روی ننماید و شعر مناسب طبیعت
بشری ست ازینجاست که نرم گردد دلهای از سماع وی چه اینکلام فاسد ست و حقیقتی ندارد
زیرا که شعر محرک طباع ست باوزان خود سیما در وقتی که صاحب نغمه خوش از نغمات
موسیقی آنرا بر خواند و ضم گردد بادی بتصفیق و جمع شوند در انجا قومی که رقص کنند و نصیبت
اطفال و بهایم بمقتضای طبع و جبلت بجنبند چه جای دیگران و این حرکت نه بمقتضای
خالص ایمان و یقین ست بلکه بشوب طبع و جبلت ست اما ارباب ایمان و یقین که اصحاب
محمد اند صلی الله علیه و آله وسلم و کسانیکه تابع ایشانند باحسان می جنباند قرآن آنچه پنهانست
در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان و خشوع و وجد و اقشعرار و لین جلود و رقت قلوب
ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بفهم این سخن را و بخوان این آیت الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و اگر نیابد دل خود را حاضر در سماع قرآن تهمت کنید او را ای یاران من بقلت
نصیب او از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق آنست که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
و اگر لا بد سماعی خواهید باید که بهم رسانید قاری متقی طیب الصوت را بشنوید از وی قرآنرا
و متشابه شوید بدان اصحاب پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین این ترجمه

آن رساله ست بعد از اختصار و حذف بعضی تفصیلات و تطویلات او و بعد از تامل نیک ظاهر شود که قصد وی نفی طریقه مشایخ در تربیت و تسلیک مریدان و توسل و تمسک طالبان و مریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش ترغیب و تحریص بر طریقه اتباع و اخذ بسنت و رعایت تقوی و تدین ست و ترجیح و تقویت طریقه سلف صالح که صحابه و تابعین اند و اجتناب از بدعت و طرق مستحدثه که مخالف اصل پیدا کرده باشند و مذمت جماعتی که دین بدنیا فروشند و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس باشند و نفاق در دین دارند و این سخن خود متفق علیه تمام اهل اسلام و ارباب تصوف و اهل سلوک ست و لهذا در بعضی طرق که شبه بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن به سنت سعی نمایند و هرگز راضی نشوند و التزام ننمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و ثبات کنند و خود چون اینچنین بود دین مسلمانی بنقل از انجا آمده ست لابد انچه موافق آن بود حق و هرچه مخالف باطل دیگری را مجال آن نبود که از پیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر گوید خطا کند و اگر در جای توقفی و اشتباهی بود و انچه از اهل صدق و تقوی ارباب کمال بغلبه سکر و استیلای حال صدور یابد تسلیم و تاویل باید کرد و توقف و اغماض نمود و اگر نه این چنین بود رد و ابطال آن متعین باشد و در انچه یقین ست تذبذب و توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب صحبت بارادت و استرشاد و استفاده از صحبت مشایخ قایل شده ست چنانکه گذشت و خود چه جای انکار و گنجایش نفی آن دارد و صحابه و تابعین و سلف و خلف همه را طریق استفاده همین صحبت بود مقصودش تنبیه است بر تمسک و تعلق باصل اصول و اقتباس نور از ان منبع انوار و استغراق محبت و اهتمام بمتابعت سنت وی صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرع از اصل باز نماند و بوسایط از مقصود محجوب نباشد و میزان افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه

صحابه وتابعين سلف را سازند و تطبيق بدان نمايند نه آنكه اصلا طلب آن نمايند و در تحصيل آن
نكوشند و اهتمام بدان ننمايند بلكه خبر از آن ندارند و گاهی بود كه بعكس آن روند و اصل را تابع
و موافق فرع سازند و آن را باين تاويل نمايند و اين روش يا جهل ست يا الحاد و آنكه
صاحب رساله در سماع غنا سخن كرده هم از جهت رعايت سنت و اتباع ست و اين مسئله
نزد مشايخ طريقت تفصيل دارد بعضے منكرند و بعضے متوقف و بعضے مباشر بعد از رعايت
شرائط و آداب كه بيان كرده اند اين سخن درازی دارد و اگر چنانچه بايد بيان كنم سخن
دراز گردد و اين مكتوب آنرا بر نتابد ان شاء الله تعالیٰ در وقت ديگر بجای ديگر آن را
بطريق اعتدال و انصاف بيان كنيم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل
باطلا وارزقنا اجتنابه انك انت التواب الرحيم وحضرت شيخ علی متقی قدس سره
در ذيل رساله فائده چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اينست قال ابن عطاء الله
الاسكندری رحمة الله عليه سمعت شيخنا ابا العباس المرسی رضی الله عنه يقول طريقتنا
هذه لا ينسب للمشارقة ولا للمغاربة بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب وهو اول الاقطاب
فی هذه الامة وانما يلزم تعين المشايخ الذين يستند اليهم طريق الانساب من كان طريقه
بلبس الخرقة فانها رواية والرواية بتعين الرجال سندها و هذه هداية وقد يجذب العبد اليه
فلا يجعل عليه منة الاستاذ وقد يجمع شمله برسول الله صلے الله عليه و آله وسلم فيكون اخذا عنه
وكفی بهذا منة ولقد قال لی الشيخ مكين الدين اسمر انا ما ربانی الا رسول الله صلے الله عليه
و آله وسلم وذكر عن الشيخ عبد الرحيم القناوی رضی الله عنه انه كان يقول انا لا منة لاحد
علی الا لرسول الله صلے الله عليه و آله وسلم واذا اراد الله ان يتفضل علی عبد يغنيه عن
الاستاذين حتی لا يكون له فيهم سلف فعل وقال تلك لبعض جلسائه انی اريد ان اجعلك
وزيرا قال ليس لی فی هذا سلف قال انی اريد ان اجعلك سلفا لمن بعدك قال الشيخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه وعليك بدوام الذكر وكثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم فهی سلم ومعراج وسلوک الی الله تعالی اذالم یلق الطالب شیخا مرشدا انتهی
و بالله التوفیق ومنه الهدایة لسواء الطریق ؎

الرسالة السادسة فرع الاسماع باختلاف اقوال المشایخ واحوالهم فی السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم باسمک ابتدی وبک اعتصم مسئله سماع نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم
در انچه نقل میکنند از افعال و اقوال ایشان درینباب مختلف فیه یافتم جماعه از ایشان
مجتنب و فرقه مباشر و طائفه متوقف بودند ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
غالب در قدما و اینطائفه که استادان طریقت ومقتدایان هست اند طریقه اول ست
و در متاخرین که والهان راه و شوریدگان ومستان درگاه اند روش دویم از سید
الطائفه جنید بغدادی قدس سره می آرند که در مبادی حال سماع کردی و با اهل سماع
بنشستی و در آخر ترک کرد گفتند چرا سماع نکنی و نشنوی فرمود از که بشنوم و باکه بشنوم
اشارت کرد بفقد اخوان و یاران که از ایشان می شنید و با ایشان می نشست زیرا که سماع
ایشان از اهل بود و با اهل بود چه اختیار مشایخ سماع را در جائیکه کرده اند بشروط و
آداب بود که در کتب ایشان مذکور و مسطور ست و گاه گاهی بود نه بر طریقه استمرار
و عادت و چون جنید رضی الله عنه ترک سماع در زمان خود بجهت فقد اخوان و شرائط
کرد دیگر چه توان گفت و بعضے این حکایت جنید را باین عبارت نقل کنند که جنید
می شنید پس ازان توبه کرد این ادا ناظر در جانب دیگر ست والله اعلم و نیز از وی
قدس سره نقل کنند که فرمود فرود می آید رحمت و برکت برینطائفه در سه موطن در
خوردن طعام زیراکه ایشان نخورند مگر نزد فاقه و ضرورت دویم نزد مذاکره کلام
زیراکه تکلم نکنند مگر در مقامات صدیقان و احوال انبیا علیهم السلام سیوم در حال
سماع زیراکه سماع ایشان بوجد و مشاهده حق بود و بعضے گویند این سخن از جنید

بصیحت نرسیده واگر رسیده مراد باین سماع آن سماع ست که مشار الیه ست بکریمه
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب
وکریمه واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و در عوارف میگوید که این سماع ست متفق علیه حقانیت او و مخالف نیست در وی
دو کس از اهل ایمان و این سماع مستجلب رحمت ست از پروردگار کریم و اختلاف در سماع
اشعار و قصائد ست بالحان مطربه موسیقیه و در اینجاست کثرت اقوال و تباین
احوال بعضے آنرا منکره باشند و بفسق ملحق دارند و بعضے بدان مولع و آنرا حق و صحیح شمارند
و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط اند انتهی و نیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
باب سماع چگوئی فرمود کل ما جمع همک مع الله فهو مباح این سخن از جنید رضی الله عنه
بسی صوفیانه ست و اطلاقش محل لغزش اقدام عوام و جهلاست و بصحت رسیده است
از وی که فرمود اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة من البطالة و واجب ست
که مراد وی ازان قول آن خواهد بود که هرچه نه در شرع حرام و مکروه متفق علیه است
اگر باعث جمع هم و حضور قلب شود باکی نیست و چون وی رضی الله عنه در باب
سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و ما نا که حق نیز همین ست
چه دعوی حرمت سماع علی الاطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بر زنا و
شرب خمر و دیگر معاصی ست چنانچه بعضے متقشفه گویند مکابره است حق آنست والله اعلم
که در شرع دلیل قطعی هم چنانکه بر اباحت او نیست بر حرمت او لذاته نیز نیست در قوت
القلوب مے گوید که اگر ما مطلق سماع و مجمل آنرا یعنے بے تقیید ببعضے انواع و تفصیل در احوال
سامعان منکر شویم لازم آید انکار بسی از صدیقان و میل امام ابومحمد غزالی رحمة الله
علیه درین مسئله همین جانب ست و در کتاب احیاء العلوم بعد از نقل اختلاف عمل مشایخ
از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع میکند و میگوید سماع غنا در ذات خود

مباح ست که اصلش سماع صوت حسن ست وشنیدن آواز خوب مر سامعه را مباح الاصل ست
چنانچه باصره را دیدن الوان واشکال خوب وسیر وتماشای باغ وگلزار پس از ان بعارض
وچیزی بیرون از ذات گاه حرمت وکراهت پیدا کند وگاه استحسان واستحباب وبسا که امر
مباح در حد ذات بعارضی از عوارض خارج از ذات واجب ومستحب وحرام ومکروه گردد میگوید
اگر یکی قصد راه حج فرض یا نافله دارد ودر راه مانده شود ونتواند جنبید ناگاه شعرے
رغبت بخش شوق افزا بآواز خوب دلکشا بشنود وراه دور روزه بیک ورطے کند چرا
حرام باشد وللوسایل حکم مقاصدها این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع غنا
در اصل مباح ست ودلیلے بر حرمت او نیست والا وجود تازگے وحدوث شوق
چه فائده کند اگر یکے مانده وافسرده شود وپیاله شراب بخورد که بدان شوقی در رفتن
راه حج یا قوتی بر گذاردن نماز پیدا کند درست باشد نباشد حاشا وکلا اول اثبات
اباحت باید کرد پس از ان این سخن بگفت ووی همچنین کرده ومختار نزد وی اباحت
غناست وحرمت وکراهت بعارض ست چنانکه گفتیم وبعضے گفته اند هو شبهة
تتقے یعنے سرود شنیدن شبهه حرمت دارد وتقوی در آنست که نشنوند ودر حدیث آمده
است کان ابلیس اول من ناح واول من تغنی ونیز در حدیث آمده ست از ابن مسعود
الغناء ینبت النفاق فی القلب الحدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر
رضی الله عنه وابن مسعود وابن عباس فرموده وسوگند یاد کرده اند که مراد بلهو الحدیث
در کریمهٔ ومن الناس من یشتری لهو الحدیث استماع غناست ومجاهد گفته که مراد
بصوتک در کریمه واستفزز من استطعت منهم بصوتک غنا ومزامیر ست وفضیل ابن
عیاض فرموده الغناء رقیة الزنا ودر حدیث احمد وابو داؤد آمده ست نافع گفت
ابن عمر در راهی میگذشت ناگاه آواز مزماری بگوش وی رسید پس در آورد انگشتان
خود را در سوراخهای گوش خود وبرگشت ازان راه بجانبے دیگر وگفت مرا آیا می شنوی

یا نافع آوازی را گفتم نه پس برداشت انگشتان از گوش و گفت اینچنین دیدم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که کردند و شنیدن آوازی نافع گوید من دران زمان
صغیر بودم یعنی ازینجهت منع نکرد مرا از شنیدن آن آواز از امام شافعی آرند که غنا لهوی
است مکروه مشابه باطل و گفته است که هر که استکثار کند از ان سفیه و بیخبر است و مردود
الشهادة و گفته است که استماع از زن نامحرم جایز نبود هرچند در پرده باشد و مذهب
امام اعظم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سماع غنا از ذنوب است و در روایة مشهوره
از وی آمده که مکروه است و امام مالک رح گفته که اگر جاریه بخرد و مغنیه بر آید این عیب باشد که
بوی مستحق رد و فسخ بیع گردد و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل و گفته اند که همین است مذهب
سایر اهل مدینه این سخن منجر گردد بروایات فقه و اقوال فقها رحمة الله علیهم و این دو رو در آن
است و روشی دیگر است اگرچه اصل همین است و ما ناکه مراد درین اخبار و آثار و امثال
آن غنائی خواهد بود که فعل و استماع آن بطریق لهو و لعب و داعیه نفسانیه و شهوت حرام
و بر وجه بطالت باشد تطبیقا بین الدلایل و حفظا للطرفین و محدثین را در احادیث
مذکوره درین باب سخن هم هست و ایشان میگویند که هیچ حدیثی صحیح درینباب وارد نشده است
والله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان اقوال و افعال مشایخ طریقت است درینباب
که چه کرده اند و چه گفته و ما بیتک حکایات مشایخ پیشین و پسین را درینباب مختلف یافتیم
با قطع نظر از غالب و مغلوب نقل است که شیخ حماد دباس که از مقتدایان وقت و از مشایخ
طریقت حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی بودند رضی الله عنه
و آنحضرت در ابتدای کار در صحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند روزی بنماز
جمعه میرفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
متوقف گشتند و متامل شدند و گفتند آیا امروز چه معصیت از ما بوجود آمده که بعقوبت
آن باین بلا مبتلا شدیم هرچند در نفس خود تفحص کردند چیزی ازین باب نیافتند پس

برگشته بخانه آمدند و تفحص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از تحقیق
حال معلوم شد که کاسه خریده بودند که مصور بود فرمودند این بود که بشومی وی گرفتار آمدیم
این حکایت در بهجة الاسرار مذکورست حکایت دیگر بشنو در جانب خلاف آن از خواجه
اجل ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که هم در کتاب بهجة الاسرار می آرد که وقتی
ایشان در سماع بودند دو فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در تفت شد
و در غضب آمد و گفت اماتکم الله بمیرانند تا نزا خدا تعالی فقیهان هم در حال بمردند و شیخ
ابو یعقوب همدانی از کمل اولیاء و اصفیاست و شیخ جماد دباس نیز همچنین این اختلاف
از کجاست یارب نگر مشارب مختلفند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق عجدوانی اند
که سر حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس الله اسرارهم و با وجود آن روش خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس الله سره ترک سماع بود که میفرمایند نه اینکار کنیم و نه انکار کنیم
و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضی مریدان ایشان بعد
از ایشان نه بر طریقه اصل مانده روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که از حضرت
خواجه رخصتی درینباب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما مصلحت دانستید به رعایت
نفوس بعضی سالکان کار کنند مختارند والله اعلم و در سلسله کبرویه سماع هست و حضرت
شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع میکردند
و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ ابو النجیب سهروردیست
و از ینجانب شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو النجیب ست سماع می شنود و
بدان کار می کند و در رد و قبول آن براه تفصیل میرود و از ینجا معلوم میشود که اختلاف
در سماع نه همین در سهروردیه و چشتیه ست حالی ست که بعضی را باشد و بعضی را نه واگر چه
بعضی را آن حال باشد با وجود آن توقف نمایند و براه اتباع روند سماع غنا مذهب نیست
و رکنی از ارکان طریقت که بران بایستند و لازم گیرند نه از قطب الوقت شیخ ابو الحسن

شاذلی که امام و سر حلقهٔ سلسلهٔ شاذلیه اند روح الله ارواحهم و اوصل الینا من برکاتهم
و برکات علومهم می آرند که کلامی فرموده که ترجمه اش این ست آن ها که سماع کنند و طعام
ظلمه خورند بدانکه در ایشان نزعهٔ یهود یست که در قرآن مجید میفرماید سماعون للکذب
اکالون للسحت و نیز فرموده در وقتی که پرسیده شد از حال سماع کنندگان روزگار انهم
الفوا اباهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون و هم یکی از مشایخ شاذلیه فرموده است که
السماع انحطاط فی درجة الحق اذا کان صادرا عن اهله بشرائطه و آدابه گفت سماع
پستی ست از مرتبهٔ حق در وقتیکه صادر شود از اهل آن با جمیع شرائط و آداب که
قرار داده اند چه جای آنکه از نا اهل بود و بی شرائط و آداب باشد یعنی درجهٔ حق
بالاتر از مرتبهٔ سماع ست ندانم که این چه اشارت ست مگر مراد از حق طریقهٔ اتباع
سنت داشته و بیشک طریقهٔ سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقهٔ اتباع ست
یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی ست که گویند سماع اهل قلوب و ارباب تجلی
صفاتی را باشد که تغیر و تحول و اضطراب در همین مقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا همه
سکون و تمکین و اضمحلال ست و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب ست و پیام
شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشایخ اما تواند که در
حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند در ینجا سماع کلام محبوب بود نه پیام او یا رب
مگر آنکه حالت استغراق بود و سماع حالت فنا و استغراق نیست چه در استغراق بی شعوری
ست و در سماع قسم شعور بود و چون باستغراق کشد انجا سماع نخواهد بود و حالت محمود
در سماع آنست که اختیار رود نه شعور و نیز گویند که سماع ارباب وجد را بود و وجد مبنی از فقد
ست و مرتبهٔ وجود بالاتر از وجد داشته اند که مقام ارباب تمکین از منتهیان ست چنانچه
در عوارف از شیخ حماد دباس نقل کرده است که فرمود البکاء من البقیة الوجود و چنانچه از سهل
تستری می آرد که وی هرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی قرآن

نزد وی خواندند بر خود لرزید و نزدیک بود که بیفتد پرسیدند که این چه بود که هرگز از تو ندیدم فرمود ضعف حال گفتند اگر ضعف اینست قوت کدام باشد فرمود قوت آن باشد که هر واردی که درو درآید آنرا فرو برند و متغیر نشوند و چنانچه از صدیق اکبر می آرند که شخصی را دید که قرآن بشنید و زار زار بگریست و نعره زد و بیخودی نمود فرمود کذالک کنا من قبل ولکن قد قست قلوبنا ما نیز همچنین بودیم ولیکن اکنون سخت گشت دلهای ما مراد باین سختی قوت یقین و تمکین دل ست که از حالی بحالی نرود و تغیر نه پذیرد و ما تا که ترک جنید قدس سره سماع را در آخر عمر هم ازین قبیل بود و ازینجاست که شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه میگوید که منتهی مستغنی از سماع بود و میر سید محمد گیسودراز علیه الرحمة در برابران میگوید که این منتهی ست که آفت انتها بوی رسیده است و میگوید در عشق دو آفت ست یکی در ابتدا دیگرے در انتها آفت ابتدا ان بود که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروے طاری شود که او را احیط گردد و مدتی برین برآید تا او را لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصال المحبوب بروی نکشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند بعد از مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد ذوق درد نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم و حرقت همچنین ضایع شود و سرد گردد و بر جاے خود باند و عاقبت او بخسران و حرمان باز آید نعوذ بالله منہا و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق برسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق والم هجران از وی برود بعد از مرور ایام صون عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی او راحت المحبوب نیست اگرچه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال چه کار آید اما عشق برخوردار آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق والم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که وصال یابد ذوق مزید تر شود و طلب زیاده تر گردد و درد بر درد افزاید انتهی کلام سید ست در ملفوظات وی بعد ازان میگوید سخن من در ذوق ست قطع نظر از کمال

ونقصان وسید علیه الرحمة سخن خوش طبعانه میگوید مگر ذوق چیزی دیگرست که در آن جا
سخن میرود و این مستی ست کسی آنجا چه گوید ع مست عشقیم دگر مینداینم ✽ نه انا الحق
نه فیه مافیه ✽ سخن اینجا در قواعد و احکام ایشان میرود که قرار داده اند والله اعلم و آن
سخن سید که در ترجمه عوارف میگوید نیز خالی از غرابتی نیست در آنجا که در عوارف در باب رد
و انکار سماع می آرد که بزرگی گفته ست ان الغنا ینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر گفت
که شنیدن سرود در مست ساختن و بیخودی آوردن کار شراب میکند و قایم مقام اوست
این بزرگ تنقیص غنا و تحذیر ازان میکند چنانچه در سخن همین بزرگ ست که ایاکم والغنا
فانه یزید الشهوة و یهدم المروة پس ازان میگوید وانه لینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر
و بیشک آنچه او را التشبیه بشیء حرام کنند و قایم مقام او دارند ناقص و نازل خواهد بود و سید
اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان ست یعنی مقصود از سماع ذوق و
مستی ست و چون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز
خالی از خوش طبعی نیست در ذوق بخشیدن سماع و مستی آوردن آن کرا سخن ست سخن در
حل و حرمت و نقصان و کمال اوست اهتمام منزلة اقدام ست که گویند مطلوب مستی
و ذوق ست هر چه مستی آرد مبارک ست چرا این مرد پیاله شراب نخورد که در ذوق و
مستی کاملتر از سرودست و شبیه به اوست این حکایت بدان ماند که در کشف المحجوب میگوید
یکی از ارباب کشف ابلیس را دید علیه اللعنة که جماعه گرد وی آمده سرودی میگویند و دف
می زنند و مزامیر مینوازند و وی در گریه ست و رقص میکند و میسوزد و میناله شیخ پرسید
که این چه حال ست ابلیس در جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند و داغ
لعنت بر جبین حال وی نهاده اینست که می نالم و میسوزم و مصیبت حال خود میدارم
این حکایت را صوفی از صوفیان روزگار شنید و گفت این خود عین مدعا و صورت حال ما
آمد معلوم شد که سماع باعث ذوق و درد و سوز و ناله و گریه ست دیگر سخن چیست گفته اند

این نه بینی که انکار ابلیس است پس از آن در مدح ابلیس در آمد که او را چه خیال کرده آید وی عاشق
ذات الهی است و عین القضات چنین و چندین مدح وی کرده است کسی با این طائفه
چه گوید نعوذ بالله من الزیغ والزلل و از اهل توحید وجود آنکه اشد انکار بر سماع غنا دارد
شیخ محی الدین بن عربیست که میگوید که تاثیر نغمه بالذات بر روح حیوانی است و حرکة بدن
و رقص بی آن هرگز نبود و روح انسانی منزه است از تاثیر نغمه و میگوید که سماع غنا و تاثیر
بدان نه دین خالص است که الا لله الدین الخالص و وجدی که در سماع نغمه پیدا شود
لایعول علیه است و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن آنست که شنیدن
او بنغمه و بالنغمه یکسان بود و اگر ذوق مقید بنغمه بود آن لذت حسن صوت بود نه لذت محض
قرآن و شرح و مبالغه در باب منع سماع غنا در کلام شیخ بسیار است و میگویند که شیخ
شهاب الدین سهروردی شیخ اوحد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر امردان نظر میکرد
و صاحب وجد و حال بود نمیدید و او را در مجلس خود راه نمیداد و اگر ذکر او در مجلس وی رفتی میگفت
نام آن مبتدع نزد من نبرید و این حکایت از شیخ علاء الدوله سمنانی تصحیح کرده و گفته است
که شنیدم این حکایت بواسطه از کسیکه حاضر بود در آن مجلس و میگویند که شیخ اوحد الدین چون
شنید که شیخ در باب وی اینچنین میگوید گفت همین خوشم که باری نام من بر زبان شیخ
رفت زهی صدق و دیانت آن مرد رحمة الله علیه و در بعضی ملفوظات مشایخ چشتیه قدس
الله اسرارهم نوشته اند که شیخ اوحد الدین در ملازمت شیخ شهاب الدین آمد و سماع طلبید
شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنماز شد و خادم را فرمود تا طعامی برای درویشان
مهیا سازد و نیز نوشته اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره آمد
و گفت به خدمت شیخ شهاب الدین بودم و قصیده نزد او خواندم و شیخ از آن ذوق گرفت
و حال کرد پس شیخ بهاء الدین در حجره در آمدند و چراغ را کشتند و قوال را امر بخواندن
آن قصیده کردند و حال نمودند و ذوق گرفتند بعضی مردم این حکایت را غریب شمارند

وهیچ غرابت ندارد واگر قصیده مشتمل بر ذکر احوال محبت ومقامات محبان که باعث بر شوق
ومزید طلب وحضور دل ورفع خواطر وقوت باعثه حقانیت گردد بشنوند وذوق گیرند چه نقصان
دارد بعد ازانکه معلوم شد که اصل حسن صوت علی الاطلاق حرام ومکروه نیست این قدر از
خود در زمان سلف نیز از بعضے ازایشان بوجود می آمد بالاتر ازین حکایتی ست که در
تکمله نوشته اند که جماعه صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه حاضر
بودند قوال شعری انشاد کرد وآنحضرت را حال شد وبطیران درآمدند وازانجا هم بطریق
طیران در خانقاه خود حاضر شدند ونیز می آرند که شیخ عز الدین عبد السلام که از اعیان و
اکابر ائمه مذهب شافعی ومقتدایان ایشان وبسی بزرگ وعالیقدرست در اول حال براه
مباینت وانکار مشرب درویشان میرفت وچون حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی
روحه از زیارت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد نزد شیخ عز الدین عبد السلام
رفت وگفت رسول الله یقرئک السلام شیخ عز الدین را شنیدن این کلام حالی درگرفت
که از خود برفت پس ازان با مشایخ صوفیه براه اعتقاد وانقیاد میرفت بحدیکه در مجلس
سماع ایشان نیز حاضر میشد اینحکایت صحیح ست وثقات آنرا روایت کرده اند اما این
ندانم که مراد مجلس سماع حضرت شیخ ست واایشان سماع میکردند یا مجلس مشایخ دیگر مراد ست
که از اهل سماع وصادقان راه دران وقت بوده اند والله اعلم وشیخ الاسلام عبد الله انصاری
قدس الله سره الاعلی گفته که ذوالنون مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج همه در سماع رفته اند
وغیر ازایشان نیز بوده اند از مشایخ ومریدان رحمهم الله تعالی که در سماع رفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن وحکایت ایشان در کتاب نفحات الانس منقول ست وبیقین
رسیده ست که کبرای مشایخ چشتیه وبزرگواران این سلسله قدس الله تعالی اسرارهم
سماع می شنیدند ولیکن باحتیاط وشرایط وآداب وبیشتر اوقات در خلوات می شنیدند که از
ثقل وجود اغیار ونامحرمان خالی بود وگویند که در عهد دولت قطب الواصلین خواجه قطب الدین

اوشی قدس الله تعالی سره العزیز واوصل الینا فتوحه درویشان روزه طی بر میگرفتند
و ریاضت میکشیدند بیش ازان در موسم اعراس مشایخ وعزیزان سماع می شنیدند
و مشهورست که رحلت خواجه هم در ضعف و بیماریست که در مجلس سماع حادث شده بود
چنانچه امیر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه کرده ست وگفته ع
جان برین یک بیت دادست آن بزرگ + آری این گوهر زکان دیگرست +
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگرست + وقاضی حمید الدین ناگوری
راکه از علماء وعرفاء وقت بود ومشرب عشق ومحبت وتوحید داشت در سماع غلوی تمام
بود وعلماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته وبحکم سلطان شمس الدین درویشان
از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند وحکایات درینباب در ملفوظات
ایشان بسیار نوشته اند ومولانا برهان الدین بلخی فرموده ست که از خدا امید میدارم
که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نپرسند زیراکه نکرده ام الا یک گناه وآن شنیدن
رباب ست که آن را بسیار کرده ام واگر این زمان بیابم نیز میکنم اشارت بوقوع ولی
اختیاری وگرفتاری خود میکند وبا وجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد و حضرت شیخ
العالم فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله تعالی سره در باب سماع واختلاف مردم
فرموده اند سبحان الله یکی سوخت وخاکستر شد دیگری هنوز در اختلافست و در زمان
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره اینکار رواج دیگر یافت و در زمان
تغلق شاه بر ایشان نیز محضر ساختند ومحاضر سابقه راکه در زمان قاضی حمید الدین
ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالباً قرار بر تفصیل وتفریق یافت و در مجلس ایشان
مزامیر نبود وتصفیق نبود ویاران خود را ازان منع میکردند ومیفرمودند که باری
اگر کسی بیفتد باید که از دایره شرع بیرون نیفتد این بنا بر آنست که در مسایل فقهیه
مذکورست که در شنیدن غنا خلافی هست اما شنیدن مزامیر باتفاق حرام است

یکبار امیر حسن علیه الرحمة در خدمت ایشان عرض کرد که صدقه خواجه چون صوتی شنیده
شود دنیا و ما فیها در آنوقت فراموش گردد و همه چیز بر دل سرد گردد و جز یاد حق در درون
نماند و در نماز اینحالت دست نمی دهد چه باید کرد فرمودند که سعی کنید که اینحالت در نماز هم دست دهد
و چون در مجلس سماع حاضر میشدند بکا بر ایشان غالب بودی و رقص و تواجد نقل آن از ایشان
بنظر درنیامده است و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه در غایت تورع و احتیاط و سلمانی
و نگاهداشت حدود ظاهر بودند و همیشه بدرس علوم دینی مشغول و گاه گاهی که سماع می شنیدند
قوالان هم از جنس طالبعلمان و در دل ایشان میبودند که در خدمت ایشان کار میکردند
چنین شنیده میشود که یکبار در خانه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و مزامیر نیز بود
شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخواسته و اعراض نموده بمنزل خود آمدند کسی گفت که از طریقه
پیر برگشتی گفت حجة نمی شود و این خبر بسلطان المشایخ رسانیدند فرمودند خوب کرد و حق
بجانب اوست و منتسبان سلسله مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله تعالی سره
غایت اجتناب و احتراز از شنیدن مزامیر دارند و ایشان میگویند که شیخ فرمودند که هر که
سماع مزامیر کند از عقد بیعت و مریدی ما بر آید و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
تنبیه بوضوح پیوست که افعال و اقوال مشایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
آمده و شک نیست که مقتضای اختلاف و تعارض بالطبع توقف و تردد است و غلبه و رجحان
یک جانب را سببی و باعثی باید و سبب و باعث درینباب چند بود یکی لطافت وقت و غلبه احکام
طبیعت و شهوت و عدم اعتنا و مبالات باحکام شرع و فقدان نیت و عزیمت و اتباع
احسن و اخذ اولی و ارجح و این خارج مبحث است چه آنها که اینحال دارند در حکم بهایم و
انعام اند که احوال و افعال ایشان از ضبطی نباشد بل هم اضل و دیگر طائفه اند از ارباب
نفس از ذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم بعضی در اصل
فطرت و بعضی بعلت اعتیاد و صحبت ارباب بدعت و رخصت چون از شنیدن نغمه که بالطبع مثیر و محرک باطن و جامع اشتات

خواطر ست لذتی و سروری و شعوری بمطلوب حاصل وقت ایشان گردد بدان از جا روند
فریب خورند و وجد ایشان خیالات را غنیمت شمردند و بتسویل و تزئین نفس و شیطان این را
بر عبادت و ریاضت ترجیح نمایند و اهل آنرا منکر شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز از طریقهٔ دین و دیانت بیگانه تر گردند و دور تر
افتند و در آنچه هستند منهمک تر و غالب تر شوند و از نماز جز نشست و خاستی ایشان را نصیبی
نماند و آن نیز بریا و تکلف و خوف زجر و تشنیع خلایق کنند تا رفته رفته کار بجای رسد
که آن نیز از دست رود اگر نزد ایشان حسن صوت با حسن صورت منضم گردد خصوصاً
از لسان مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان بوجود علت صوری و مادی تمام شود
و بالاتر از ان ذوقی نبود و اگر بعضی مغیرات که باعث اعتدال مزاج طبعی و تهیج قوای
حیوانی گردد بکار برند خود قیامتی دیگر قایم شود باز جماعه که از اینها بجوشش طبعی و سخن
و ذوق حکایات و اشعار و رموز و اشارات و اسرار که طائفه وجودیه و باطنیه دارند موصوف اند
خود عارفان دهر و کاملان روزگار و مقتدایان طریقه اسرار اند پایه حال ایشان بزعم
ایشان برتر ست از آنکه فهم علما و زهاد و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر والاستدراج
کاشکی این ذوق و حال معرفت هرگز نبودی و هم بنماز و روزه خشک بلکه این عجایز ساختندی
باری صورت ایمانی ازین عالم با خود بردندی این طائفه نیز در حقیقت خارج مبحث و
بیرون دائره اعتبار اند فوق تر شبه و خفی تر اشتباهی درین مقامی پیروی پیران ست
یعنی هرچه بزرگان و پیران ما کرده اند ما نیز اتباع ایشان میکنیم و در اینجا جماعه هستند که
احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علما را نه شنیده اند ایشان جاهلانند
تعلیم شان باید کرد و حقیقت حال کشف نمود فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت چه کار
ست ما از ان ایشانیم و دست تمسک بدامن عزت ایشان زده ایم و دیگر چه باشد اینها
کافرانند تعزیر شان باید کرد و حد ارتداد اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهر سنت

خود چنین مینماید ولیکن چون بزرگان کرده اند بی سندی و دلیلی نخواهد بود اگر چند ماندانیم این
سخن تقلیدیست اما در عالم اعتقاد و پیری و مریدی وجهی دارد و اعتذار را میشاید با ایشان
باید گفت بزرگان که کرده اند بغلبه حال و مستی و بیخودی کرده و گاه گاه کرده اند برای مصلحت
وقت و مقتضای حال و نیاتی و شرایطی و آدابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقه سنت
و دیگران را بدان امر نکرده و بتعصب نورزیده آن ذوق و حال کو و آن مصلحت و نیت
کجاست و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود و از
دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا بظن غالب معاینه می کنید
مبارکباد شما تابعان بزرگانید والله خبیر بما تعملون و جماعه دیگر اند که در صدد اثبات
این عمل باحادیث و اخبار و آثار شوند این روش خالی از تکلفی نیست حدیث لسعت
حیة الهوی خود پیش محدثین و محققین مشایخ نیز موضوع و بی اعتبارست و حدیث جاریتین
که در روز عید تغنی مینمودند و ابو بکر صدیق بسابقه علمی که بکراهت و حرمت آن در دین
داشت یا باجتهاد و قیاس خود که بمشاهده صورت لهو و لعب اعتقاد آن نمود منع ایشان
کرد پس آنحضرت سر از خواب بر آوردند و فرمودند که امروز روز عید است منع مکن یعنی آنچه از
عیش و سرور روز عید مجوز و مباح است مسامحه بکن در ان تو در تغنی و تدفیف در اعیاد
و اعراس و ولایم سخنی هست و تجویزی رفته است اما شما را ای معاشر اهل روزگار چه فائده
کند باری آن زنان که بودند و چه میخواندند و چه سرود میکردند دو جاریه بودند از اهلخانه
که بعضی وقایع که میان اوس و خزرج گذشته بود باواز یکه دارند میخواندند و مغنیه نبودند
در صحیح بخاری آمده کانتا تغنیان لیستا بمغنیتین بنهایت انچه بدان ثابت شود آن بود
که تغنی علی الاطلاق حرام نبود مسلم اما این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود
و اینجا فرقه ایست که اگر نغز بکاوند سخن پیران از ایشان محض بهانه و مجرد حیله است اگر
ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفته

وباقی همه اباد فنا دادند بدنام کننده نکونامی چند + که گویند ایشان اند حاسش بلکه ایشان را
با پیران نسبتے و پیران را با ایشان عنایتے باشد پیران اهل حق اند و از ارباب صدق از
اهل بطلان و کذب کی راضی شوند بنای فعل ایشان جز نفسانیت و تعصب نیست حتی
اگر فقیهی را و متشرعی را به بینند برزعم وے بیشتر کنند و تند تر شوند گویا که با این جماعه
دشمنی دارند و دینی دیگر دارند نعم اینجا جماعه اند از مریدان قدم در راه سلوک نهاده
متحمل و تشبه در اعمال صوفیه مداخلت نموده و لباس درویشی و اهلیت بحسن نیت پوشیده
و دردی دردی چشیده و معتقد مشایخ گشته و امیدوار احوال ایشان آمده اگر مطلق
انکار کنند بترسند مبادا انکاری و تنقیصے نسبت بان بزرگان لازم آید و اگر انکار نکنند
ولیکن اجتناب احتراز کلے نمایند مبادا از انچه آنها یافته اند محروم گردند و هم چنانکه در این
باب پس روی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند و ریاضتی میکشند و حالے
میکنند اگر وجدے نباشد باری تواجدے هست و اگر تحقیقے نبود تشبیهے باقیست اینها
اگر تعصبے نورزند و عادت نکنند و توغل ننمایند و تورع از دست ندهند و احتیاطی
در کار دارند درویشانند و بی نشانی از اهلیت نیستند هر چند بی مزج نفسانیتی
نباشند اما ارباب احوال و اذواق و اصحاب معارف و مواجید از ارباب قلوب
که از شایبه تکلف و تصنع و نفسانیة بالکلیه عاری و در دریاے وجد و شرب سکر
مستغرق و متواری اند دیگر اند باز طائفه اند که از شائبه مزج نفس بلکه تقلب قلب نیز
بیرون آمده و در صرف مقام صحو و تمکین و تحقیق مقیم و مستقیم شده از همه بالاتر اند
اولئک علے هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ورضی الله عن جمیع عباده الصادقین و
رزقنا اتباعهم وسقانا من مشاربهم الماء المعین وصلے الله علی خیر خلقه استاد الکل و امام
الهدے محمد و آله اجمعین ٭

الرسالة السابعة ورود الامداد بالاستقامة علے الاوراد ٭

لا اله الا الله محمد رسول الله

از حکم بن عطاست رحمة الله علیه اذا رایت عبدا اقامه الله بوجود الاوراد وادامه
علیها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه ان لم تر علیه سیما العارفین وبهجة
المحبین فلولا وارد ما کان ورد بندگان خاص الهی جل جلاله دو قسم اند مقربان و ابرار
مقربان آنانند که از حظوظ و ارادات خود منسلخ شده اند و بر اختیار و ارادت مولی
تعالی ایستاده و ابرار آنانکه بقایای حظوظ و ارادات در ایشان باقی مانده و بالکلیه
فانی نشده اند و مولی کریم تعالی و تقدس ایشانرا در مقام طاعت و عبادات و اقامت
نموده برفع درجات در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است و لابد امداد نورانیت و
یقین ایمانی شامل حال ایشانست که اقتضای قیام درین مقام کرده پس چون بینی تو
ای مخاطب بنده را که او را الله سبحانه در اوراد و اعمال بر داشته و توفیق ادامت و
استقامت بر آنها بخشیده است دیگر او را بچشم کم مبین اگرچند سیمای عارفان و بهجت محبان
خاص در ناصیه حال او نه بینی و بیقین دان که آرزوی انجذابی در باطن او پیدا شده
که موجب نهوض و مقتضی اقامت و ادامت ورد شده و اگر آن واردی نبودی آن نور
توفیق نمی تافت اقامت ورد و استقامت بران صورت نمی یافت و لولا ان هدانا
الله لما اهتدینا و لا صمنا و لا صلینا بلکه هر که انتساب بجناب حق تعالی بوجه عام نموده لابد بوجهی
از وجوه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چه اگر نه باعثه محبت و تعظیم آنجناب در دل
پیدا شدی هرگز تعلق و انتساب را بر ضد ان ایثار و اختیار نکردی پس بر حسب اندازه
و قصد و نیت وی در تعظیم آنجناب رعایت تعظیم وی لازم آید اهل لا اله الا الله همه منتسبان
جناب حق اند سبحانه هتک حرمت ایمانیه ایشان اگرچند فاسق و بدکار باشند جایز
نباشد لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله حجت آنست الا آنکه حدیکه در شرع بتعیین یافته
نیابة عن الله و رسوله اقامت باید نمود بعدت آنکه وی خود هتک حرمت انتساب

گرفته و برای هلاک و اذلال خود اعانت نموده است و اقامت حد خاصه بر اهل خصوص
باید که بی مداخلت هوای نفس و بجا و نه از حد محدود باشد و نه بارها
از لعن و طعن و شتم محفوظ دارند تا موجب عود ضرری نگردد از ینجاست که بعضی مردم
بسبب تعرض بار بار خصوص باقامت حدود شرعیه آن نه بجهت اقامت حق است
بلکه بعلت تجاوز از حق نسأل الله السلامة سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه
میفرماید اکرم المؤمنین وان کانوا عصاة مذنبین واقم علیهم الحدود واهجرهم رحمة لهم
لا تعززا لهم اکنون سیمای عارفان و بهجت محبان که فرموده است کدام است سیمای
عارفان سه چیز است اول قصر همت بر مولی خود و هم در طلب او و هم در طلب از و هیچ حال توجه
ایشان بجانب خلق نباشد و نظر بر غیر نیفتد نه در رد نه در قبول ثانی رواج اضطرار
در پیش مولی در قلیل و کثیر عارف همیشه مضطر بود از جهت علم او بعدم قدرت خود و غیر
خود بر چیزی مگر بمولی تعالی ثالث فقد اضطراب نزد تعذر اسباب عارف در سکون
ابد و رحمت و هراست چون خود را بتمام تسلیم می نمودند بی نیاز گردانید ایشان را خود
از غیر خود و متولی شد تمامه امور ایشان را از ینجا دانسته شود که معنی ولایت چیست ان
ولی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین و بهجت محبان نیز سه نشان وارد
نخستین دوام ذکر بنعت ایثار و حسن دوم وجود شوق و تعطش تباده و آیین سوم تشمیر
همت ببذل الکل در مرضیات محبوب و طلب قربت باوی اینها احوال باطن است و آثار
و انوار آن در ظاهر نیز باهر بود از حسن اخلاق و اعمال چنانکه گفته است ع دلایل الحب
لا یخفی علی احد + کحامل المسک لا یخفی اذا عبقا + و هر طائفه از ابرار و مقربین مخصوص اند
بامداد و اسعاد الهی ولیکن ورود و امداد بحسب الاستعداد انچه به بنده رسد از فتوحات علمیه
و حقائق عرفانیه و تجلیات ربانیه بلکه تمامه فوائد دینیه و موائد دنیاویه به تهیو و استعداد

اول خالی شدن دل از اشتغال بما سوای حق و حصول این باشتغال بعبادات و طاعات
بود چه اگر نفس را بکار حق مشغول نداری مشغول گرداند وی ترا بکار خود پس هر کرا این
استعداد بیشتر امداد او باین حال اکثر و او فر ثانی عمارت دل بمعرفت حق و محبت وی و
حصول این بدوام ذکر و فکر و صبر و حبس دل بران بود ثالث ثبوت و اقامت بران
و حصول این بضبط حال غیر منفک و دوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد السلام
بن مشیش شیخ ابو الحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر بر خود باین یک ورد که اسقاط
هوا و اثبات محبت مولی ست تعالی محبت هرگز نگذارد که محب را بغیر محبوب مشغولی
دارد و مقصود آنست که عماد کار و خلاصه حال او این باشد تا اعمال وی از حقیقتی که نا شی
ست از قلب وی صدور یابد و هرگز منقطع نشود والله اعلم و هم صاحب حکم میفرماید
الوارد یوجد فی الدار الاخرة والورد ینطوی بانطواء هذه الدار و اولی ما یعتنی به
ما لا یختلف وجوده میفرماید محل ورود جزا و ترتب ثواب عمل دار آخرت ست و دنیا جای
عمل و اجتهاد ست ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی و حق خدمت بجای آری
و در مجاهده و ریاضت کوشی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و جای پاداشت
عمل و مقام مشاهده آنجاست اینجا اگر چیزی روی نماید نمونه از آن خواهد بود و باید
که اعتنا و اهتمام عاقل بوجود چیزی بود که وجود آن خلفی ندارد و آن ورد و عمل است
که بانطوای این دار منطوی و بفنای اینجا منقطع ست فردا ر قیامت حسرتی
بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکردند و اگر کردند چرا زیاده تر از آن نکردند
در خبر ست لا یاتی علی العبد ساعة لا یذکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القیمة امام حسن
بصری رضی الله تعالی عنه گوید اقوامی را دریافتیم که بر اوقات و ساعات خود
ترسنده تر و نگاهبان تر بودند از شما بر دراهم و دنانیر خود یعنی چنانچه شما در هم و دینار

نمی‌کنند الا در عملی که نفع کند ایشان را و بهترین جزای که صادق در دنیا طالب آن بود
توفیق مزید عمل ست و زیادت تعطش بدان مشایخ فرموده اند قدس الله تعالی اسرارهم
کن طالب الاستقامة ولا تکن طالب الکرامة فان مولاک یطالبک بالاستقامة و
نفسک تهتز لطلب الکرامة ولان تکون بحق ربک خیر لک من ان تکون بحظ نفسک از
ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه می آرند که فرمود اگر مرا مخیر گردانند که در فردوس برین
در آیا دو رکعت نماز کنم من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر در آمدن فردوس زیرا که
در فردوس بحظ خودم و در رکعتین بحق پروردگار و ازینجا معلوم گردد که طالب باید که
در گذاردن نماز جز ذوق خدمت و قصد امتثال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
بر عوض و ثواب ندارد تا آیل بحظ نفس نگردد در اخبار آمده ست که قومی را بجنت
بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را پس در گردنهای ایشان زنجیرهای زر بندند
و بجنت شان بکشند و هم شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم در لطائف المنن فی مناقب
شیخ ابی العباس و شیخ ابو الحسن کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست حق سبحانه تعالی
انوار ملکوت را در اصناف طاعات ابداع نموده ست و هر کرا صنفی از طاعات فوت گشت
بر اندازه آن نوعی از انوار از دست برفت پس هرچه آید از عمل در ان اهمال مکنید
و از اوراد و واردات ان مستغنی نگردید و راضی نشوید بر آنچه خود بدانچه راضی شدند مدعیان
این راه که حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و دلهای ایشان از انوار
طاعات و عبادات عاری و بدانید که اجرای طاعت بر دست بنده سبب فتح ابواب
غیب ست و هر که قیام نموده بطاعت و معاملت بشرط ادب گشاده شد بر وی ابواب
غیوب انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الیقین ما تا که مراد حضرت شیخ رضی الله عنه
از غیوب آنها خواهد بود که بدان در غیب ایمان آورده ست همچنین فتح و کشف مبارک آن
و موجب سعادت و مطلوب صادقان را هست و الا کشف کائنات که نه موجب

ہمعنی گردد مقصود نبود و نتواند که در آخر وبال حال سالک گردد نسأل الله العافیة شیخ ذکره الله بالخیر فرمود باید که هر فضیلتے که از عمل در نظر در آید و بصحبت پیوند کم از آن نباشد که یکبار در عملش در آید تا باری از عاملان آن باشید اینقدر بس سنت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمصیر والمآب ۞

الرسالة الثامنة رعایة الانصاف والاعتدال فی اعتقاد الصوفیة من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله

الحمد لله رب العالمین ومحب المتقین ودلیل العارفین والصلوة والسلام علی سیدنا ومولانا محمد هادی السبل وسید الرسل و امام الکل وعلی آله واصحابه نجوم الهدی لمن اهتدی وادلة الحق لمن اقتدی وعلی التابعین لهم بالاحسان المقتفین آثارهم بنعت التحقیق والعرفان اما بعد مکتوب مرغوب نصیحت اسلوب رسید و بمطالعهٔ آن مشرف شد واز نصایح آن و فواید کتاب مرآت الصفا که مصحوب مکتوب ارسال کرده شده بودند بهره مند و مستفید گشت و بر نعمت پروردگار کریم جل جلاله وظیفهٔ شکرگذاری بجا آورد که باری درین روزگار جماعهٔ هستند که بقول و فعل تحریص و ترغیب بر متابعت سنت سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه و علیهم می نمایند و از مبتدعات و مستحدثات اجتناب نموده دیگران را نیز منع و نهی میفرمایند الحمد لله علی جمیع نعمه و نسأله المزید من فضله وکرمه ولیکن چون در ضمن مکتوب در باب مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم در رد و انکار غلو و افراط مشاهده افتاد تنبیه بر رعایت طریق وسط و اعتدال که حقیقت معنی کمال ست از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نمود معذور خواهند داشت از واضح واضحات واجلی بدیهات ست که طریق قویم و منهج مستقیم اعتقاداً وعملاً طریقهٔ سلف صالح ست که موافق کتاب الله و سنت رسول الله ست و هر چه

نه موافق کتاب و سنت باشد باطل و از حلیه قبول عاطل ست و انه بعضی مشایخ ارباب
احوال نیز هر که بجهت طفح و شکر و غلبه حال نه برین منوال مقال آورده محل اقتدا و
مستحق اتباع نیست فالحق احق ان یتبع و ماذا بعد الحق الا الضلال ولیکن اینجا طریقه
فقر و ارباب این نسبت علیا در باب شطحیات و طامات صوفیه یافته میشود دانست
که در رد و انکار آن و تشنیع و تقبیح اهل آن جانب توقف و سکوت و اغماض و صفح و اعراض
نگاه میدارند و ایشان را در صدور آن مغلوب و معذور میشمارند قال بعض العلماء
فی بیان قوله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة الحدیث النصیحة لعامة المسلمین بالذب
عن اعراضهم و النصرة لهم فی جمیع احوالهم جلبا و دفعا و النصیحة لخاصتهم بالطاعة الامر
الا فی محرم مجمع علیه و التصدیق للعلماء الا فیما لا یهدی العلم الیه و للفقراء بالتسلیم فیما لا انکار
یجب علیه و بالجمله توقف در محل اشتباه واجب ست همچنانکه جزم در مقام وضوح لازم
کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدارند و در رد و انکار و اقرار آن توقف
مینمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغه نمی نمایند همچنانکه در اتباع و اعتقاد
مبهمات و مشتبهات آن بی توقف نمی درآیند و بالجمله علماء و مشایخ در حق شیخ مختلف اند
سیدی احمد زروق در کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة میفرماید
سئل شیخنا ابو عبد الله القوری رحمة الله علیه انا اسمع فقیل له ما القول فی ابن العربی
فقال اعرف بکل فن من اهل کل فن قیل له ما سالناک عن هذا قال اختلف فیه من الکفر
الی القطبیة قیل له فما ترجح قال التسلیم قلت لان فی التکفیر خطرا و تعظیمه ربما عاد علی
صاحبه بالضرر من جهة اتباع السامع لمبهماته و موهماته و الله اعلم انتهی و نیز در کتاب مذکور
میفرماید مبنی العلم علی البحث و التحقیق و مبنی الحال علی التسلیم و التصدیق فاذا تکلم العارف
من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب و السنة و آثار السلف لان العلم معتبر
باصله و اذا تکلم من حیث الحال سلم له ذوقه اذ لا یوصل الیه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه

فی العلم به مستند لا مانة صاحبه ثم لا یقتدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مثله ونیز میگوید
یعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد علی مدعیه ان تاهل او اول علیه ان
قبل او سلم له ان جلت مرتبة علما ودیانة ثم هو غیر قادح فی الاصل لان فساد الفاسد
الیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئاً فغلاة المتصوفه کاهل الاهوا من الاصولیین
وکالمطعون علیهم من المتفقهین یرد قولهم ویجتنب فعلهم ولا یترک المذهب الحق
الثابت بنسبتهم له وظهورهم فیه والله اعلم ونیز میفرماید قال شیخنا ابو العباس
الحضرمی بعد کلام ذکره والجاحد لمن یوحی الیه شیئ من هذا الکلام وما یفهمه هو مخذور
مسلم له حاله من باب التضعیف والتقصیر والسلامة وهو مومن ایمان الخائفین ومن
یفهم شیئاً من ذلک فهو لقوة ایمان معه والتلاع دائرة علمه وشهوده واسع
سواء کان معه نور او ظلمة تجب ما فی القوالب من الودایع الموضوعة علی ای
صفة کانت وهذا شیئ معروف مفهوم انتهی وقال والتوقف فی محل الاشتباه
مطلوب کذمه فیما تبین وجهه من خیر او شر ومبنی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند
موجبه وان ظهر معارض وقال قوم ما ادی الیه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن
الی الله ومن ثم اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض وابن جلا و
العفیف التلمسانی وابن دوا سکین وابی اسحق التجیبی والتستری وابن سبعین
والحالمی مراد بحالمی شیخ ابن عربیست ومختار شیخ جلال الدین سیوطی که از علماء
متاخرین حدیث ست در شان شیخ آنست که اعتقاد ولایة وتحریم النظر فی
کتبه وتحریم النظر در کتب ایشان خود مذهب ایشان ست میگوید ونحن قوم
یحرم النظر فی کتبنا الا لمن الخ ومیگویند که شیخ مجد الدین فیروز آبادی صاحب القاموس
وکتاب الصراط المستقیم در مدح وتعظیم وے مبالغه کرده ودر انتصار وذب از وے
کتابے تصنیف کرده ومناقب مقامات او را بیان نموده ست ولیکن بشیخ ذکره الله

باخبر میفرمود که درین کتاب و مانند این کتاب زهرهاست شکر اندود کرده ازو صحبت
اینها محفوظ باید شد و در مبهمات آن خوض نکرد و مطلقاً از فواید آن محروم نشد
و در ملأ با اغیار نقل نکرد انتهی و رسائل که مردم در رد و اثبات این کتاب نوشته اند
منظور نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب است و انصاف
آنکه در بعضے مواضع این کتاب آنچه بفهم ظاهر می آید آن خود محل تردد و انکار است
و کسی را که عزم ایمان و رعایت اسلام است بتقلید در آنجا افتادن و اعتقاد کردن از
درجه احتیاط دور است و خدا داند که ایشان چه قصد کرده اند لیس فی الحال انکار
راجع بچیزی است که از ظاهر عبارت مفهوم میگردد و در فهم ما می در آید نه باحتمال
آنکه چیزے اراده کرده باشند که نه منکر باشد والله اعلم و در حقیقت انکار فقها بر وے
بطریقے دیگر است و انکار فقرا برنگے دیگر و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
و این طریق مخصوص یک طریقی خاص است مدار کار تصوف و مذهب حضرات صوفیه
قدس الله تعالے اسرارهم نه همین است طریقه متفق علیها درین قوم آنست که
در کتاب قوت القلوب و رساله قشیریه و منازل السائرین و تعرف و عوارف و
امثال آن بیان کرده اند و بر اعتقاد این قوم و محبت این طائفه علیه ایمان
بطریقه قویمه ایشان ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا داخل مراتب ولایت و موصل
درجات سعادت گردانیده قال جنید الایمان بطریقتنا هذه من الولایة اکنون
اگر بعضے طرق و اوضاع که نه مخالف کتاب و سنت باشد بلکه استنباط و اخذ آنها
از کلیات قواعد دین و اصول شریعت ممکن بود و بحضرات مشایخ منسوب باشد
جزم ببطلان آنها و استقرار و استمرار بر رد و انکار ایشان از طریقه انصاف و از عالم
آشنائی دور باشد و توجیهات که در باب الباس خرقه و بنا رخانقاه و غیر آن از
مستحسنات مشایخ ذکر کرده اند معلوم علم شریف شده باشد شک نیست که فعل عوام

در همه جا ناقص و منکر ست خصوصاً در امثال این مواضع که در اصل سند آنها ضعیف است ولیکن آنچه خواص و محققان کرده باشند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک در هر جانب که طریقهٔ ورع و احتیاط مرعی افتد اختیار آن از واجبات وقت ست و در خلاف آن توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شرائط سلوک این راه نیستند چنانکه طریقهٔ نامرضیهٔ اباحیهٔ زمانست که ادعا و اتهام تصوف کنند و در اعتقاد و عمل اصلا براه تقوی و احتیاط نروند و تمسک بکتاب و سنت نکنند و در دیانات و احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که لصوفیه فضوصیه که در مکتوب شریف واقع شده بود امثال این جماعه را اراده نموده باشند والا اصل عنوان صوفیه مرتبهٔ عظیم و مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم ست ذکر آن در مقام تشنیع و تقبیح بغایت گران می آید و در حقیقت این جماعه را داخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هرچه در مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت ست دعا کنند که حق سبحانه و تعالی بهمت مردان راه و عارفان آگاه استقامتی در کار ضعیفان کند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها و اشد موانع سلوک این راه است کرامت فرماید و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود رضوان الله علیهم اجمعین استقامت بخشد انه ولی الهدایة والتوفیق و به نستعین

الرسالة التاسعة ایراد العبارات الفصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال لله و لرسوله و لکتابه و لائمة المسلمین و عامتهم حدیث صحیح رواه البخاری و روی مسلم

بمعناه بدانکه این حدیث از جوامع الکلم ست و تمامه علوم دینی در حیطه اجمال وے مندرج ست اگر کل علمار عالم با فرض طول اعمار تا حد امکان جمع آیند و بیان این علوم بکنند جزوی ازان بسر نیاید انچه گفته باشند بر اندازه علم و وسعت حوصله دانش خود گفته باشند و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده الآیة و جوامع الکلم ان احادیث را گویند که از غایت ایجاز و اختصار لفظ قلیل جامع و حاوے معانی کثیره اید و این قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمدیہ علے مصدرها الصلوة والتحیة و دلایل و شواهد کمال اوست چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم واختصر لی الکلام اختصارا تا که درجه جمیلش اجناس دقایق حسن و جمال بیرون از حد ادراک عقول و اوهام ابداع نمودند در کلام جلیلش انواع اسرار و حقایق خارج از حیطه تصور افهام تضمین فرمودند اینست انچه گفته ست ؏ در دل هر امتی کز حق مزه ست ٭ روی و آواز پیمبر معجزه ست ٭ الدین النصیحة النصیحت در لغت خالص شدن و بی غل و غش شدن و بر قدم صدق ایستادن ست میفرماید دین همین نصیحت ست صحابه گفتند یا رسول الله این نصیحت که اشارت بدان کردی و دین را منحصر دران ساختے کر است و نسبت بکیست فرمود لله و لرسوله و لکتابه مر خدا راست و رسول او را و کتاب او را و لعامة المسلمین و خاصتهم و مر عامه مسلمانان و خواص ایشان را یعنے حقے که باید ادا نمودن و ابے که باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق ادا نمودے دیندار شدی بر حسب تفاوت درجات آن اکنون ببین که کدام علم از علوم دین از احاطه شمول اینمعانی بدر میرود و چه علم یا متعلق ست بمرتبه الوهیت و خالقیت یا بمقام نبوت و شریعت و بعبارتی کوته تر ازین بگوئیم علم متعلق ست بخلق یا بخالق هرچه گویند ازین بیرون نرود و بااشارتی اجمالی بعنوانات اینمقاصد

انموذج ومثالی بیان بکنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد وکرا مجال ست وچون بحز.
درینجا بزبان علم وقالب فقه میرود وصرفه وقت بر توجه وصغای آن لازم ست
اما نصیحت لله بمعرفت ذات وصفات وی واتباع وامتثال اوامر ونواهی او
ونصرت دین وتسلیم احکام وی بود اوامر ونواهی احکام شریعة است که
بندگان را بدان تکلیف کرده محاط دائره کن ومکن گردانیده است از انجمله پنج چیز را
مدار دین وعمده آن ساخته وبنا مسلمانی بران نهاده است که بنا رخانه دین بی آن
برپا نبود ومسلمان کامل آن بود که آنها را با شرایط وآداب ظاهر وباطن بنعت
دوام واستقامت بجا می آرد وبرپا دارد ونصرت دین حق بجهاد در راه حق وبقصد
اعلای کلمة الله با اعدای دین کارزار نمودن وبر قدم امر معروف ونهی منکر ثابت
ایستادن وبی مداخلت هوا ومزج نفسانیت ازین عهده بیرون آمدن ست و
هم از وجوه نصرت دین حق قیام ست بتحصیل اسبابی که موجب بقا وتقویت دین
وملت ست وآن علم ست وعمل وعلم کتاب الله وسنت رسول اوست صلی الله
علیه وآله وسلم وعلومی که مبادی ووسایل وممد ومعاون آن بود چنانچه علم صرف
ونحو وسایر علوم دینیه وقواعد ادبیه ؎ علم دین فقه ست وتفسیر وحدیث +
هر که خواند غیر این گردد خبیث + وعمل کار کردن بدان بود که علم بی عمل سودمند
نباید هرچند شرف ذات ونفاست جوهر علم باقیست وعمل حصول صنایع وحرف
مثل زراعت وحیاکت وعمارت وتجارت وامثال آن نیز ازین قبیل ست چه
بقای دین وملت بلکه بنای مهام عالم وادم بمقتضای حکمت بی آن نتوان بود
وانچه واقعه شده ست در حدیث که اختلاف امتی رحمة اکثر علما آنرا بر اختلاف
طرق ومذاهب واجتهادات که سبب سماحت دین وتوسعه امر بر بندگانست
حمل کرده اند وبعضی باختلاف حرف وصنایع وحرف هم در تحصیل وتکمیل آن نیز

فرود آورده واگر عامتر ازان مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفیدتر آید و تسلیم
احکام الهی تعالی باحکام ارادیه قهریه وهی که بمقتضای جریان قضا و قدر ست راضی
شدن ست و خود را تسلیم آن کردن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و احکام
و اوامر الهی تعالی و تقدس دو قسم اند یکی احکام امریه شرعیه تکلیفیه و وظیفه درانجا
طاعت و امتثال ست دوم احکام ارادیه قهریه و بندگی درینجا رضا و تسلیم بود
مسلمانی را این دو جزو ست و لیس و بحقیقت مراد حق و حکمت وی عز شانه در ایراد
و انزال نوازل حوادث تعرف ست بسوی بنده یعنی شناسانیدن خود را به بنده و عارف
گردانیدن اوست بخود تا بداند که درینجا قدرتی دیگر هست بالاتر و غالبتر که قدرتهای
دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعرف حق گاهی بطریق لطف و گاهی
در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن نعمت تقریب و تعریف ست نظر بحقیقت
از قبیل لطف بود اول را لطف ظاهر خوانند و ثانی را لطف خفی و نظر به باطن در هر دو
صورت هم لطف ست و هم قهر آنجا لطف ظاهر ست و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف خفی
؎ عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + ای عجب من عاشق این هر دو ضد + همین را
بیان کشاده تر ازین در رساله مسمی بتسلیة المصاب کرده شده ست ازینجا باید جست
و اما النصیحة لرسول الله اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی اوست و تبریه و تنزیه
ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از هر عیب و
منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالت بود و ضابطه در باب نگاهداشت ادب
آنجناب آنست که هرچه ورای مرتبه الوهیت و صفات قدس حق ست عز و علا
از هر کمال و منقبت که باشد او را ثابت ست ؎ مخوان او را خدا از بهر امر شرع
و حفظ دین + دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن + جمیع مراتب و کمالات صوری
و معنوی در عبده و رسوله مندرج ست و عبودیت خاصه و مخصوص ذات شریف اوست

النشات

که بنده حقیقی جز او کس نتواند بود خدا خدا است و بنده او و دیگر همه بندگان طفیلی
او بند و لازم ست اتباع سنت سنیه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
که هر چه خلاف سنت و طریقه او ست باطل ست و هر چه پیدا کرده اند و هر که پیدا کرده
است از آنچه بدان تغیر سنت و مخالفت آن لازم اید قولاً و عملاً و اعتقاداً ضلالت
ست و مردود ست قال رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم من احدث فی امرنا هذا
الیس منه فهو مردود و فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و گفته اند هرگز
در دلیکه گرفتار بدعت ست نور ولایت در نیاید دوم محبت هر که و هر چه منتسب ست
بجناب او صلے الله علیه و آله وسلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و جز آن خصوصاً اکرام
قرابت و اهل بیت آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن
و ایذای ایشان نکردن و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و اغماض نمودن
و بطهارت جوهر ذات ایشان قایل شدن و از غیبت و تنقیص و اهانت ایشان
دل و زبان نگاهداشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگرچند در جریان احکام دینه و اقامت حقوق
شرعیه با سایر خلق شریک اند و از حیطه اوامر و نواهی بیرون نه و بحقیقت فضیل
به عمل و تقوی ست ان اکرمکم عند الله اتقکم قضیه کلیه ست اما باید که در وقت اجرای
احکام و حدود شرع بر ایشان خود را نائب محض و امین مطلق دانند و رعایت در
حرمت انتساب از دست ندهند چنانکه بنده بحکم مولے فرزندش را تادیب کنند
و خود را در میان نه بیند و بهر چه وی فرموده عمل کند و زبان و دل از شتم و اهانت
نگاهدارد و همین ست حکم اهل الله از اهل خصوص در اقامت حدود بلکه تمامه مسلمانان
در حفظ و حرمت ایمانیه ایشان و افراط و تفریط محل خوف و ضرر ست و باید دانست
که سابقه عنایت حق در باب اهل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلے الله علیه

و آله وسلم در درگاه ربوبیت بیشتر از انست که از سیئات ایشان تجاوز نکند و شفاعت وی صلی الله علیه وآله وسلم در حق ایشان قبول نیفتد و بر ایشان باد که از سائر امت بترویج دین وتحقیق تقوی بیشتر و بیشتر باشند که حمایت ورعایت شریعت وحق از روی حمیت دنیا ودین بر ذمه ایشان بیشتر ست کذا قال العلماء

سیوم از باب نصیحت لرسول الله رحم وشفقت بر امت اوست بر رعایت حقوق واعانت وامداد واقامت فروض کفایات مثل سلام وعیادت ونماز جنازه وامثال آن وقیام بجز فتهای که انتظام مهام دین بدان نست ولتصدی امامت ونفضی وفتوی به نیت اقامت سنت وعدالت واعانت نیز از این باب ست والنصیحت الکتاب الله بنگاهداشت تعظیم آن وعمل بدان وتدبر آیات ومعرفت معانی وتحصیل علومی باشد که متعلق ست بدان وملازمت تلاوت با رعایت طهارت وتحسین صوت وحضور قلب نیز از حقوق کتاب الله ست گفته اند هر که لا اقل در شش ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن خصم وی شود وبعض چهل روز گفته اند جانب زیادت را خود چه گوید ودر سلف جماعه بودند که هر روز ختم قرآن میکردند وزیادت از ان نیز واز رعایت حقوق کتاب الله ست ترک تکلم دران وتفسیران از پیش نفس خود بی سند ونقل آن از سلف وموافقت شرع چنانچه بعضی از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند وآنرا تفسیر قرآن نام نهند وندانند که من فسر القرآن برایه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک والنصیحت مر عامه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن وحرمت ایشان در مال وعرض ونفس نگاهداشتن وبچشم حقارت در مسلمانان ننگریستن ودست وزبان از ایذار ایشان باز داشتن وحقوق ملازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن ونصرت واعانت ایشان بر وجه شرع کردن است در حدیث آمده است یاری ده برادر

خود را ظالم بود یا مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری توان داد یاری دادن ظالم چگونه بود فرمود بآنکه دست وی را بگیری و نگذاری‌اش که ظلم کند و جهاد و بنای رباط و امر معروف و نهی منکر و امثال آن نیز در باب نصیحت عامه بود و از نصیحت عامه است تکلم با ایشان بر قدر عقول ایشان کردن و رعایت حال درین باب نمودن و با عامه سخن از دقایق و حقایق گفتن و کشف اسرار نمودن گمراه ساختن است ایشان را و اظهار اختلافات علما و اقاویل ایشان با غیر علما نیز همین حکم دارد و من الله العصمة والعون و اما نصیحت خواص مسلمانان بدانکه خواص این سه قسم داشته اند اول امرا و سلاطین اولی الامر اطاعت ایشان کردن و محکوم ایشان بودن اگر مخالف حکم خدا و رسول خدا حکم نکنند از واجبات طریقه دین اسلام است قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسوید بن عسقله که یکی از صحابه است فرمود یا سوید بن عسقله شاید دیگر تو مرا نیابی وصیت میکنم مر ترا بتقوی و سمع و طاعت امرا اگرچند بنده حبشی بود و این مبالغه است در اطاعت اولی الامر و الا عبد از اهل امارت و امامت نبود تواند که نایب خلیفه اصل بود و برین تقدیر اطاعت او نیز واجب گردد بالجمله اطاعت و انقیاد امرا فرض بود مادام که مخالف دین امر نکنند مگر در صورت اکراه باید دانست که مرد در خانه خود امیر است و پدر بر اولاد امیر و معلم بر شاگردان امیر و همچنین هر حاکم و رئیس بر تابعان و فرودستان که در حوزه حکم او یند امیر است بر ایشان طاعت او لازم و بر وی رعایت نصفت و عدالت واجب در حدیث آمده است کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حتی هر آدمی بر جوارح و اعضاء خود امیر است و دست و زبان و غیره رعیت وی اند فردای قیامت او را از ایشان خواهند پرسید و ایشان بدرگاه عزت از وی داد خواهی نمود و انصاف خود گرفت دوم علما تعظیم علما و تصدیق ایشان

واجب ست در انچه موافق دین نقل کنند و متمسک بکتاب و سنت نمایند و در انچه بخلاف
دین گویند و بهوای نفس و محبت دنیا حیله اموزی و فتنه اندوزی نمایند در حدیث آمده
ست العلماء ورثة الانبیاء مالم یمیلوا الی الدنیا و یداخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدنیا
و داخلوا السلاطین فاخشوهم فانهم لصوص الدین فرمود علما وارثان پیغمبرانند که علم
دین بایشان بوراثت از پیغمبران رسیده ست خود انبیا را جز این میراثی نبود تا وقتیکه
میل بدنیا نکنند و در میان سلاطین ندر آیند و چون چنین کنند بترسید از شر ایشان که
ایشان دزدان دین اند نسال الله العافیة و مراد بمیل دنیا و مداخلت سلاطین آنست
که دین بدنیا بفروشند و مداهنت نمایند و فتوهای بناحق دهند و اگر ترویج دین نمایند
و باعث امداد و اعانت مسلمانان و تقویت دین حق شوند ان خود کاری شگرف و
شانی بزرگ ست و بالله التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت اند که بعد از
عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجه تام بحق و انقطاع از غیر وی سبحانه
برسوخ در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسیده بنعمت مزید کمال و مزیت
حال ممتاز شده اند افاضل امت و کاملان دین و ملت محققین این طائفه و متمکنان
ایشانند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت تسلیم ایشان در انچه
خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم ست و ضابطه درین باب آنست
که هرچه بی شبه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب ست
و هرچه دران شبه بود توقف دران لازم اگر قایل و فاعل آن مردی ست که
امام ست در علم و عمل و مستقیم در تقوی و ورع و تاویل و توجیه قول و فعل وی
باید نمود و اگر مصلحت شرعی در رد آن بود تا باعث ضلال و اضلال ناقصان
نگردد ان دیگر ست و باید دانست که ولی از هفوات و زلات و وقوع در معصیة
معصوم نبود ولیکن از اصرار بر معصیت و دوام بران محفوظ باشد اینست معنی

آنکه گویند انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ عصمت بمعنی از وقوع در معصیت بود و حفظ
بعد از وی و آنچه از بعض طایفه بجهت غلبه سکر و سطوت حال از ایشان بفتوای ظاهر شریعت
راست نیاید از قول و فعل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توجیه و تطبیق
است یا سکوت و تسلیم با عدم اتباع و اقتدا و اقتدا و اتباع در واضحات رود نه در موهمات
و مبهمات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار معذور ست و منکر آن بحکم
علم و شریعت معذور تر و سکوت و اغماض و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه با حتیاط
و انصاف قریب تر سخن درین باب بسیار ست جمله از آن در رساله مرج البحرین ذکر
کرده شده ست نسأل الله السلامة والعافیة فی الدنیا والاخرة وصلی الله
علی السید الهادی الی الصراط المستقیم محمد و آله و صحبه اجمعین

الرسالة العاشرة اقامة المراسم فی اعمال المواسم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقه محدثین اخذ بعمل منصوص ست که بنقل صحیح ثابت شده با جواز عمل بحدیث
ضعیف در فضایل اعمال لاسیما نزد تعدد طرق و تعاضد آن و طریقه فقها
اعتبار معنی و علت حکم و قاعده با لبت مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد چنانچه
در تحقیق قیاس ثابت شده ست و اکثر صلوات ایام اسابیع و اشهر و مواسم
لیل و نهار نزد محدثین بثبوت نرسیده بلکه احادیث و آثار وارده در ان مواسم
بوضع و بطلان شده و صلوة رغایب که در شب جمعه اول از رجب بکیفیت مخصوص
بگذارند و در میان مشایخ مشهور ست نزد ایشان ازین قبیل ست و در منع و تشنیع
آن تشدید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند مطعون ست و نمازهای
که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن
بگذارند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده با دعاهای که در و

نامور ست و زیارت قبور و دعا و استغفار مر اهل قبور را و در روز عاشورا جز صوم و توسیع
طعام ثابت نشده و احادیث توسیع طعام نیز ضعیفند و لعدد طرق جبر آن نقصان کرده
واما در صوم روز عاشورا تاکید تمام ورود یافته و در جامع الاصول از احادیث صحاح آورده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صوم عاشورا و سنت فجر و صوم سه روز از هر ماه در سفر
و حضر ترک نکردی و این سه چیز از او که سنن بودند نیز دو دی صلی الله علیه و آله وسلم
و علیها بی دیگر که از خصال عشره گویند از غسل و اکتحال و امثال آن در روز
عاشورا صحیح نشده الا صوم و صوم سته شوال الصحت پیوسته و احادیث وارده
درین باب از صحاح و حسان و ضعاف و موضوعات در کتابی که مسمی ست
بما ثبت من السنة فی ایام السنة جمع کرده ایم و طریقه اکثر مشایخ دیار عرب خصوصاً
اهل دیار مغرب موافق طریقه محدثین ست و گفته اند که در اخذ بصحیح کفایت ست
مر طالب او استغنا ست از ما سوی الله اعلم و صلی الشال این اعمال و عبادات
نزد بعضے مشایخ متاخرین معمول آمده و در اوراد ایشان نوشته شده امام محمد غزالی
در احیاء العلوم و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نیز از اینها آورده اند و ما اشارت اجمالی
در وصل گذشته بتوجیه آن کردیم آنجا که گفتیم طریقه محدثین انیست که این اعمال نزد
ایشان ثابت نشده یعنی اختلاف دران مبنی بر اختلاف طریقه ست اگر چیزے
نزد یکی ثابت نشود لازم نیاید که نزد دیگرے هم ثابت نبود و تحقیق مقام و تفصیل
کلام آنست که این اعمال و امثال آن طایفه از مشایخ که بدان قائل و عامل اند از مشایخ
خود دیده و شنیده و مشایخ از دیگران رسیده و آن دیگران روایت آن از حسن ظن
و ترک اهتمام و اسارت ظن از راویان قبول کرده هکذا با شدت حرص و ولع به تعبد
و تمسک و اعتقاد حسن عبادت و استحسان طاعت علی الاطلاق و العموم و قطع
نظر از خصوصیت وقت و حال و لیکن طریقه محدثین بتحقیق و تفتیش احوال و

تزکیه و تعدیل رجال است و استعمال تفرس و حزم در تصحیح اسناد ظاهرا و باطنا و تا بحمل
تصحیح و تحقیق احادیث و آثار در عهده ایشان است و اعتماد و رجوع درین باب باین
همچنانکه در تحقیق احوال نفس و مکاید آن و تصحیح احوال باطن و دقایق آن بصوفیه است
و در بیان حل و حرمت و صحت و فساد اعمال بفقها همه محتاج یکدیگر اند و ممد و معاون
یکدیگر و در آنکه جامع این هر سه طریق بود ملحوظ وجوه و حیثیات خواهد بود امام مسلم در
مقدمه صحیح خود میفرماید رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه و شیوع آن اکثر از قبل
اهل بدع و صلاح آمده یعنے هر که با ایشان حدیثی نقل کرد که معارض و مصادم حکم و قاعده
شرع نبود و در ظاهر بحلیه صدق و صلاح آراسته بود ایشان بتحسین ظن و احتمال صدق
آنرا قبول کردند و بعمل درآوردند و روایت نمودند یعنے چه گمان توان کرد که مسلمانی
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا کند و وضع حدیث از پیش خود نماید و بر آنحضرت
دروغی بربندد و با آنچنان وعید که درین باب ورود یافته که من کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده من النار و ندانند که اغراض نفسانی و بواعث و دواعی شهوانی
در آدمیان چه قدر است با آنکه درین میان کسی است که وضع احادیث بجهت
ترغیب و ترهیب تجویز می نماید سیما و این مذهب را هم نسبت ببعضے متصوفه کنند
و گویند که این کذب له است نه علیه یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
کردن و دروغ بربستن برای نفع دین و شریعت است نه برای ضرر آن و وعیدیکه
واقع شده است در آن است که دروغے برای ضرر دین بربندند چنانکه
مدلول کلمه علی است و غالب وضع و افترا در احادیث از اهل تعبد و تنسک از عباد
و اهل بدع و اهوا از ارباب مذاهب آمده ترویجا لاعمالهم و مذاهبهم و ما میدانیم
که روایت این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و به تصحیح ایشان نه پیوسته
بلکه بر اهل آن طعن کرده و رد نموده اند و میگوییم که مشایخ را نیز نقلها

و سند ہا ست و مسئلہ ظنی ست نہ قطعی لکن الکلام فی الراجح والمرجوح والحق احق ان یتبع واللہ اعلم وصل معلوم شد کہ مبناء اخذ باین اعمال و اعتماد بران روایات تسامح وتساہل وتحسین ظن وحرص لقصد ثواب ست باورود من اتاه من الله فضیلة فعمل بها اصابها وان لم یصح او کما قال محدثین گویند کہ این در حدیث ضعیف ست اما حدیث موضوع عمل بدان جائز نباشد و روایت ان حرام ست اگرچہ موافق قواعد بود مگر مقرون بہ بیان وضع وشک نیست کہ حکم بوضع ظنی ست وتوقع قطع درین باب از قبیل خرط قتاد ست واعتماد وتعدیل بر حکم ائمہ این شان ومہرہ این فن ست وممارست کلام نبوت وملکہ شناخت آن وحکم ذوق ووجدان را باعجز از تبیین وتنقیح علت در بعضے مواضع دخلے تمام ست وبعضے قراین وامارات وضع کہ ذکر کردہ اند مثل روایت شیعی غالی در فضائل اہل بیت نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین ومبتدع داعی در ترویج مذہب ظنیات اند کہ قطع را بدان راہ نیست وکذب در وقتے وصدق در وقت دیگر محتمل ست وبعضے از نقاد چنانچہ ابن جوزی و امثال او در حکم بوضع افراط وتعصب نیز راہ دارد پس از طرفین مجال تنگ آید ووسعتی نیز پیدا کرد وابنہا در مختلف فیہ رود اما در انچہ علماء فن وائمہ این شان تصریح کردہ اند امر واضح بود وحجت مخالفت سنت وروایت خلاف آن یا مبنی ست بر جہل بحقیقت حال وعدم اطلاع ووقوف برین اقوال چہ علم واطلاع در امثال این امور لازم طور کشف وولایت نیست باوجود روایات واسانید مبنی بر ظاہر چنانکہ گذشت عذری صریح تر ازین در قبول آن نخواہد بود ومنکر معذور ست از انست حقیقت حال صادقان طریق وتوجیہ ومحمل اقوال ایشان اینست ویا مبنی ست بر تعصب در عقیدت مشایخ خود وعدم اعتقاد وانقیاد باقوال علماء واساطین ائمہ حدیث وفی الحقیقة متعصبہ دو جانب گرفتار افراط وتفریط اند

نصیحت اینست که از متقشفه فقها وجهله صوفیه کرانه گیری وبراه وسط روی سلامت درینطریق ست باقی محل خوف وخطرست دیگر تو دانی والله اعلم -

الرسالة الحادیة عشر تطریب الالحان لمناصحة الخلان

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزی این حقیر با جمعے از اصحاب که ارباب فراست وگیاست بودند نشسته بود سخن در ذکر رئیس ابوعلی بن سینا وشیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره افتاد ونامه نوشتن شیخ ابوسعید بجانب ابوعلی وطلب کردن شناخت راه ازوی وچون عبارت مکتوب عربی بود آنکه زبده اصحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمه کنم آن مکتوب را پس اصل وخلاصه وزبده آنرا العبارت فارسی نوشتم وبیشتر از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام وبالله التوفیق شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اورا سلطان اولیا وبرهان اصفیا گفتندے نامه بخواجه رئیس ابوعلی بن سینا نوشته وازوے درخواسته که کدام طریق ست که سالک را بکوی معرفت برد ودر دل عارف نور حقیقت پدید آرد وآئینه دل اورا تجلیه وتصقیل دهد وازرنگ کدورت ماسوی پاک گرداند ونا که صورت این حال در ابتدای کار وآغاز طلب شیخ بوده باشد بلکه مقصود امتحان واختیار حال وی بود والله اعلم باا اینهمه شک نیست که ناشی از صدق طلب وکمال التعطش لقرب حق وحرص تفحص وتتبع طرق وصول بجناب اوست عزوجل وتعالے چه باتفاق ارباب طریقت مراتب قرب الٰهی ودرجات معرفت وی سبحانه غیر متناهی ست ولیکن مرد عاقل باید که ببیند لشید که چون آنکس که سلطان اصفیا باشد طریق هدایت از وی پرسد واز حکمت مستغنی نباشد پس حکمت مرتبه علیا ودرجه قصوے بود ودر حقیقت همچنین ست زیرا که

حکمت که عبارتست از تحصیل کمال نفس در علم و عمل و تشبه بجناب قدس واجب الوجود ان از ورای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح و بیان شریعتست تا آنچه شرع بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد بحکمت تفصیل و بیان آن بکنند و منقول بمعقول روشن گردانند و نظر بمآل حکمت بمعنی باطن شریعت است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلا آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند از لوح و قلم و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت و اضافت شکل بدان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی که از انها بدینها تعبیر کنند بیان نماید زیرا که بمحض عقل جز ادراک مجرد معانی متصور نباشد و بی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر صور ممکن نه و چون حکمت تفصیل و تحقیق شریعت بود قول خداوند تعالی راست آید که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب اما آنچه از فلسفیات در کتب و رسایل که ادوات و وسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور است و شکوک و شبهات واهیه بقصد اثبات و تایید آن نموده و هر نادانی که آمده بعلت تشدق لسانی و قوت بیانی که داشت چیزی بران افزوده تا رفته رفته حاصل آن جز قیل و قال و مآل آن جز نکال و وبال نیامده حاشا و کلا که عنوان حکمت از اشامل بود و اطلاق اسم حکیم بر اهل آن جایز باشد امام فخر رازی که راس و رئیس متکلمین و مقدم و پیشوای مناظرین است در شکایت این حال میگوید ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا + سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا + و هر کس که دست باینها زد و غلو کرد سر انجام کار او جز تشکیک در دین و انکار نبوت و ولایت که مستلزم و مستتبع سوء خاتمت و خسران آخرت است نبود مگر آنکس که حفظ و عصمت الهی نگاهبان حال و پاسبان وقت او بود و ذلک نادر جدا و النعم

ما قال ع حکمت یونانیان پیغام نفس ست و هوا + حکمت ایمانیان فرموده پیغمبر ست
اکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابوسعید ابوالخیر بخواجه ابوعلی سینا نوشته وانما نیسم
نوشته ست ایها العالم حق تعالی ترا انچه باید و سزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
دهاد و هرچه مطلوب تست از سعادت آخرت روزی کناد بدانکه راه راست جز یکی
نیست و من این راه را بیقین دانسته ام و خس و خاشاک شک و شبه از طریق یافت
آن رفته ولیکن وادیهای ظنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالک راه اگرچه
بدان در شک نیفتد ولیکن بی تحیر و تذبذب نبود و من از هرکس طلب طریقی که
بدان سلوک کرده مینمایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده ست و حال
مقصود حقیقی دیده باشد آنکه شاید حق سبحانه تعالی بوساطت تحقیق و بصدق تصدیق
او حقیقت حالی را وانماید و ابواب مقصود بر روی دل بگشاید و توای عالم که بوقوف
بر علم رسوم توفیق یافته و بمذاکره این طریق موسوم گشته چه یافته بگو و تا کجا رسیده
بیان کن و بدانکه تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترهب و تعرف ست اول قلق
و اضطراب در کار طالب کنند بعد از ان بمقام جمعیت و موطن اطمینانش رسانند
و هرکه طریقه زهد و انزوا که خلاصه معنی رهبانیت ست سلوک نمود بیشک بمنزل
مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورزش کنند و سعی نمایند بسی آسانست
و اگر همچنان در حساب عقل در مانند بغایت دشوار و الله ولی التوفیق و بافاضة
التحقیق حقیق خواجه ابوعلی سینا در جواب نامه شیخ ابوسعید ابوالخیر نامه مینویسد
که خلاصه مضمون و حاصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول کمال الطاف
الهی و سبوغ نعم نامتناهی او تعالی بروی و وصول هدایت و حسن تیسیر و توفیق
و استمساک بعروه وثقی و اعتصام بحبل متین خبر میدهد و ازوی باعثه اقبال و داعیه
تقرب درگاه عزت و تولیه و توجه بوجه باقی او و عزاسمه و استواری در سلوک طریق

معرفت ودستیاری عنایت در توفیق هدایت وبرافشاندن غبار تعلقات خرابهٔ دنیا
از دامن همت واهتمام بر تنزه از مقدورات نفس وطبیعت مفهوم میگردد وصول یافت
مکتوب بهیت عزیزترین نامه که واصل گردد ومسرت افزاترین چیزیکه ورود یابد وسعد
ترین کوکبی که از آسمان معرفت طلوع نماید وبزرگترین جهانیکه از در اخلاص درآید
خواندم وفهمیدم ودر تبیین مبانی وتصور معانی او تدبر کردم ودر تحقیق وتقریر آن
تکرر نمودم آغاز بحمد وثنای واجب الوجود که واهب عقل ومفیض عدل است کردم
ولشکرگذاری برالاء نعماء بی منتهای وی زبان کشادم وبدعای مزید توفیق
وزیادت هدایت ونهایت درایت او دست برآوردم حق سبحانه تعالی قدم صدق
او را بر جادهٔ طریقت ثابت دارد واز التفات بماسوی که موجب ذلت قدم بود عصمت
بخشد خدائیکه راه نماینده بیچارها وآسان کننده کارهاست تدبیر امور بعلم اوست
وتقدیر کائنات بحکم او یک ذره در آسمان وزمین از حیطهٔ علم او خارج نیست وبسط
حرکت وقبض سکون از قبضهٔ قدرت وی بیرون نه وجود خیر برضا وامر اوست و
وقوع شر بقضا وقدر او وتمامت حوادث نازل از جناب اوست وکل امور راجع بامر او
یکی است وشیونات او کثیر وما امره الا واحدة کلمح بالبصر وهر امر متشعب ومتفرع ازو
وهر حادث مستند ومنتهی باو واینچنین است مقتضای امر ملکوت وموجب سر جبروت
واین امریست بس عظیم وسریست بس شگرف والست آنکه دانست وزالست آنکه
نتوانست سعید سعید ازلی است وشقی شقی لم یزلی هیچکس را طاقت نه که بپرسد چرا
کرد ومجال نه که گوید چه میکند لا یسأل عما یفعل وهم یسألون خوشوقت سعادتمندی
که سابقهٔ ازلیش بزمرهٔ سعدا کشیده وجاذبهٔ عنایت لم یزلیش از رتبهٔ اشقیا برآورده
وخنک نیکبختی که توفیق سودای آخرت یافت وبرأس المال فانی متاع باقی بدست
آورد وعجبا از غافلی که دل از این سراچه امید وبیم برندارد ویافت ونایافت ورد وقبول

ورنج وراحت وغم وشادی او را برابر نه انکار و استیفار شهوات دنیا جز حرص و
شهوت نیفزاید و استمتاع لذات او سیری نبخشد نیل مطلوب او خیال و وصل محبوب او
محال کمالش با زوال ملازم و زوالش در همه احوال لازم المسش در غایت ردارت
ولذلتش در نهایت بشاعت صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری آنچه او را
در دنیا سلامت شمرند حاجت مندی ست بسد جوع و پوشیدن عورت و آن
قطره چند که از تو جدا گردد در وقت مجامعت که تو آنرا لذت انگاری و راس جمیع
لذات شماری اینهمه از روح تو جدا گردد و مایهٔ حیات ترا بباد هوا دهد والله مشغول
بدنیا نیست مگر مغلوب مغبون و متصرف در وی نیست مگر مخبط مجنون گرفتار حرکات
شتی و اسیر حاجات گوناگون مشتت الحال متوزع البال دست خوش بیم و امید
پایمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تجرد گزیند و از صحبت اغیار
بخلوتخانه تفرد نشیند و از پریشانی روی باصلاح آرد و از تذبذب و تردد همت
بر تهذیب و تودد گمارد و عمر رفته را فریاد کند و عشق کهنه را نو گرداند و از ملاحظه حدوث
بمطالعه ازل ازال رو و از حمارست فنا بملاحظه ابد الاباد کشد تا بجایی رود که آنجا همه
لذت در لذت و کمال در کمال ست آنجا سلسالی ست که هر چند سیراب تر شوی گوارا تر
یابی و رزقیست که چندانکه سیر تر خوری لذیذ تر شمری سیرابی او نه سیرابیست که
طبیعت را آبی گرداند و سیری او نه سیریست که ذائقه را بی لذت کند حق سبحانه و تعالی
غشاوه غفلت از بصایر و پرده قساوت از قلوب و موجبات حیرت از عقول و دواعی
حسرت از نفوس ما براندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت
کرامت فرماید و سلوک اینطریق آسان گرداند و از شر اهمیکاره غدار فریب ده
غرور بخش پر غل و غش که بظاهر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت جانی دارد
و بصورت مواصلت کند و بمعنی مفاصلت دهد نگاه دارد و در سلوک اینطریق ترا

مقتدا و پیشوای ما سازد و بدان مقام که تو رسیده بمتابعت تو ما را نیز برساند اوست
ولی اینکار و بدست اوست زمام اختیار و اما آنچه شیخ ازینجانب التماس تذکره کرده
و استدعای تبصره نموده و دوای این درد را از کلام من جسته این بدان ماند که بینا
از نابینا راه نمونی جوید و شنوا از ناشنوا خبری پرسد مثل مرا چه یارای آنکه موعظت
چون توی زبان گشاید و بجوابی که صلاح وی در آن بود و صوابی که رشد او در آنست
خطاب نماید و بطریقی که نجات وی در آنست اعلام بخشد و بمقامیکه مقصود اوست
راهبری کند و با این همه اعتراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن گریز نباشد
و از بیان واقع چاره نه باید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن اعتبار توحید خدا باشد
جل جلاله و چشم دل بکحل مشاهده او بکحول و قدم سعی در مقام قرب او موقوف دایم
بپای عقل در ملکوت اعلی مسافر و آیات کبری الهی را که در آن عالم مودع ست ناظر
و بعد از نزول از آن عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر از آن رو که در همه تجلیات
اوست و ظهور هر چیز بدوست اول و آخر ظاهر و باطن ۵ ففی کل شیء له
آیة + تدل علی انه واحد و چون اینحالت شریفه ملکه او شد و این شیمه کریمه عادت
او گشت نگین دل بصور عالم ملکوت انتقاش پذیرد و مرات قلب بعکس لاهوت
متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق و لذت آن عالم بمذاق
حال او برسد و آنچه نسبت باوی اولی و اقرب ست همه از ذات خود دریابد و معنی
سکینه و وقار بروی فایض گردد و تیسر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین عالم
ادنی و اهل آن جز برحمت ننگرد و شکرگذاری نعمت پروردگار را پریشان
ببخشاید و برکات نعمت و معرفت ایشان را راه نماید و بوصول مقامیکه خود
رسیده ست ایشانرا نیز طالب گرداند و بذکر مواعید و مواثیق رحمت قوت باعثه
ایشانرا در شوق و اهتزاز آرد و او در همه حال بهجت در بهجت و لذت در لذت بود

واز بهجت خود نیز مبتهج واز لذت خویش متلذذ وبا ایشان بود بی ایشان ودر همه جا
بی همه جا خلق از وی متعجب وی از ایشان متعجب تر ایشان در وی حیران واو
در ایشان حیران تر باید دانست که افضل حرکات صلوة ست بنعت مراقبه
وبهترین سکنات صیام با حفظ مراتب ونافع ترین نیکیها صدقه واحسان بخلق و
کاملترین سیرها صبر وتحمل بر شدائد ومادام که التفات نفس بقیل وقال ومناقشه و
جدال وتاثر وانفعال باحوال مختلفه وحالات متباینه باقیست خلوص او از کثافت
طبیعت وکدورت جبلت محال بود وبهترین اعمال عملی ست که از مقام نیت صادر
گردد وبهترین نیات نیتی ست که از جناب علم ومعرفت منبعث گردد وحکمت اصل
فضائل ست ومعرفت الهی اولی اوایل صعود کلمات طیبه بسوی خدا است وسبب
رفعت آن عمل صالح اینها را میگوییم وطلب آمرزش از خدا میکنیم وهدایت از وی
میجوییم وطلب کفایت از وی میکنیم وقربت از وی میخواهیم انه سمیع مجیب اینست
مضمون مکتوب ابوعلی سینا بجانب شیخ ابوسعید ابوالخیر وآن حکایت دیگر رسیده
باشد که میگویند که شیخ به ابوعلی سینا نوشت که دلنی علی دلیل یعنی دلالت کن
مرا بدلیلی که راه نماید وپرده غفلت از روی کار بگشاید او نوشت که الخروج
عن الایمان المجازی والدخول فی الکفر الحقیقی وان لا تلتفت الا بما وراء الشخوص
الثلثة میگوید دلیل بیرون آمدنست از ایمان مجازی ودر آمدن در کفر حقیقی و
عدم التفات همت مگر بدانچه ورای موالید ثلثه بود بلکه اشتغال باطن بما ورای
عوالم ثلثه که ناسوت وملکوت وجبروت ست الا بمرتبه ذات بحت که لاهوت
صرف ووحدت مطلقه ست والله اعلم گویند که شیخ در برابر آن نوشت اوصلنی هذه
هذه الکلمات الی ما یوصل الیه عبادة اربعة الاف سنة فرمود مرا این کلمات واشارات
بجایی برد وبمقامی رسانید که عبادت چهار هزار سال آنجا نرساند والله اعلم انحکایت

خالی از غرابتی نیست ولهذا عین القضاة همدانی قدس الله تعالی سره می آرد
ومیگوید ابوعلی طبیب منحرف از جاده را کجا رسد که ابوسعید ابوالخیر با وی آنچنان
نویسد واو در برابر آن این چنین گوید وبعد از آن ابوسعید گوید که مرا این کلمات
بجائی رسانید که عبادت چهار هزار سال بدانجا نرساند ولیکن دانیم که ابوسعید ذوق
این کلمات بچشید وگرنه همچو ابوعلی سنگسار آمدی وحکایتی دیگر نیز هست که در ملفوظات
مشایخ چشتیه نوشته اند که ابوعلی شخصی را بجاسوسی بمجلس شیخ گذاشته بود تا ببیند
که خدمت شیخ او را در غیبت بچه عنوان یاد میکند و در حق وی چه میگوید روزی
آن شخص از شیخ پرسید که ابوعلی چه حال دارد و کار او تا کجا رسیده است شیخ
فرمود مردی طبیب فاضل و دانشمند است ولیکن مکارم اخلاق ندارد وچون
اینحکایت بابوعلی رسید شکایت آن با شیخ ابوسعید نوشت که من چندین کتب و
رسایل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون میفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ
درجواب آن نوشت که من گفته ام مکارم اخلاق ندارد ونه گفته ام که مکارم اخلاق
نمیداند ومتفطن خبیر ازین حکایت تواند تفطن نمود که این حکایت دیگر که شیخ
از وی بصورت استرشاد واستمداد نوشته است در بدایت حال وآوان طلب
بوده است نه در مقام نهایت وطی مراتب والله اعلم وعلمه احکم یجتبی من یشاء ویهدی
الیه من ینیب وهو علی کل شیء قدیر

الرسالة الثانية عشر اختيار التخلي لانتظار التجلي

لا اله الا الله محمد رسول الله

انوار توفیق ابد واسرار تحقیق ازل شامل احوال سعادت مآل وحاصل اوقات
بابرکات باد آمین هرچند خواست که بعد از عرض دعا حرفی از حکایت این راه
بگوید وسخنی از سلوک اینطریق بنویسد از صدمهٔ هیبت اینمقام وتصور صعوبت

این مرام حالتی در گرفت که قلم از دست رفت و دست از کار ماند چه گوید و چه نویسد
از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار بندد و بعمل
در آرد و شر مست باد ای نفس که سخنان رسیده گان را بمقام ایشان نارسیده بگوئی
و حقیقت حال را از حرف و حکایت ظاهر بجوئی اگر مردی کاری که ایشان کرده اند
بکن بعد از ان گفتاریکه ایشان گفته اند بگو و اگر دران مرتبه نیز چیزی نگوئی
و خاموش نشینی بهتر و گواراتر این گفتن را خاصیتی ست که ماده نورانیت را از
سینه بیرون آرد و باطن را از ذوق و حضور خالی گرداند حقیقت را هم اگر در
تنگنای سینه محتبس دارند تا مجال صبر و کتمان بروی تنگ آید و در فسحت فضای
باطن جولان کند و در اعماق و اجزاء وجود سریان نماید و از بس شدت ضبط
و کتمان خواهد که درونه را شگافد و بیرون افتد تا اشعه انوار آن بی اختیار از
وجنات احوال بتابد آنرا نوری دیگر و حضوری دیگر باشد کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة درینصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت
در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که حاصل ست جماعه دیگر را
ببینم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نزد
ایشان محال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده ~ کار آمد حصه
مردان مرد + حصه ما گفت آمد این ست درد + اینجا نیز اگر نیک در روند دلیلی
وضح ست بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود غشاوه لفظ و
حجاب صورت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
باشد باری اگر یکی بگوید همان قدر گوید که یافته باشد و از انجا دم زند که قدم نهاده
بود تا از دائره صدق و نفس الامر بیرون نیفتد و سخن و ال حال وی نگردد و کنون
بگوئیم نعوذ بالله من الخلل و الزلل رسیده گان مقام معرفت میگویند که بعد از

تنقیه و تطهیر باطن از میل و التفات بمحسوسات و استغراق و اشتغال بذکر و عبادت
مولی جل و علا نفس را الفتی و نسبتی بروحانیات پیدا آید و نور معرفتی در دل منتشی
گردد که بدان مشاهده حق دست دهد و بر مراد الهی و حکمت نامتناهی وی عز اسمه
در کاینات اطلاع افتد و از دل بر بصر شعاعی انعکاس پذیرد که بچشم ظاهر
مغیبات و روحانیات را مشاهده کند تا بظاهر و باطن از مضیق عالم زور و ظلمت
منسلخ و منقطع گردد و در نور حق مستغرق و مستهلک شود تفصیل این احوال را
ایشان دانند که رسیده اند ولیکن برای تصدیق ایمان باینحالت علی الاجمال
اینقدر معلوم و متیقن گشته است که اعتزال و انقطاع از خلق و توجه و اقبال بجناب
اقدس را در نورانیت قلب و زکای نفس و طهارت و نزاهت از انچه قلوب و
نفوس عامه خلایق بدان مطمئن و ممتلی است تاثیری هست شاید که اگر این ورزش
دوام پذیرد و استمرار گیرد و رعایت احتیاط کار دست دهد وصول بآن مقام
که نشان میدهند و اشارت میکنند ممکن باشد پس طالب این نسبت و مشتاق این
کمال را شرط است که براه طلب و اجتهاد از پا ننشیند و بتقصیر کلی از خود راضی نباشد
و اگر در تمام سال ماهی و در ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی همچنین را
ورد و وظیفه خود سازد و در ان یکساعت از خلق انزوا و خلوت گزیده بذکر و مناجات
حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا برکات
و انوار این وقت بر سایر اوقات بیفتد و رفته رفته دوام و اتصال وقت دست دهد
عجب که نشانی ازین کار در نیابد و عجب تر آنکه بعد از استماع این خبر و امکان
وجود آن اثر باعثه از باطن همت مرد عاقل بر دریافت این حال و امتحان صدق
این مقال ناشی نگردد لا اله الا الله یکساعت از شب و روز اگر مصروف این حال
گردد چه نقصان آرد باری اگر هیچ ننماید ساعتی بطور خود بودن نیز عالمی دارد

و بر قیاس آنچه گفته است زیاده بحیثیت اگر نیست این نه بس که ترا وحی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد + اگر یکی را مادهٔ ایمان صورت کمال یافته و نور یقین بر دل تافته است فطوبی له و بشری له که آن خود بی زحمت خاطر کاینت اغیار باعث بر اختیار این کار و سلوک این طریق خواهد گشت زیرا که انبعاث شوق طالب و تحمل تعب قدر ادراک حسن مطلوب است و ادراک حسن مطلوب بر اندازهٔ اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجهٔ یقین نرسیده و بسبب طریان غواشی طبیعت و عروض عوارض نفس در مرتبهٔ ظن و تخمین مانده است آن نیز در اختیار مجاهده و طلب کافی است شیخ ذکره الله بالخیر میفرموده که در اول حال اختیار عمل را مشروط بحصول یقین نباید داشت و بهمان قدر تصدیق که حاصل است اگرچه اعتقاداً و تقلیداً باشد شروع در عمل باید کرد تا هم از صفاء معاملت و نورانیت عمل رفته رفته حجاب ریب از جمال شاهد غیب بر افتد و نور یقین جلوه گر آید راضی شدن بنقصان و تسویف و تاخیر سعی در ازاله و علاج آن مقصد را دورتر اندازد و علت بعد و حجاب را مستقر و متمکن سازد و ختم و طبع و رین کشد نعوذ بالله منها یقین است که صاحب فطرت سلیم هرگز از جادهٔ سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که هرگز نگردد اصل گوهر خطا من فدای آن طالب مشعوف که بمجرد شنیدن خبر پیش از بروز نور و ظهور اثر دست در کار زند و در تحصیل مطلوب اگرچند متعذر الوصول بود بیتاب بی اختیار گردد یکی از محققان گفته است که فطرت سلیمه مجبول است بر اختیار دین اسلام والله الموفق ومنه الالهام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وصلی الله علی الهادی المهدی الی طریق الحق المبین شیخ الکل و امام الائمة و سیدنا الوجود و سید المرسلین محمد و علی آله و صحابه و احزابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الثالثة عشر تحصیل المطلوب بانتظار المحبوب غایة الاعتدال فی العلم والعمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلب و انتظار بهوس و آرزو بمطلوب نتوان رسید و حقیقت طلب آن بود که طلب و تعطش مطلوب و وحدت وجه طلب بر جان طالب چنان غالب آید و استیلا یابد که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی ازان مانع نیاید و غلبهٔ شوق و تعطش بآن سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که وصول بدین مطلوب محال ست و حصول این مقصود متعذر این سخن در گوش طالب اصلا راه نیابد و قطعًا دلنشین وی نگردد و بگفت و گوی ایشان قدم از راه جست و جوی بر ندارد اگر اینحالت روی نماید طلب ست باقی هوا و هوس بیش نباشد و از هوا و هوس کاری نکشاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمحه از خیال آن جمال و حصول دولت وصال غافل نبود و فارغ ننشیند و هر دمی که زند و هر قدمی که نهد حصول مطلوب و حضور محبوب پیش چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت بدست آید امید و انتظار اگرچند در معنی نزدیک هم اند اما بحکم ذوق پایه حال انتظار از مقام امید بیشتر رود امید در سویداے دل مکنون و مضمر بود و اثر انتظار بیرون افتد و از مخوای امید آرام و تسکین بفهم در آید و از انتظار قلق و اضطراب و بیقراری مفهوم گردد که الانتظار اشد من الموت این موت عین حیات و گوارتر از حیات ست صد هزار حیات فدای این موت باد و شک نیست که وجود این حال عزیز و نادر افتد پس چه باید کرد بر کار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر اینقدر نبود بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله پس قدمی باختیار در راه باید نهاد و گاهی زد ۵ انک در لوک وخفته شکل و بی ادب + سوی او می غیژ و او را میطلب + و بیقین باید دانست که هر عمل را جزی و هر کرده را جزائی هست اگرچند مقدار ذره بیش نبود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ۵ اندرین ره گر آنچنان نکنی

دست و پای بزن زبان نکنی + ے کافرم من گر زبان گر دست کس + در ره تمام ان
و طاعت یک نفس + ے کس با تو زبان نکرد من هم نکنم + یکی از مقامات یقین
اعتقاد بپاداش عمل ست تا بدانی که هرچه کاری بدروی و عمل خود را خوار و بی اعتبار
نباید داشت اگرچه از ین جهت که نسبت به بنده دارد خوار و حقیر و بی اعتبار بود
اما از حیثیت آنکه امتثال امر پروردگار ست عز شانه و او فرموده ست و وی وعده
کرده و وعده او صادق ست و سنت او بران جاری ست بسی عظیم و ارجمند ست و تحقیقت
جزای عمل عین عمل ست که در موطن آخرت بآن صورت نموده اینجا عرض ست
و آنجا جوهر و باختلاف موطن مختلف شده سبحان الله غراس الجنة و لا حول و لا قوة
الا بالله من خزاین الجنة که در حدیث دانا ترین نوع بنی آدم و حقیقت بین تمامه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ست کشف سر این معنی ست و بمذهب ارباب
معقولات که حصول اشیاء در ذهن بحقایقها ست نه بشبح و مثال نیز معقولیت
همین معنی پرتو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر بهتر ازین گفته شود ان شاء الله
تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاهدات و ریاضات که درویشان دارند
و کارهائیکه ایشان کنند و بدان روش بمنزل مقصود برسند کرا طاقت کردن
آن کارها و برداشتن آن بارهاست و درینجا طریقی ست اسهل و اقرب و آن
اینست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی بآن اسما و صفات که در دین
مسلمانی بیان کرده اند دایم بجناب او ملتجی و توفیق و هدایت را از وی خواهان
و فضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را بتضرع و نیاز جویان باشد همچنانکه
بندگان و خادمان درگاه ملوک با مخدومان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب
و خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشانرا امیدوار و از قهر و سخط ایشان ترسان
و از سطوت و هیبت ایشان هراسان باشند ضابطه ظاهر در تعلیم نگاه داشت

ادب حضرت ربوبیت جل شانه وله المثل الاعلی مثل حال خدام ملوک بتوان یافت

ع گر وزیر از خدا بترسیدی + همچنان کز ملک ملک بودی + خلاصه کار

حضور ست و ادب و بعبارت دیگر اعتقاد ست و خدمت و علم ست و حال و معرفت

و طاعت اگر این هر دو جمع شود و اعتدال یابد سعادتی بالاتر و کمالی افزون تر

از ان نبود ولی کمتر باشد که حال و علم باعتدال حقیقی افتد صاحب این مقام سید الطائفه

جنید بغدادی و امثال ایشانند بر یکی حال غالب آید محبت و شوق و مستی آرد

و بر دیگری علم غالب بود در ادب و خدمت و بندگی افکند طائفه اول مستانند

و فرقه ثانی هشیاران و جمع کردن میان مستی و هشیاری کاری آسان نبود

ع بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق + هر هوسناکی نداند جام و سندان

باختن + و نزد محققان از ارباب دین و متوطنان مقام تمکین تقدیم عمل و رعایت

ظاهر اهم و اقدم بود شیخ فرمود ذکره الله بالخیر حال باطن را بر عمل ظاهر مقدم

بدارد تا از دائره ادب و اعتدال بیرون نیفتد و نیز بظاهر بسنده نکند و

هم بران نایستد تا از وصول بمرتبه علو و کمال محروم نماند در ظاهر عمل و خدمت باید

و در باطن محبت و تعطش تا کار کشاید و سلامت ماند و نیز فرمود فقیه صوفی

باش نه صوفی فقیه یعنی اول عمل شریعت و فقاهت را بدست آر و داد آن بده

پس از ان بذروه حقیقت برآ این روش به سلامت نزدیکتر و اساس آن محکم تر

ست و اگر هم از اول صوفی شوی و تابع حال باشی از راه سلامت دور افتی

و بنیاد کار سست گردد و از علم بشوق ترقی و تعطش کمال در طریقه تصوف

و اهل حال توان آمد لیکن بعد از غلبه ذوق و حال رجوع بعلم و تفقه دور تر افتد

و ازین سخن که گفته شد چنان بفهم نه در آید که حقیقت چیزی دیگر ست مباین و

مخالف شریعت حقیقت روح شریعت و شریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن بود

بدانچه خبر داده اند وکار کردن بدانچه فرموده وحقیقت مشاهده کردن وبچشم عیان
آنرا دریافتن بود حقیقت حقیقت شریعت وکنه اوست تا انچه بدان ایمان آورده اند
اگر آنرا عیانا دریابند بحقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله روحه واوصل الینا فیوضه وفتوحه نقل کرده اند که فرموده
کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة هر حقیقتی که شریعت آنرا رد کند زندقه است یعنی اگر
یکی را کشف شود انچه نه موافق دین وشریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
وزندیق گردد ابو سلمان دارانی رضی الله عنه فرماید بسا باشد که نکته از مواجید
این راه روی نماید وخود را بجهت حسنی وجمالی که دارد بر من جلوه دهد قبولش نکنم
ونگویم تا دو شاهد عدل بر صدق وراستی تو گواهی ندهند هرگز قبول نکنم وآن دو
گواه کدام است کتاب الله وسنت رسول الله وبالجمله دین یکی است دو نمی شود بیان
این سخن دور ودراز است اینقدر اشارت بدان بس بود سخن صواب اینست هر که
غیر این بیند لشد خطا کند والله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاحلام بان لذات الدنیا کلها آلام ورفع التعب والعنا بالجمع بین الفقر والغنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا وطی مراسم تکلف ادا دعا از ان آمد که هر چند
گرد اقسام سخن گردید ومسالک واطوار ارباب سخن در نوردید مدعای بالاتر و
بکار آینده تر از دعا نیافت خصوصا این دعا که خلاصه دعوات ونقاوه تمام
دعیات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح وثنا است احثوا التراب فی
وجوه المداحین خاک بر سر روزگار مادحان میکند واگر بیان شوق واشتیاق
کنند دروغی بالاتر از ان نباشد که طائفه که مسکن حال وموطن طبیعت ایشان

انزوا و مشق جنون و سرمایه وقت وحشت دلنشیان ماسوی ست دم از شوق صحبت یکدگر زنند و هوای مؤانست و مخالطت اغیار در سر دارند محبت دوستان باقی ست ولیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل آساید و نفسی بکام خاطر بر آید در تنگنای دنیا دست نمید هد فردا اگر نصیب ست و نزول در یک منزل اتفاق افتاد در فراغستان اذهب عنا الحزن و باغستان اخوانا علی سرر متقابلین صحبتی میتوان داشت انشاء الله تعالی و هو علی کل شئ قدیر تخم محبت امروز در زمین دل بنشانند فردا به بینند که چه گلها ازان بشگفد و چه برها دهد ؎ تخم دولت در زمین میکاشتم + سخره و بیکار می پنداشتم + آن نه بد بیکار کشتی بود چیست + هر یکی دانه که کشتم صد برست + درین دنیا بوستانی بهشت اگر جویند یاد دوستانست که از تصور آن دلها باغ گردد تا بدیدن و چیدن چه نماید بهشتی دیگر بالاتر ازین نهاده اند زمان در گشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس ازان جانب پایان شب ست که آنرا وقت سحر گویند و اگر نیمشب در ایند آن خود بخلوت نزدیکتر و انه مزاحمت شرکا دور تر باشد گلهای آن باغ و میوه های آن بهشت انوار توجه و مناجات و شهود وجه باقی و نفحات انس و آثار ذوق و حضور بیداری دلی و آرام وقت و اطمینان قلب و نورانیت ذکر ست مشایخ گفته اند قدس الله اسرارهم که درین عالم انچه از لذتهای بهشت نمونه گذاشته اند ذوق تملق و مناجات وقت سحر ست و طعامهای شهی و لباسهای بهی و گلزارهای طری و منزلهای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگرچه از نمونهای بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینجا خود سرآمد محنت والم ست لذات دنیا همه آلام ست بیش ازان نبود که المی بالاتر و سخت تر از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مزاج نفس و مذاق

بستان

طبیعت چنان در آید که گویا لذتی یافت مثلا گرسنگی المی ست و خوردن طعام
بآن مشقتها و حرکتها که در تهیهٔ اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک الم چه باشد
صد الم بالای یکدیگر نهاده و بصرف همت بدفع الم جوع و نشاندن آتش گرسنگی
ارتکاب آنها آسان نموده و چون الم گرسنگی دفع گردد و تفت و تاب آن آتش
فرو نشیند و طبیعت آرام یابد آنرا لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
بالمی دیگر نباشد دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنه را تکلیف خوردن و آشامیدن
بمرتبه لا یطاق کنند عذابی بالاتر از آن نبود حالتهای دیگر را که آنرا بعرف
عام لذت نام نهاده اند همین گونه قیاس باید کرد خوشا عاقلی و خنکا مردا
مردی که هشیار الحقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فنای آنرا بذوق دریافته
پای از حیز طبیعی و شهوات جسمانی برآورد و نظر دانش و اعتبار بر دریافت لذت
روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقر الصبر و بر بستن
پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا بپایهٔ کمال
رسیده مظهر اسم الصبور شوند و از اغنیا الشکر و برگشادن دست جود و قوی
داشتن بازوی همت و ثبات قدم در طلب مرضیات حق تا طلسم گنج اسم الشکور
گردند بیشک این فقیر به بی التفاتی و نانیازمندی و دست بحطام دنیا نفرسای
غنی باشد و آن غنی بهمت روائی و کیسه پردازی و بی تعلقی و مجرد روی و درویش پرستی
فقیر بود کمال جامعیت اینست باقی همه هبا و هدر ست ازینجا گفته اند که صبر و شکر
در ضمن یکدیگر اند و رهین یکدیگر اند و بحکایتی که ما برخوانده ایم خود فقر و غنا عین یکدیگر اند و علما را
اختلاف ست در آنکه مرتبه فقیر صابر بالاتر ست یا درجه غنی شاکر آنها که فقر را
فضل نهند گویند که سلامت و عصمت درینجاست که ان من العصمة ان لا تقدر
بزرگی گفته است که مبادا آدمی زاد را ناخن دست دراز گردد تا خدا را که شکم

برادر مسلمان را بدرد و هرگز از شکم گرسنه دعوی سیری و سرکشی نیاید فرعونیت
و نمرودیت در سرش بیضه نکند دیگران گویند که از غنی کارها آید و در بستگیها
کشاید که فقیر را بدان راه نبود و بیچاره مرده زی از آن آگاه نه ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء این حکایت پیشینیان است و من گویم که هیچ یکی ازین دو قضیه کلیه نیست
تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقتضای شاکله وی چه باشد قل کل یعمل علی شاکلته
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا آنرا که سوزش فقر در سازد و غناش از دایره بیرون
اندازد فقرش مبارک باد و آنرا که غنا براه اعتدال برد و با عروس توفیق هم آغوش
کند غناش گوارا باد شیخ ذکره الله بالخیر از شیخ خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی با ضمیمه
اقرار لسانی بافضیلت فقر از ما نگرفت زبان قبول نکشاد و دست انابت و
ارادت از ما نگرفت ما نیز باین عقیده ایم ولیکن تواضع و انکسار در آنست که
غنی باید که فقیر را از خود بهتر داند و فقیر نیز خطبه فضل غنا بلند تر از پایه حال خود خواند
تا در جانبین عجب و تکبر راه نیابد و اگر براه انصاف بروند حق همین است عاقبت
حال هر کس مبهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن چیست
همه بضاعت خود عرضه میدهند آنجا + قبول حضرت او تا کدام خواهد بود + در میان
امید و بیم راهی نهاده اند جز حیرت کاری نیست و جز تسلیم چاره نه اعلموا ان الله
شدید العقاب و ان الله غفور الرحیم ختم سخن برحمت آمد آخر کار برحمت باد والسلام

الرسالة الخامسة عشر رفع صوت النحیب بالمام ضعف المشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا
و شیبة یخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر آدمی زاد را بعد از طی ادوار و اطوار خلق
نطفگی و جنینی از ابتداء بروز و ظهور صورت عنصری وی در عالم کون و فساد

سه درجه ست خوردی و جوانی و پیری درجه اول در کمال ضعف و نقصان که تحصیل لذات
و کسب کمالات جسمی و روحی دران از قبیل محالات عادیست خوبی که درینمرتبه نهاده اند
همین ست که باری از کشاکش عقل آزاد و از کمن شریعت فارغست و بجهت قرب
عهد جودی از مبدا و مناسبت بعالم عدم فراغی و جمعیتی در صورت طبیعت و غفلت
دارد که عقلا آنرا نزد وقوع در ورطه حیرت و حیطه محنت بستایند و حال گذشته را یاد آرند
و آرزو کنند ای کاش همدران مرتبه ان حالیکه داشتیم میبودیم چنانچه گفته ـ بیشتر از مرتبه
عاقلی ۞ غافلی بود خوش آن غافلی + راحت دوست داشته ست و فراغ طلبی نموده
والا طلب غافلی نه از عاقلی ست درجه دوم جوانی ست خلاصه عمر و نقاوه اوقات آدمی زاد
اوست که قوای جسمانیش در اعتدال و نائره ادراک در اشتعال ست و استعداد تحصیل کمال
در اشتداد و قابلیت تکمیل نفس قریب بفعل و آفتاب عمر بر سمت الراس آمده و در نصف
النهار کامرانی باستوار رسیده ست اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میتوان
کرد و باری میتوان برد اگر توفیق کار یافت و عروس مراد در کنار گرفت حصل المقصود
والا امیدی و املی که درین نشاء نهاده اند تسلی ده خاطر و ذوق بخش متخیله نقد وقت است
ـ مرا امید وصال تو زنده میدارد + وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک اما درین
درجه نیز غفلتی طاری شود در صورت تغافل و جهلی در معنی تجاهل تا فریب روزگار و مکر
لیل و نهار چنان پرده غفلت بر دیده و گوش عبرت و هوش نهد که مجال دید و شنید
تنگ آید و فرصت تدبر و تامل نایافت شود از خواب مستی و غرور سر بر نداشته باشد
که ناگاه سواد شب شباب به بیاض صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
خبر یک نفس نبود ـ لبالها شب وصلی گر اتفاق افتد + شفق فرو نشده صبح دم کند
آغاز + اکنون پیری رسید در دبید وار رسید خمیرمایه صد ضعف و ناتوانی رسید این
ضعف بصورت اگرچه بضعف درجه اول ماند ولیکن فرقی قوی درمیان ست آنجا

ضعف روی در انحطاط داشت و قوت روز افزون بود و روی نشاط تازه و اینجا قوت
روی در عدم دارد و وجود ضعف در قوت و پشت امید شکسته و پای طلب بسته است
ع آنرا که به بند عشق اسیری کردند + در عهد شباب دستگیری کردند + صد علت بی علاج
و بی تابی و ضعف + در هم بسته نام پیری کردند + نعوذ بالله من سوء الکبر و ارذل العمر
غرض از تمهید این مقدمات انشاء حسرت نامه حال خود بود که روزی عجیبی پیش آمده و حیرت
غریبی روی داده نمیداند چه کند و کجا رود طفلی رفت و جوانی گذشت و مرادیکه داشت
بدست نداد و گرهی که در دل بود نگشاد وا ویلا وا حسرتا این چه بود و چه نمود عمر بود
یا سراب خیالی بود یا خواب ع جوانی شد و زندگانی نماند + جهان کو جهان چون
جوانی نماند + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی + مرا خود حاصل عمر
دو درجه بود خوردی یا پیری جوانی بمثابه زمان حال بود که در نظر تحقیق بودی ندارد
و جز دو طرفش را که ماضی و استقبال است وجودی نه و تمامه عمر بریاضت و مجاهده و غم
و محنت و ناکامی گذشت ع من ندانم که زندگانی چیست + کامرانی چه و جوانی چیست
روزگاری خوشی کرا گویند + دل خوش در جهان کجا جویند + وصل با کام دل چه میباشد +
کامیاب از جهان که میباشد + آنکه او دید چهرهٔ مقصود + کیست در عالم و که خواهد بود
آنکه مقصود یافت در عالم + که بود در بنا به اعلم + خوشا ایام جوانی اگرچه توفیق کار
نداشت امیدهای دراز و آرزوهای باطل و خیالهای محال و وعدهای دروغ همیشه
دماغ وقت را تر و تازه و سر گرم میداشت اکنون بچه چیز دل بنهد و بچه حیله تسلی
خاطر دهد براهی که رفت و بمقامیکه ایستاد روی مقصود ندید و وصل محبوب در نیافت
اگر محبوب در منزل پیش است پای رفتن کجاست و همت سفر کو تا بآن منزل برسد
همدرین منزل در اثنای راه از پای افتاده و دل بر هلاک و حرمان نهاده است تا از اینجا
مگر مطلوب خود برسد و حال درماندهٔ خود را دریابد و باز برسد یا همین جا منزل گیرد

که اوست یا او را برفزاید و بمقامی برد که خود ست انه علی کل شیء قدیر ؎ هی الشمس مسکنها
فی السماء + فعز الفواد عزاء جمیلا + فلن تستطیع الیها الصعودا + ولن تستطیع الیک النزولا
؎ او آفتاب منزل او بر سماء قدس + صبری کن ای دل ار بتوانی وصول یافت +
نی تو بسوی دوست توانی عروج کرد + نی دوست جانب تو تواند نزول یافت + اینجا
امید با ناامیدی آمیخته گردد و خاطر بتمناء مراد آویخته شود هنوز کشاکش طلب در میان ست
و وسواس محبت در تلجلج تا نقطه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
کردم تا ابد الاباد الی ما لا نهایة له درد طلب و امید مطلوب در امتداد ست و شوق
جمال و آرزوی وصال در اشتداد درد ما ازلی ست و ابدی پیر شد مسکین حسامی
در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد رسید + خدا داند
که کی خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکی برسد هرگاه که برسد و هرچگونه که برسد والله اعلم

الرسالة السادسة عشر لتقسیم الانام علی اربعة اقسام

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام اومیان ازین چهار قسم بیرون نیفتند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت
و ملوک دنیا و فقراء آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که هم اینجا
در دنیا خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
نیز ذخیره اعمال صالحات نهاده و گنج سعادت با خود همراه بردند و بپاداش عمل نعمت
بهشت و دولت دیدار فائز گشتند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگرچه تمتعات
اینجهانی و قضاء شهوات فانی محظوظ نیامدند بقسطی اوفی از سعادات و برکات ملک جاوید
مخصوص مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد ما ندانیم که داخل
کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
باری در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست انه علی کل شیء قدیر این سخن

بتقریب برزبان آمد سیاق کلام در شکرگزاری انعام واحسان ایشان بود که بنسبت
فقرا وعزبا ظهور می یابد جزاکم الله خیرا وچون تمامه نعمتهاے ظاهر وباطن راجع بجناب
عزت ست تعالی شانه انتهار سلسله جز بعجز وسکوت نخواهد بود وحقیقت شکر از بنده
صورت پذیر نخواهد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانه بحکمت بالغه خود جماعه از
ناتوانان ونادرسایان را دست از کار وبار برلبسته وپای تردد وطلب شکسته بردر فضل
وکرم خود نشانده ودیده امیدشان برجمال شاهد مقصود کشاده ست وطائفه دیگر را
بنیل سعادت قبول وبه تشریف کرامت توفیق مخصوص ساخته بتعمیر اوقات وتفقد
احوال ایشان برگماشته تا باعث جمعیت خاطر وفراغ بال ایشان گشته در ثواب عمل
ودلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۝
باین ترتیب سلسله نظام عالم برپاست وطوایف عالم محتاج فضل وکرم الهی بوده
ممد ومعاون یکدیگر آمدند ازینجاست که گفته اند فقر واحتیاج فقیر آئینه جود وعنار
اغنیاست ؎ جود محتاج گدایان ضعاف + همچو خوبان کائینه جویند صاف +
اینجا گاهی اغنیا را بر فقرا فضل نهند وگاهی فقرا را بر اغنیا منت اثبات کنند اینهمه
اعتبارات ست منت مر خدائرا ست اغنیا وفقرا همه ریزه چین خوان احسان او
ورهین نعمت وامتنان اویند تعالی شانه واعظم سلطانه عاقبت بخیر باد

الرسالة السابعة عشر تنبيه الغافلين لغبار الدنيا وأربابها واغترار الجاهلين بزخارفها وأسبابها

لا اله الا الله محمد رسول الله

سبحان الملک الحی الذی لا یموت ولا یفوت غبار محنت وکدورتی که ازهیجان این واقعه
عظیمه وداهیه شدیده بر صفحات خواطر خلایق نشسته وحیرتی ووحشتی که از یکایک واقع
شدن اینحادثه روی داده از حیطه تقریر وتحریر بیرون ست چه توان کرد سنت الهی

برین جاری ست تا بود چنین بود چه شاه و چه گدا همه را همین راه ست ؛ شعر
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ؛ وآنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ؛ حق
جل وعلی بدولت وشوکت این بادشاه گردون شکوه قوی دولت جوان بخت ابد الله
جلاله وخلد فی مراضیه ملکه واقباله تمامه برایا را از خاص و عام خصوصًا زمرهٔ اهل اسلام
در کنف امن و امان وسایه عدل و احسان از جمیع آفات ومکروهات محفوظ و مصئون
داراد اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف قلوبهم فی الخیرات این دعا از
عظما مشایخ قدس الله اسرارهم مرویست و ادامت بران مثمر سعادت دنیا و آخرت
و باعث امن و امان ظاهر و باطن ست دیگر این دعا اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم اغفر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بپایه ابدال شد
والله الموفق اکنون از فنای دنیا و بی ثباتی آن چگوید و چه نویسد قال البعض الحکما
الدنیا اشبه شیٔ لظل الغمام ونوم الاحلام میگوید دنیا مانند سایه ابرست که زوال
میگذرد یا مثل خواب شیطانی ست که مرد بالغ می بیند در تشبیه اول فنا و بی ثباتی
دنیا را وا نمود و در ثانی حقارت و قلت متاع آنرا بیان کرد ؎ گفت یا خوابیست
یا بادلیست یا افسانه ؛ مثل مرگ حادثه درمیان که بیشک و شبه رسیدنیست و آدمی زاد
ازان غافل نشسته و دیده عبرت و حیرت فرو گرفته و در بستر غفلت افتاده پروا ندارد
که چه کاری سخت و مهمی صعب در پیش دارد و میگویند که یقین مشکوک کدام ست یعنی
چیزیکه آدمی بیقین داند و با وجود یقین دران شک دارد گو یا منید اند آن چه چیز است
گفته اند که آن مرگ ست به یقین میدانند که رسیدنی ست اما چنان زندگانی میکنند
و براهی میروند که گو یا منیدانند تبارک الله این چه قدرتست و این چه پرده که بر روی
آدمی زاد فرو هشته اند و این چه غفلت و فریبست که وی میخورد همان مثل شغیر
و مرد گریزنده از پیش امست حکایت می آرند که شیرے در بیابانی بدنبال مردی

افتاده بودی باز پیش شیر گریخته میرفت چون مجال گریز تنگ آمد بحکم اضطرار خود را در
خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشاخها و بیخهای گیاه که دران چاه بود دست زد
و معلق ماند در پایان چاه نگاه میکند اژدهائی می بیند دهان باز کرده نشسته که اگر
بیفتد هم در نفس فرو برد شیر که در دنبال بود آمده برروی چاه ایستاده که اگر برآید
هم در ساعت کار وی تمام کند ساعتی لطیف متعلق بآن حشیش دمی زده و نفسی راست
کرده بود که موشی چند رسیدند و رشتهای گیاه را که مثال رشتهٔ عمر آدمی ست و بدان
متعلق ست بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر بپایان افتد اژدها نشسته
و اگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلا در داد و منتظر هلاک نشست ناگاه نظرش بر لانه
نحلے افتاد که در کنج دیوار چاه شهدی قی کرده مرد آن همه را فراموش کرد هم از شیر
و هم اژدها و موش چشم بر لب ست و انگشتے بآن شهد زد و بان مزاحمت مگسان
و نیش زنبوران شهد لیسیدن گرفت دو سه انگشت شهد نه لیسیده بود که رشتهٔ عمر
گسسته شد و در چاه محنت و اندوه بکام اژدهای مرگ فرو رفت اکنون ما شهد
لیسان آن چاهیم که شیر قضا در قفار ماست و امروز فرداست که در چاه بلا
که دنیاست بکام اژدهای مرگ فرو رفته ایم کاشکے مدت حیات معین بودے و امتداد
این مسافت معلوم گشتی که چند ست تا موافق آن راه و روش بجد قرار دادندی
و قطع این مسافت بتانی و تدریج کردندی و یک قسم فراغتی و قراری یافتندی
و نفسے چند براحت زدندے هیچ معلوم نه که مدت عمر چند ست و بعد این مسافت چه قدر
در هر گام و در هر نفس خطر ست و احتمال آنکه همین نفس آخر باشد روز و هفته و ماه را خود
که داند و اگر فرضا معلوم بودی و دراز بودی هم چه بودی چون رفتنی ست و گذشتنی
چه معلوم و چه نامعلوم و چه دراز و چه کوتاه ؎ چون قامت ما برای غرق ست + کوتاه
و دراز را چه فرق ست + اگر صد سال مانی ور یکی روز + بباید رفت زین کاخ دل افروز

درین صندل سرا آبنوسی • گهی ماتم بود گاهی عروسی • چو بهر شادی و غم جای گویند
بجای سر بجالی پای کوبند • دنیا اگر دایم بودی و اسباب دنیا دایم و عیش و فراغ
خاطر و آسایش وقت متصل انگاه اگر یکی به محبت مولی و شوق آلعالم از ان صبر کردی
و بزخارف آن التفات نمودی کاری بود اکنون که فانی ست و سراسر وحشت و کدورت
و محنت و مشقت و صد بلا بر بالای هم افتاده ترک آن چه مقدار کارست که بدان بنازند
و بر فوت آن حسرت خورند اگر یکی بقدری ازان دست بدارد و کامی چند فراتر نهد تمام
خود ممکن نیست صرف روزگار خود کرده باشد و منتی بر جان وقت خود نهاده اما خاصیت
این شراب چنین افتاده هر جرعه که ازان بخورند و هر قطره که ازان بنوشند بحرص یاد
کند و تشنه تر سازد تا مستی آرد و بیخود و بیخبر گرداند انگاه نصیحت را بگوش او راه نباشد
و اندیشه عاقبت را در سر او جای نه مستی و غرور دنیا و حکمرانی بجای کشد که دعوی
خدائی و پیغمبری کنند دیگر چه توان گفت فرعون بان سر حد زمین مصر که ملک او بود
و ده سوره را و پیش نبود دعوی خدائی کرد دیگران را چه گوید آن از خدا بیخبر نمیدانست
که خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو خود کلوخی یا مگسی در عالم پیدا نکرده دیگر این
دعوی چیست دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی
پیغمبر را علیه السلام بدعوت وی چرا میفرستادند دعوت انبیا صلواة الله و سلامه
علیهم عقلا را بود نه مجانین را این نبود مگر غرور و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین
هذیانات میداشت در سرشت بعضی غرور و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تمیز را از ایشان
بر میگیرند و با وجود عقل عزیزی کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند دیوانه
نیستند اما دیوانه صفت اند یکی دیگر بر می خیزد و دعوی پیغمبری میکند و هیچ نمیداند
که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میانجی شدن ست میان خدا و خلق از خدا فیض
میگیرد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گناهان معصوم بود و بعالم قدس

وملکوت متصل و فرشته بروی بیاید و پیام حق بگذارد و معجزات بنماید و در زمین و آسمان
تصرف کند و قرص ماه را باشاره انگشت دو پاره سازد و چشمها از انگشتان روان
گرداند و درختان او را سجده برند و سنگ و گیاه بروی سلام کنند و یا وی کتابی
باشد که اگر جن و انس همه جمع شوند مانند سوره ازان نتوانند آورد و اگر تمامه علما و عقلای
عالم او را تفسیر کنند بپایان نتوانند آورد و پیغمبر شریعتی بنهد و عالم را بنور علم و ایمان
منور گرداند کافران را از کفر و جاهلان را از جهل بیرون آرد و دوران را نزدیک گرداند
و گمراهان را براه راست برد و در تمامه خوبیهای ظاهر و باطن و صورت و سیرت از
همه کس افزون تر و بالاتر باشد و هیچکس در هیچ خوبی مانند وی نبود و پیغامبر را امت
بود بصلاح و فلاح آراسته و بحلیه محبت و اعتقاد پیراسته نزدیکان وی در علم و
عمل و زهد و تقوی و نورانیت از همه بیشتر و بیشتر و بمتابعت وی جامع کمالات
و مظهر خوارق و کرامات گشته پیغمبری نه مجرد دعوی و غلبه سلطنت و شوکت ست
اینها همه و شش ست اما با مست چه توان گفت نعوذ بالله من الغباوة والغوایة
و در آدمی سه چیز ست نفس و قلب و روح جبلت نفس هم ازین عالم کون و فساد ست
و همین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال اوست و نفس زمینی ست و ظلمانی
و از اجزای بدن ست غایت آنکه نسبت باجزای دیگر اینقدر لطافت و نورانیت پیدا
کرده که چیزی از محسوسات تواند دریافت و ماده سمع و بصر و شم و ذوق و لمس گشت
و نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و همین نفس ست که آدمی را گرفتار این عالم
ساخته ست و روح لطیف ست و نورانی محض و از عالم بالاست و توجه او همیشه بعالم
قدس و لذت وی بعلم و معرفت ست و محبت مولی تعالی شانه و شناخت ذات
و صفات وی تعالی و تقدس نصیب اوست ولیکن بعلت تعلقی که او را ببدن داده اند
و از اختلاطی و ازدواجی که او را بالنفس واقع شده گرفتار عشق و محبت نفس گشته و سرشته

گم کرده ست و تعلق روح را بالنفس بعینه مثل تعلق مرد بازن گفته اند که از ازدواج اینها
لطیفهٔ قلبیه پیدا شده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکے احکام روحانی
غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این بسی نادر افتد ازینجا همه خیر و صلاح آید و اگر
نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه شر و فساد خیزد این سخن مشهور ست در محل خود
مشرح تر ازین بیان یافته ست مقصود اینجا بیان تذبذب و در کشاکش افتادن
آدمی زاد ست که از یکطرف عقلش بجانبی میخواند و از طرف دیگر هوا بجانب دیگر
می برد و بصد محنت و شدت گرفتار ست باز این محن و شداید این عالم ست که بر سر
آدمی زاد افتاده ست و اگر احوال آخرت و شداید آن عالم به تفصیل ببیند شاید و تصور
کند از خود رود و از هم پاشد در حدیث آمده ست لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم
کثیراً فرمود اگر بدانید آنچه من دانم از احوال مبدا و معاد و آخرت که چها رفته ست
و چها پیش آمدنی ست کم بخندید و بسیار بگریید ولیکن چون حکمت ابتلای و قضای
الٰهی اقتصار آن کرده که این عالم را از نظر ها پوشیده و در پردهٔ غیب داشته است
و آنچه می بینید و می یابید عین عالم ظاهر ست ازینجا فریبی خوردند و سر رشته گم کرده که
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون مخبران صادق که حضرات
انبیا اند صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم میرسانند و انوار علم و هدایت
مینمایند اما مردم چنان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعاً گوش نمی نهند و
قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد که چیست ؎ باش تا گرده
بر اندازد جهان از روی کار + آنچه امشب کرده فردا گردد آشکار + الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون میرند بیدار شوند و آگاه گردند
؎ خلق تا در جهان اسباب اند + همه در کشتی اند و در خواب اند + لا اله الا الله محمد
رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به نقیص آمد ترک

دنیا میفرمایند و بتجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس میخوانند و وجود اینحال
محال و از دست آمدن این کار مشکل آدمی زاد تا در قید حیات ست و در دنیاست از
اسباب دنیا و معیشت با بنی نوع و آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات دنیا
و انتظام کار عالم برین ست جوابش بدانکه تا سخن این یک نفهمند و بکنه آن در نروند
دل نشین نگردد و جز حیرت و سراسیمگی نیارد مقصود ازانکه گویند ترک دنیا باید داد و از خلق
برکرانه باید بود و براه مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکنند و از حد
بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داده اند از دست ندهند باین نوع
اگر بظاهر با خلق باشند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند بمعنی تارک دنیا اند
چه درینصورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن کرده باشند محققان گفته اند
که مقصود اصلی موافقت حق ست نه مخالفت نفس یعنی سالکان که بر خلاف نفس روند
و برصدد وی کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و براه راست رود
و اگر او خود براه راست رود مخالفت او معنی ندارد فقرا اند و اغنیا امرا اند و رعایا
مالکانند و مملوک خادمانند و مخدوم و علی هذا القیاس فقرا را صبر باید و اغنیا را شکر
امرا را عدل رعایا را انقیاد مالکان را رحم و مملوکان را خدمت خادمان را ادب
و مخدومان را عنایت هر کدام از هر طائفه که براه و روش خود روند و طریقه بندگی
و انصاف از دست ندهند واصل و مقرب و مقبول درگاه باشند ازینجا گفته اند که سلوک
هر طائفه حرفت اوست یعنی هر کسی بر هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منهاج قاعده
و ادب رود سالک ست دعوت شریعت غرا همبرین نهج ست سرور کائنات و سید
رسل صلواة الله و سلامه علیه هیچکس را از هر حرفتی که داشت بیرون نیاورد مزارعان را
در کار زراعت گذاشت و تاجران را در تجارت و متاهلان را با اهل و عیال و مجردان را
در ترک و تجرید و اغنیا را با مال و منال و فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را قاعده و دستور

السعید مقرر داشت تا بران عمل نمایند و از جاده بیرون نروند بیرون که آورد از کفر و معاصی
بیرون آورد و دیگر همه اندرون دایره گذشت سر سعادتها انقیاد شریعت و اعتقاد
مسلمانی ست و یقین داشتن بر آنکه هر عمل را اجری ست و هر گروه را جزائی و عاقبت
عمل نیک نیک و عمل بد بد فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره
غایت آنکه فرقه جزای خیر را هم در دنیا طلبند و از آخرت غافل باشند و جماعه دیگر را
مطمح نظر جزا در آخرت ست و کار دنیا سهل انگارند و هر کس هر کاری مشروع که
برای خدا کند او را هم دنیا شود و هم آخرت فعند الله ثواب الدنیا والاخرة عاقبت بخیر باد

الرسالة الثامنة عشر سلوک اقرب السبل بالتوجه الی سید الرسل صلی الله علیه و آله و سلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم کما انعمت فزد و کما زدت فادم و کما ادمت فبارک چون امر عالی بران
رفته بود که این حقیر گاه گاهی بارسال عریضه خود را بیاد حاضران مجلس سامی
میداده باشد از واجبات وقت نمود امتثال امر کردن و در پی اشاره عالی رفتن
که علیکم بالسمع والطاعة و چون درین مقام آمد و بایستاد مقاصد و معانی متزاحم و متهاجم
آمدند بعضی مشوب بتکلف که ارتکاب آن موافق وقت فقرا نیفتد و بعضی دیگر در غایت
بی تکلفی که اظهار آن مناسب حال سالکین نه بحکم تردد و حیرت که لازم حال تشاکس
و تعارض ست از هر دو جانب قطع نظر نموده بخلاصه مدعیات و نقاوه مطالب که
دعاء خیر آن ذات ستوده صفات ست پرداخت دیگر از دست فقرا چه آید و چون
تصور مقصود بکنه کرد و بحقیقت حال نیک در رفت از جنس دعا آنچه اقرب طرق
در حصول مدعا یافت همین استدعاء مزید تعطش و طلب و استمداد توفیق و سداد
از واهب خیر و رشاد بود که مفتاح جمیع ابواب خیرات و مقدمه حصول تمامه مرادات ست

وحقیقت طلب گفته اند آنست که شوق مطلوب جذب طلب در باطن طالب چنان استیلا
یابد که اگر تمامه عقلای عالم یکجانب افتند و باجماع حکم بر استحاله و تعذر حصول آن مطلوب
کنند اصلا معقول وقت طالب نیفتد و بگفتگوی ایشان قدم صدق از طریق جستجوی
برندارد واین طلب با وصول مقصد توامان ست و با حصول مقصود دست و گریبان
ع این طلب کاری مبارک جنبشی ست + این طلب در راه حق مانع کشی
ست + این نشان دولت و آیات تست + این طلب مفتاح مطلوبات تست +
این طلب همچون خروسی در صباح + میزند نعره که مے آید صباح +
ولیکن انبعاث اینحالت بحکم عادت بس عزیز و نادر افتد لاجرم بحکم مالا یدرک کله لایترک
کله باختیار قدم در راه اجتهاد باید نهاد و کاری باید کرد که اصل و عمده درین راه
کارست بیکار نشستن و چشم تمنا در راه مطلوب داشتن محض خیال و مجرد هوس ست
و آهن سرد کوفتن ست و اگر اینکار در سایه مردی و صحبت صاحب دردی کنند
آنرا خاصیتی دیگر و تاثیری دیگر بود که کار صد ساله که از پیش خود بر گیرند آن اثر نیارد
و یکساعت صحبت که منبعث الفت و محبت جانبین اتفاق افتد سرمایه عمر بلکه توشه راه ابد گردد
از تاثیر صحبت خود چگوید که آن امری متفق علیه ست و بتجربه و امتحان عقلا پیوسته
و بتاثیر صحبت نور ایمان و صورت یقین در دل هم از راه درون درآید و بوجهی منتقش
و متنقش گردد که محو و زوال آن متعذر و محال بود و حکم علوم بدیهه اولیه گیرد و آنچه
بواسطه عمل و قوت اجتهاد بوجود آید آن چیزیست که از بیرون بدرون آید تواند
که نزد فتور و نقصور نهد و از آن راه که درآمده بود هم بدان راه بدر رود و اگر کار
با صحبت یکی شود و ظاهر و باطن موافق افتد آن خود درون و بیرون را درگیرد و مجال
زوال و اضمحلال بروی تنگ آید و عروض و طریان فتور و نقصان بروی محال گردد
چنانکه گوید ع از درونم میروی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را + اکنون

سخن در مردشناسی و ولی یابی افتاد که آنرا بچه وجه توان شناخت و بکدام ضابطه تمیز
نمود فوالله ذلک امر عظیم وانه لیسیر علی من یسر الله فرقه فقها و زمره متکلمین رحمهم الله که
براه سلامت رفته اند گویند الولی هو العارف بالله علی قدر الطاقة البشریة مواظبا
علی الطاعات غیر منهمک فی الشهوات اینجا اگر قید معرفت بالله نمی بود شناخت ولی
درغایت آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازه این نسبت معنوی از راه جلوست
چگونه توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگر ست همگو
که همین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شهوات نسبت حضور و استقامت علامت
معرفت و معیار شناخت ست بدین مسلمانی که اگر بدیده انصاف نگرند و براه تعسف
نروند سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت و اقتباس این نور چیست
مجرد شناخت اگر کفایت کردی جحدوا بها واستیقنتها انفسهم نفرمودی طریق استفاده
منحصر ست در آنکه ترا با یکی از دوستان خود شناسائی دهد و الفت بخشد و دل ترا
با قلب وی که مستقر نور الهی ست مقابل و محاذی سازد تا فروغی از آن نور در اینجا
افتد و هر چند که این مقابله و محاذات دوام و استمرار یابد و بموافقت و اتباع کشد
این ترقی و مزید بود نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء بی محاذات مذکور
انعکاس اشعه انوار صورت نه بندد و این مسئله خود از فروغ حکمت نظری ست
که ایشان در اینجا شناساتر و ماهرترند شناسائی اولیای خدا را با خدا گذارند که وی
غیر اسمه دوستان خود را بهتر می شناسد خواهش اینست که ما را با یکی از ایشان دلالت
کند و راه نماید پیر ما و پیر عالمیان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نیمشب برخیز و وضوی تازه بساز و دو رکعت نماز بگذار
و بسجده رو و الحاح کن و فریاد بدرگاه مولی تعالی برآر و این دعا را برخوان و باید که عامه
دعای تو در تمامه اوقات تو همین باشد یا رب یا رب دلنی علی عبد من عبادک المقربین

یدلنی علیک وتعلمنی طریق الوصول الیک اگر این دعا باین صفت که فرموده اند دوام
واستمرار یابد شاید که گوهر مقصود بدست آید ونقاب حجاب از چهره مراد بکشاید وبدرستی
ودرستی که اجابت این دعا بالتجربه بانضمام پذیرفته وبتحقیق پیوسته ست والحمد لله وهمچنین
هر دعای که در امور اخروی بصدق توجه ولفت اضطرار بر روی کار آید بی شائبه توقف
باجابت وقبول مقرون ست اگر توقف کونه در اجابت بعضی از فضول دنیویه وقوع
یابد دور نیست شاید که صلاح طالب همدرین باشد ولیکن در امور دینیه اجابت
با دعا توامان ست وعطا با سوال مقرون اما صاحب همتی کو که بصفت صدق وابتهال
بزبان وقت وحال انقطاع از ماسوای حق درخواست کند و بمواطات قلب وصمیم باطن
این مطلب عالی را استدعا نماید اینجا پای همت می لرزد الا من اجتباه الله وخصه
بمزید فضله من لدیه والتوفیق من الله العزیز الحکیم حق سبحانه تعالی نعمت دنیاوی را
وسیله تحصیل سعادت آخرت گرداناد وتوفیق احراز سعادت دارین دایم وباقی
داراد انه علی کل شئ قدیر ازین بالاتر وراست تر راهی دیگر ست که بعضی متاخرین
مشایخ شاذلیه قدس الله اسرارهم طالبان را بدان دلالت کرده اند متاخرین
مشایخ چه باشند که بحقیقت اولین وآخرین را همین راه ست راهی دیگر نیست واگر
هست موصل بمقصود نه وآن صدق توجه ودوام التجا ست بحضرت سید کاینات
ومنبع تمامه کمالات صلی الله علیه وآله وسلم اقتباس انوار هدایت واستفاده اسرار
حقیقت ازان جناب بی توسط وسایل وتعدد وسایط وگویند که امام وقبله
ایشان در سلوک این طریق امام المسلمین حسن ابن علی ست سلام الله علیهما که اول
اقطاب وسید سادات این امت ست ایشان گویند که آب از سرچشمه گرفتن
روشن وپاکیزه ترست که از پایان وبا چندین اختلافات وکثرت مذاهب که در علمای
امت ست یک کس را درین مسئله خلافی نیست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بحقیقت حیات بی شائبه مجاز وتوهم تاویل دایم و باقی ست و بر اعمال امت حاظر
و ناظر و مرطالبان حقیقت را و متوجهان آنحضرت را مفیض و مربی ست و افضل اعمال و
اقرب وسایل در سلوک اینطریق خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت اتحاف تحف صلوات است
باضمیمه تکرار و استمرار کلمه توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب ست ازین مقوله مگر
در مجلس سامی ایشان توان دم زد که عنایت ازلی باین سعادت کبری ایشان را
از سایر اقران ممتاز و مخصوص داشته ست والا چه اجاجه را بینیم که در عین ذوق سخن
و سرگرمی صحبت چون سیاق کلام درینمقام افتد بخار حیرت مذموم و غبار ظلمت
نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان متصاعد گردد که حضور وقت
و صفا رحال گوینده و شنونده را تیره برد سبحان الله با وجود تواتر و توالی چندین
شواهد و دلایل مع ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال و کسری بر صدق
اینحال و رفعت این شان بمشاهده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز
از مضیق تقلید نه برآمده و در ربقه تردد و انکار گرفتار مانده باشد این بدان ماند
که بر یکی تا هزار سال سخنی عرض کرده باشند و حرفی گفته و وی هنوز آنرا نفهمیده
و یاد نگرفته باشد هیچ مرتبه در غباوت و بلاهت ازین بالاتر باشد لا والله فنعوذ
بالله من الغباوة والغوایة بحضور عرض کرده شده بود که شرعاً و عقلاً و عرفاً اختیار
این کار و سلوک اینطریق فرض عین و عین مصلحت ست و توقف و تردد دران
دور از کار ثبتنا الله وایاکم علی هذه الطریقة المستقیمة والملة القویمة انشاءالله رب
العالمین سخن در جائی دیگر بود و من بجائی دیگر افتادم معذور خواهند داشت که
عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر جای دیگر
مرکاتیب لطف مشاهده ست انشاءالله تعالی اینجا تمام مشاهده و عین حضور باشد
انوار سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و ابهت و جلالت متواتر و متوالی باد

بالنبی وآله الامجاد والاطهار

الرسالة التاسعة عشر صدق التعطش والدوام فی طلب المقصود المرام

لا اله الا الله محمد رسول الله

وفوق کل ذی علم علیم از جمل آن مجموعه لطیفه شریفه که نخبه ونقاوه رسائل حکمیه وکلمات حقیقیات ست
بعد از تحیر طبیعت از تلون انواع معانی وضیق وقت قوت ذوقیه از تناول اقسام
مبانیش که لازم تعدد الوان وتکثر اکوان ست انچه اقتباس واستفاده آن در حوزه
اتساع دائره وقت گنجید تحقیق بمعنی بود که بعین الیقین معلوم شد که قوت امداد واعانات
حضرت واهب البرکات درحق بعضے از بندگان سعادتمند بجائی میرسد که با وجود
اقتدار وتمکین بر استیفاء اقسام لذات حسیه جسمانیه بمرتبه که از حد حصر وحساب برونست
روی همت ووجه طلب ازان صرف نموده لذت ادراک روحانیات وشوق
وصول بمجردات را غالب وراجح می آرد وذلک فضل الله یوتیه من یشاء وازین گذشتیم که
آن باقتضای طبع سلیم وجبر فطرت پاک حکم میل طبیعی دارد واینجا دقیقه دیگرست که
در غالب از نتائج مطالعه علوم عقلیه وتعمق در دقائق فلسفیه که بعرف اهل زمان آنرا
حکمت خوانند آن غرور واستبداد می آید که نظر والتفات باطن از ظواهر عقائد ملیه و
مذاهب سمعیه اسقاط نموده بعالم دیگر مے آرد واگر بالفرض یکی را عصمت فطری کارگر
افتد واز دائره اعتدال بیرون ننهد از دازین خود نمی گذرد واین ادنی مراتب تاثیر
لمتویه کلمات ست که بیهانه وقصد تطبیق وتوفیق شریعت را تابع حکمت ساخته روی
اعتقاد بجانب تاویلات آرند وباداء حق صورت نپرداخته نظر بر صرف معانی
مقصور گردانند الا من عصمه الله وذلک نادر گدایان این کوی را احتیاج نیست
که بر در دیگران بدریوزه روند فردا بینند که صد ارسطو وبوعلی بدریوزه برین در
بیایند وبار نیابند اکنون بمشاهده حال سعادت مآل ایشان برهان ساطع بر قوت

وغلبهٔ تاثیر و کارگری هدایت الهی و توفیق نامتناهی وی عز و علا روی نماید که باوجود حصول
چندین کمالات حسی و عقلی و وصول بذروهٔ اعلای فطنت و فضیلت میل و محبت بزمرهٔ فقراء
و غربا و خاموشان و بی زبانان که از معرفت سخن دانی و دانش اندوزی و حکمت نیوشی
حرفی نیاموخته اند افتاده در وادی طلب و تعطش قدم صدق نهاده اند مردم عالم باید که
بدانند که البته کمالی دیگر ورای آنچه متعارف عقلای ست درین پرده است که هر کس را
بسوی آن راه نمی نمایند و نشان نمیدهند یقین ست که این طلب عاقبت کار اثری
خواهد آورد و دعا همین ست اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا و
ارزقنا اجتنابه آنچه بضیعهٔ این فقیر از ان مجموعه افتاد فقره چندیست در مناجات که در خطبه
رسالهٔ بارقهٔ الهیه سهروردیه شهابیه مقتولیه مذکور شده است بسیار مناسب وقت و
حال آمد و بعضی رسایل افضلیه کاشیه که در رصانت الفاظ و متانت معانی طرزی جدید
و نمطی بدیع دارد نیز حظی برده شد الحق این طریقه نیز قسمی از مدارج کمال معرفت و حال است
که مردم را تا بدرستانهٔ روحانیات برسانند و از فروغ ذوات مجردات منور گردند و اهل
دانش از انجا به فضل و امتیاز متحلی سازد اما نظری و گذری شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود که از سخنان
مردم محروم نباید شد و از هر وادی که سخن رانند بشنوند و دریابند که چه میگویند اگر چند سخن
باطل باشد تمام باید شنید بعد از ان اگر قدرت بر ابطال آن باشد بهتر والا تغافل زده
گذشت و عقد قلب باید که بطریق معهود محکم شده باشد و از تذبذب و تردد محفوظ و
مصئون گشته و بحصول این حالت توسیع نظر در مطالعهٔ سخنان بیگانگان حرام است و
خوف و خطر بسیار دارد و شرط دیگر آنکه در مشکلات و مبهمات و موهمات قوم در نیفتد چون
سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات بگمارند حفظ و سلامت
درینصورت ست باقی محل خطا و خطر است و ذالک اصل عظیم انتهی هر کس بیافت خود سخنی
گفته است شگفته باش دیگری چرا در پی آن رود و هیولای حقیقت قابل صد رنگ هر سخن

افتاده ست و هر سخن اعتباری و وجهی دارد اما این معامله باطن ست خارج از عالم گفت و شنید کن کما تعلم وقل کماتری کمال جامعیت و حفظ مراتب در ینصورت ست والله هو الهادی غرض عرض دعا بود ولیکن سخن بخاصیت خود بی اختیار بجای دیگر افتاد و در از کشید و گرنه من کجا و این سخن کدام معذور خواهند داشت فهذا اوان الرجوع والانابة الی الله و لاحول و لاقوة الا بالله وصلی الله علی سید الرسل و آله و حزبه خیار اولیاء الله و هداة طریق الحق وحمی دین الله لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و السلام

الرسالة العشرون بتثبیت القدم علی الاصطبار بترک صحبة الاضداد والاغیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

ایام ربیع ست طبایع روی بانتعاش نهاده و مواد طبیعی بجوش در آمده و مردم را هوای باغ و سیر صحرا در سر افتاده و بواعث و محرکات صحبت و عشرت بهم رسیده گوارا باد و هنا باد این عیش و این صحبت مر عیش مندان را و صحبت طلبان را ؎ هنیئا لارباب النعیم نعیمهم ✶ وللعاشق المسکین مایتجرع ✶ قومی دیگر را بینم در زاویهٔ غربت افتاده و روی بدیوار غم آورده و به تنهائی صحبت داشته و با وحشت انس گرفته و اگر بعضی آنرا وطن مالوف خوانند و مسکن مانوس نام کنند چه تفاوت نظر عارف بر معنی ست نه بر صورت کو حقیقت آن باش که لذت و سعادت همانست که فرقهٔ اول دارند و حال این طائفه دیگر جز نکبت و حسرت نه اما چکند با دل دیوانه پس نتوان آمد اگر یکی لذت خواری و خون آشامی یافته باشد داند که حال چیست ؎ تو داغ جگر را چه شناسی که نبودست ✶ خیر از می گلرنگ بدامان تو داغی ✶ اگر چه این نفس بدکیش بخاصیت خود از حرمان مراتع شهوات و فقدان مواقع لذات المی و حسرتی داشته باشد اینجا صبر میتوان کرد اما این درد بی درمان را چه علاج که با وجود امکان وصول بمقام اصلی و لذت حقیقی از حصول آن محروم ست و مدت وصول آن نامعلوم تا حوصله

معرفت وسعت نپذیرد و وجه شهود جمال مطلق نگردد خلاص از تشویش وقت و تفرقه
حال ممکن نیست خدا داند که این حالت کی خواهد روی نمود لا اله الا الله هرچند خواهد
که زیاده از قدر حاجت دم نزند و زبان قلم از فضول کلام نگاهدارد صورت نه بندد که تنگی
کاغذپاره کمتر ازین بدست می افتاد که جز حرف دعا گنجایش نمیداشت ایشان همین حرف را
منظور دارند باقی همه هبا و هدر است یکحرف دیگر ماند ناگفته که بالاتر ازین سخن می بایست
گفت قلم سهو کرد و دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از شدت طریق و صعوبت
اینکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق و نایافت یار ست هیچکس را نه بینیم و نیابیم که
بدانجانب خواند و حرف آشنا گوید و همتی بخشد و دلداری دهد اینجا نفس گوید که تو راه
گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان ست که عامه خلایق بدان سو میروند کار
همان که ایشان میکنند اینجا حیرتے و توقفے بلکه تذبذبی و ترددی راه یابد و قدم
همت از رفتاری که دارد باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک است
که رفتار خود را بگذارد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندای از غیب در رسد
یا هم از باطن سالک پیدا شود والله اعلم که هان حکایت نفس مشنو و بفریب و آواز او
مرو و باز نگرد که منزل نزدیک ست کامی چند که عبارت از انفاس معدوده عمر ست
بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل مقصود
رسیده ۔ کس با تو زیان نکرد من هم نکنم + باز همتے دست دهد و قدمے
پیشتر نهد در هر قدم این کشاکش درپیش ست تا غالب کدام آید غالب همان ست
که هست والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون همتی در کار دارند و باخدا
باشند و نظر از ماسوای حق بردارند که اصل مقامات اینست عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادیة والعشرون تجدید الذکر فی بیان حقیقة الشکر

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت به از نعمت ست بدو وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و مزید آنست لئن شکرتم لازیدنکم و صید نعمت را جز بدام شکر قید نتوان کرد دوم آنکه شکر که حقیقت آن عرفان منعم و دانستن نعمت از وست منتج صفت علم و مثمر نسبت معرفت ست تا این جود و عطا که از مقوله اخلاق و اعمال ست با ضمیمه این علم و معرفت شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذات را بحلیه کمال جامعیت محلی گرداند و الا صورت عمل بی معنی علم و معرفت قالب بی روح را ماند و سلسله شکر اگرچند بی نهایت رود آخر منتهی بهمین معرفت گردد که بدانند همه از دست لا اله الا الله و لا خالق سوی الله و لا فاعل فی الحقیقة غیر الله در خبر آمده ست که داود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بدرگاه عزت فریاد برآورد که یارب شکر نعمتهای تو چگونه گویم و منتهای این سلسله چگونه و بچه باشد فرمان آمد یا داود اذا عرفت ان ما بک من نعمة فمنی فقد شکرتنی فرمود حقیقت شکر و انتهای این سلسله همین قدر بود که خود را درمیان نه بینی و همه از من دانی بنا بر این کار بر نفی هستی و ترک وجود نهاده اند نفی هستی و ترک وجود چه باشد کدام هستی و وجود تا نفی آن نمایند و ترک دهند مراد از نفی هستی و ترک وجود یافت نیستی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات و مال و منال تمامه اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را درینجا مدخلی نماند آدمی باری کیست که او را نام وجود نهند همین معنی از کتب این طائفه بتفصیل و تحقیق معلوم توان کرد و اگر از زبان مردیکه آشنای این راه باشد بشنوند آنرا تاثیری دیگر و نورانیتی دیگر باشد و کارگر و دلنشین تر گردد باز اگر سعادتمندی را بحکم فطرت در جوهر ذات وی این معنی ابداع نموده باشند تا بی سابقه تکلف در باطن خود بذوق دریابد این پایه از همه بالاتر و بحصول مقصود نزدیکتر باشد اصل همین ست

آنرا که استعداد قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هرچه گویند برعکس افتد وضد مقصود
اثر آرد نعوذ بالله من ذلک صاحب فطرت را سخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن
این فائده دهد که آنچه در استعداد وی نهاده و در فطرت وی ابداع نموده اند از قوت
بفعل آرد حجب و موانع که سد راه مقصود اند از پیش بردارد مشکل آنکه با وجود قابلیت
واستعداد مدار کار بر طلب و تعطش نهاده اند که آرزوی مقصود بی کسب و طلب مجرد هوس
وخیال بود اما وجود حقیقت طلب که شغف واستغراق مطلوب است بحیثیتی که چندان
بوی مشغول شود که ماسوای آن مهجور و مذهول گردد عزیز و نادر افتد بلکه معدوم و نایاب
بود پس چه باید کرد بی وغدغه بودن و آسوده نشستن نیز گنجایش ندارد ـ٥ بودن
بتو مشکل و جدائی مشکل + لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله روی بقبله مقصود باید آورد
وکوشش کرد دست و پای زد تا بود که دمی مصادف وقت برآید و قدمی بر جاده
صدق افتد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها حاصل مضمون این حدیث بشارت مشحون بان باز گردد که در حدیث
دیگر آمده است که حضرت واهب البرکات تعالی وتقدس در هر روز و هر شب ساعتی
آفریده است که بحکم جود و کرم حقیقی خود در وی آن خاصیت نهاده است که هرچه در آن
ساعت بخواهند بیابند صدق یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو الصادق
المصدوق جنبش وطلب از همین جانب است آنجا همه مهیاست و بالفعل آنچه در دقیقه
وقت می آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته است که اگر یکی در دل شب
در گوشه خالی با حضور دل و حلاوت وقت و یقین باطن سر نیاز بر درگاه عزت نهد
و دست سوال بزبان حال یا قال بردارد عجب که در بارگاه قبول بار نیابد و چنگ
در دامن مقصود نزند خلاصه دعا را اسلک منک است باقی همه فرع اوست و
بالله التوفیق اصل مدعا عرض دعا بود سخن بخاصیت وقت بجای دیگر افتاد

معذور خواهند داشت و مقصودی دیگر دارد و آن عرض همین است که چون حق نعمتی از آنحضرت بر ذمه وقت فقرا ثابت شده است شکرگذاری آنرا بعد از ملازمت دعای خیر چنان خیال کرده شده است که در ضمن بعضی عرائض که بخدمت ارسال میدارد گاهی سخنی که متضمن معنی خیر اندیشی و خیر طلبی بود می نوشته باشد و ذوق همزبانی و لذت صحبت روحانی بحاضران مجلس گرامی بگیرد و نیز بحکم عادت و ارادت چنان نشسته که گاه گاهی این خس ریزه را که آنرا قلم نامند بر دست این حقیر جریان میدهند و از انچه لایق بزرگان اصحاب و موافق حال این حقیر بود حرفی سر میزند اگر در اثنای آن حرف آشنا سر زند زهی سعادت و قبول اما بشرط ستر و کتمان تا سخن در پرده بماند و قدم از جاده طلب بیرون نیفتد اول بجهة آنکه این حقیر را چه مرتبه آنکه در ملا زبان نصیحت بکشاید و حقیقت گوئی بنیاد دهد دیگر بسبب آنکه در طبیعت قلم طغیانی نهاده اند تا از کجا سر بر زند و شنونده از ان چه فهمد و در چه وادی افتد درین روزگار که ما ئیم خود نزد فقرای این وقت سخن احکام اسلام و شریعت گفتن حکم حقایق و اسرار توحید گرفته است بلکه مشکلتر از ان ست فرقه ملامتیه در زمان ما اهل شریعت اند نعوذ بالله من الجهل و الطغیان و نسال الله العاقبة دیگر چه گوید؛

الرسالة الثانیة والعشرون اتحاف الاحبة ببیان حدیث المحبة؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم انی اسالک حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الیک اوستاد استادان و محبوب محبوبان که مصدر جوامع کلم و منبع تمامه اسرار و حکم ست صلی الله علیه و آله و سلم باین کلمهٔ جامعه اشارتی بمقصود حقیقی و طریق وصول بدان کرده است فقره اول خود عین مقصود ست و مانا که مراد محبت ذاتی ست که مطلق ست از قیود صفات و افعال و انجذاب خاص ست باحدیت ذات و الا محبت منعم طبیعی ست چه جبلت الطبیعه

وسوال چیست وفقره ثانی اشارتست باقرب طرق تحصیل آن مطلوب چه محبت
مردان خداهی که بکلیت از خود تهی شده واز قید هستی برآمده وبحق باقی گشته اند وظاهر
وباطن ایشان بنور الٰهی پر شده ومشکوٰة مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا مستلزم
آن پیران راه میگویند سعی کن که این چنین مردی را که صفتش انیست در دل تو جای
باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر او را در دل تو جائی باشد نورانیت وی درون
ترا نورانی گرداند ونور حق که اوست یا با اوست ظلمت زدای آئینه دل تو گردد اگر ترا
در باطن وی جای بود باطن وی محل نزول رحمت ست هر روز وهر لمحه نظرات رحمت از حضرت
عزت در آن جا می افتد چون ترا در آنجا یابد لابد پرتو نظری بر تو نیز افتد بر اندازه نسبت
محبت ویگانگی که با وی داری واگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند دور نباشد
چه باشد البته چنین باید اگرچه عنوان وساطت ووسیلگی در بادی النظر در توهم خلاف
آن افکند وملاحظه صفت اطلاق وقید فرقی در میان نهد ولیکن در حقیقت عینیت
واتحاد ست همین محبت ست که بآنجا بر میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد بمعنی
نسبت باصل حصول نه پیوندد وگفته اند سخت کوته نظری که در خدمت مردی رود ومطمح نظر
وی آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک ست این سخن بفهم
عاشقان صفات ندر آید یافت این معنی جز در مرتبه عشق مفرط که مستلزم فنای کلی ست
ممکن نباشد کمال حقیقی همین ست وکمالات دیگر که ناظر در جانب وجود وهستی ست در
جنب آن محو ست واگر باشد تابع آن خواهد بود واگر نباشد نیز غم نیست مصراع گوهر
چو دستداد بدریا چه حاجت ست + بیان حب من یحبک اینست حب عمل یقربنی الیک
این مقام سلوک وتوسل ست وعمل شامل عمل ظاهر وباطن ست عمل باطن همان محبت ست
ومراد از آن محبت ذاتی ست پس مآل این کلمه نیز بمضمون دو کلمه اولی راجع آید غایتش
تنزل کرده خود را شایسته محبت وی ندید یعنی اگر ترا نتوانیم یافت ودوست داشت بارے

بحب محبت تو گرفتار شیم و فرق در عبارت و ادای معنی بیش نیست و الا محبت محبوب
و حُب محبت وی بنظر بمآل معنی یکی آید و اگر بحقیقت روند و بذوق دریافتند آنچه پیداست
و بدان نشان توان داد همین محبت است و محبوب در پردهٔ غیب است و محب خود در هیچ جا
نیست چنانچه میفرمایند اینجا ذوق یافت است نه یافت پس اگر حبّی خواهد بود و هم متعلق بمحبت
خواهد بود این سخن عالی است و وقتی دارد رجوع بوجدان باید کرد که ادراک عقل بفهم آن
بتمام و کمال نمیرسد اینست بیان حُبّ عمل یقربنی الیک اینجا فائده دیگر بخاطر رسیده
که در سلسلهٔ علیه نقشبندیه بنای کار بر سه طریق قرار داده اند اول طریق توجه و مراقبه
معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد بی توسط عبارت عربی و فارسی
و غیرها ملاحظه نمایند و بجمیع مدارک و قوی بدان متوجه شوند تا آنکه تکلف از میان برخیزد
و دوام آگاهی دست دهد و به فنای فنا کشد دوم طریق رابطه و آن توجه بصورت پیرست
که فانی فی الله و باقی بالله شده چنانکه غیبت و بیخودی روی نماید و صورت آن
برزخ دانا که جهت اسفل اوست از نظر ساقط گردد و در بحر شهود ذات و حضور حق که
جانب علو اوست بفگند سیوم طریقه ذکر لا اله الا الله بطریق خفیه که جامع معنی نفی و
اثبات است طریق اول اعلی طرق سنت و حصول آن بیش از تصرف جذبه در وجود
سالک تعذری دارد و دوم که طریق رابطه است اقرب طرق و منشاء ظهور عجائب و
غرائب است و بتحقیق رابطه همان رابطه محبت است و حفظ صورت از لوازم آن و
لیکن در ضمن وی اسراری شگرف است و طریق سیوم احکم اساس کار وی محکم است
و درین حدیث اشارتی برین سه طریق میتوان یافت اسالک حبک اشارت بطریق
اول است که طریق توجه و مراقبه است و حُبّ من یحبک بطریق رابطه و حب عمل
یقربنی الیک بطریق ذکر و محبت در همه جا معتبر آمد پس اصل همه محبت باشد اللهم انی
اسالک حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الیک تتمه حدیث اینست و اجعل حبک

احب الی من نفسی واہلی ومالی ومن الماء البارد والی العطش اللہم ارزقنا علم شریف
محیط خواہد بود تا آنکہ جریان سنت الٰہی بر آنست کہ وصول بمنزل مقصود بی دلالت مرشد
کامل از محالات عادیست و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اعز من الکبریت
الاحمر داشته اند والحق چنین ست کہ گفته اند الا آنکه پروردگار تعالی بر ہمہ چیز قادر ست
آخر زمان و اول آن در انجا برابر ست و فیض حق را انقطاع نیست و نور پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم انطفا نہ ناامید نباید بود کہ حقیقت محمدی را دورات ست مثل دورات
فلکی ونہایت ہر دورہ مانا کہ بر سر صد سال ست کہ ان اللہ یبعث لہذہ الامۃ علی
راس کل مائۃ سنۃ من یجدد امر دینہا ہر کرا کاری از دست برآید کہ سبب تقویۃ
و تجدید و ترویج این امر گردد از ہر وادی کہ باشد داخل این بشارت ست و علماء
و مشایخ و امرا و حکام وغیرہم ہمہ مصدوق این عنوان اند و اعظم امور درینباب
ارشاد و ہدایت ست و تجدید و ترویج احکام سنت بالاتر ازین کاری کہ مثمر
سعادت ابدی و دولت سرمدی گردد نیست قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ
انا ومن اتبعنی وسبحان اللہ وما انا من المشرکین عجب تر آنکہ بعد از وجود و ظہور اینچنین
ذاتی کم کسی باشد کہ قدر این نعمت بشناسد و شکر آن بجا آرد یضل بہ کثیرا ویہدی بہ
کثیرا ۞ جملہ عالم زین سبب گمراہ شد + کم کسی ز ابدال حق آگاہ شد + و فروتر پایہ
درینباب تسلیم و اذعان و قبول ست و اگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا و آخرت
و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ست عجب از مرد عاقل طالب را خود چہ گویم کہ بعد
از شنیدن خبر و ظہور اثر داعیہ دریافت این سعادت و باعثہ عشق و محبت از باطنش
سر بر نزند و قدم صدق در راہ طلب ننہد ۞ دلی کہ عاشق و صابر بود مگر سنگ
ست + ز عشق تا بہ صبوری ہزار فرسنگ ست + درین زمان کہ مائۃ حادی
عشر ست نوری جدید از مشرق ولایت و ہدایت میتابد بی شک درینجا سری از

اسرار الهی مضمر است که توقف و انکار را در اینجا مجال تنگ است و دلایل حقانیت و ظهور
نورانیت لایح و بایح است و جمعی از طالبان که در ظل تربیت و حوزه تصرف و عنایت این
مظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال و استغراق و استهتار ایشان در ذکر الهی و ظهور
انوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون است امروز مثل این حلقه و
اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد آنها که داخل اینکار و
محرم خلوت اسرار اند بقدر استعداد و معرفت خود چیزے دریافته باشند اما بیرونیان
در حیرت و تعجب اند که این چیست و از کجاست تعجب و تحیر چیست چرا درون ندرایند
و ننگرند عبارات و اشارات قوم از مقصود نشانها میداد و از مردان راه و مقربان درگاه
خبرها می شنیدند همه را برای العین دیدند و زیاده از آن دیدند که می شنیدند تا آخر اینکار
خدا سازد کمال روز افزون چیست و الله اعلم و علمه اتم و احکم دعا باید کرد که حق سبحانه
و تعالی نقاب حجاب از چهره مقصود بردارد و موانع دریافت سعادت که عمده آن
راجع بمحبت دنیا و قید نفس است سد راه وصول نگرداند این نظر بعموم خلق و سائر
ناس است و صاحب فطرت سلیمه خود مجبول است بر قبول طریق حق و سلوک منهج
انصاف و لعمری ان ذلک امر عظیم و انه لیسیر علی من یسره الله و الله علی کل شیء قدیر
خلاصه مدعا دعاست و نقاوه هر دعا اینست که عاقبت بخیر باد ❊ ❊

الرسالة الثالثة والعشرون ترک الاختلاط والمجانبة عن صحبة الاخلاط

لا اله الا الله محمد رسول الله

الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق الآن وقت آنست که
عنان عزیمت بصوب غریبخانه که آنرا بعرف وطن مالوف خوانند بگردانند و خاطر
از اوهام و خیالات فارغ سازند و توهم مضار شرار نعوذ بالله منها و توقع منافع
اخیار را بتقدیر و ارادت پروردگار عز اسمه بگذارند که هر چه وے سبحانه و عظم شانه

خواسته است خواهد شد واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک الحدیث چند گاه در گوشه
غربت بودن واز صحبت فقرا محظوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز عالمی
دارد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آخر ازین اختلاط و صحبت اغیار جز تیرگی آئینه
استعداد و دور افتادن از جناب قبول حاصل چیست و غیر محنت و شدت دنبی عزتی و
خواری منفعت چه اگر حالت اضطرار و مخمصه پیش آید و خدا تان ازان نگاه دارد بران
تقدیر هر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر نمیتوان انداخت بعضی
امرا و بعضی فقرا و بعضی جهال و بعضی علما و بعضی چنین و بعضی چنان و علی هذا القیاس
تمیز میان این اقسام بحسن و قبح و نقص و کمال نیز بر عاقل خبیر مخفی نخواهد بود اکنون
بنگر که تو از کدام قسمی در هر قسم که دارندت بتقدیر حکیم قدیر راضی و تسلیم باش اگر در
قسم اعلات میدارد خود شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان وی
شرمنده نشوید حاصل درین باب آنست که معقولیت اینحکایت یعنی ترک صحبت
اغیار گرفتن و بگوشه غربت و انزوا نشستن و طریقه صبر و قناعت گزیدن و
بکار آخرت مشغول گشتن دو قسم است حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی مرتبه
عقل و ایمان دارد ظاهر است آنچه معتبر است درین باب آنست که این حرف دلنشین گردد
و حال شود و بمرتبه یقین برسد ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بدانست و این
حصول مصادف و ملازم توفیق الهی است اینجا اگر عالمی سعی کنند در یقین خود فتوری
نیاید چه جای آنکه ترغیب نمایند و نصیحت در حقیقت در اینچنین کسی کارگر افتد و فائده
دهد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب و آن شخص دیگر بنهایت تاثیر نصیحت و
اندرز در وی جز حصول حیرت و توقف و حصول قدری از سکون از حرکات
عادی که در مطالب خود دارد نتواند بود وی نیز اگر این مقدمات را تکرار کند
و دایم در نظر دارد و جریان عادت الهی که در تقریر مکررات دارد کاری

میتوانند کرد موقوف بر وقت است که میگویند درینصورت است الهی این وقت همه طالبان
در رسد و زود تر رسد برادر من خود را مطلق از حلیهٔ اسلام عاری نمی توانی ساخت و از
دائرهٔ احکام آن بیرون نمی توانی شد و بر روش ابنای روزگار هم موافقت نمی توانی کرد
دیگر این تذبذب جمعیت و پریشانی چه عصبیت اسلام چه شد و حمیت دین رفت
چه بلا شد خیال کردی که مگر آدمیان و برخورداران از عمر همین دنیاداران بوده اند
و بس حاشا و کلا ذوقی و فراغتی که فقرا دارند دنیاداران در حسرت آنند ع حریم
گوشهٔ فقر آنقدر صفا دارد + که پادشاه جهان رشک بر گدا دارد + فراغ و آسایش
دنیا را میگوییم ذوق و نعیم آخرت را خود چه گویند اما این همه فرع ایمان و اطمینان باطن
است قوت و تازگی و سیرابی ایمان هم در سلوک این طریقه و التزام صحبت صلحا ست
و ایمان در صحبت اغیار هر روز سست تر و افسرده تر و بد روز تر میگردد آن را علاج چه
خواهی کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله ازینجا ثابت
معلوم شود که ایمان نوی و کهنگی دارد و صدق رسول الله و هو الصادق المصدوق
و هذا مشهود بالعیان و اینحالت در هر ساعت و اوقات یومی ست چه جای این عظایم و
مخاطر و مهالک که مردم روزگار در انند دریاب دریاب تا آئینه تمام زنگ نگرفته است
دریاب کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زیاده چه گوید عاقبت بخیر باشد
و فرزند عزیز نور دیده نورالحق نور الله قلبه بنور العرفان و الایقان از والد ضعیف
خود دعا خواند و درین نصیحت شریک باشد والله الموفق +

الرسالة الرابعة والعشرون تسبیب الخیر لدفع الضیر ودوام اللجاء بالخوف والرجاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض این آیه کریمه اشارت میکند بآنکه وجود نفع رسانند

بخلق و بکار آینده ایشان را پاینده و دیرپا بود و توجه دلهای بندگان خود را که مظاهر
لطف اویند پاسبان وقت او سازد کننده خداست ولیکن هر چیز را سببی است او تعالی
مسبب الاسباب است نیکی و احسان بخلق را سبب پایندگی و دیرپائی ساخت و نیک
آنرا که براه راست برد و کردار نیک بخشد عاقبت کار او در هر دو جهان به نیکی بود خاصه
آنکه بصفتی نیک و کرداری پسندیده زیادتی بر دیگران کند و در رفتار از همراهان
گرم تر رود و بعنایتی خاص از پیشگاه مخصوص گردد زود بمنزل مقصود رسد تجربه در این باب
تمام است هرگز بر عکس نیفتد و دلالت عقل نیز رهبر این است نیکی و بدی ضد اند هر که نیکی کند
هرگز روی بدی نه بیند ~ کاندم هم گر زبان گردست کش در ره ایمان و طاعت یک نفس
عیبهای دیگر نگر اگر یکی کار نیک کند اگر نیز ناگاه در کار بد افتد در نورانیت نیکی ظلمت بدی
محو گردد ما صدمه سیلاب بدی بنا خانه نیکی را بر نیندازد این بحث کرم او است بحکم عقل آنرا در نتوان یافت سبقت
رحمتی علی غضبی طغرای این نشان است پناه بخدا اگر آن نیکی که اصل و ستون همه نیکی هاست
و آنرا ایمان نام است از پای در افتد این هنگام از نیکیهای دیگر جز نامی نبود و مختصر
کرداری آن تن بیجان و صورت بیمعنی باشد کردار بی ایمان اثری نیارد و اگر آرد چندان
بکار نیاید و اگر نیز آید نظر اعتبار بخاصیت نیکی باید بر گماشت که چون بی آن اصل اثری
آرد با آن چگونه خواهد بود و با ایمان گناه هر چند بزرگ بود امید عفو هست در عقائد اهل
مسلمانی چنین نوشته اند که ایمان بمجمل وجود پذیر بود ولیکن بصفت نقصان و نقصان
شیء را از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه کمالش بر آرد اصل ایمان تصدیق دل و
راست گو دانستن پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم دیگر همه آثار و ثمرات او است خود اگر
این نسبت بحقیقت حاصل است مشکل که خیال معصیت گرد سراپرده دل گردد و اگر گردد
زود برگردد و در هر دلی که حقیقت ایمان در آید هرگز بیرون نیاید و هر که برگشت هم از
بیرون در برگشت بنا بر الفانی لا یرد الی اوصافه که صوفیه گویند قدس الله اسرارهم

همبرین ست رنگ ایمان اصلی ست نه عارضی صد کوه گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه
وآله وسلم پرکاهی نیرزد مشکل تا اینجاست که این نسبت درست نشده ست و بعد از
درستی نسبت هیچ مشکل نیست غم ایمان باید خورد و دیگر غم نیست سفیان ثوری را رحمة الله علیه
شب همه شب در گریه وزاری گذشت و بآه و واویلا رفت گفتند خوش باش که
گناه برگردنت نیست گفت گناه اگر کوهی ست پرکاهی نیرزد گریه از آنست که
ایمان سلامت بریم یا نه بیت ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی
و چالاکی ما + این وزیدن باد رحمت و هبوب صبای رجا بود که غنچهٔ سربستهٔ دل را
بشگفاند و گل امید را تازه دارد و رجا یکی از دو بازوی شاهباز ایمان دست و بازوی
دیگر خوف ست که صرصر نکبات آن نهال عیش را خشک و پژمرده گرداند چون هیبت و عز و
ذل و دیگر صفات متضاده باریتعالی منشا و مصدر این دو صفت اند که بنده را از حالی
بحالی میگردانند و از جای بجای می برند حاصل المعنی شاعر در صورت مجاز فرو آورده است
و گفته بیت گه بلطفم می نوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم میکشد +
راه ایمان میان خوف و رجا رود و بعضی رجا را مقدم دارند و ترجیح نمایند که مشعر بانس
و محبت بود و متمسک بذیل رحمت دارد و دیگران بعکس آن روند که سالک بسهم تازیانهٔ
بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و گویند که مدت حیات خوف غالب باید و چون دم آخر
رسد رجا روی نماید علامت سعادت اینست بالجمله هردو باید تا کار کشاید ع
آنها که خواص درگه تکریم اند + دهشت زدگان عالم تسلیم اند + نومید مشو که رحمت
حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + پروردگار تعالی عاقبت بخیر
گرداناد و در دنیا و آخرت از نصیبهٔ عافیت محروم نگذاراد که اصل همه نعمتها عافیت ست
و عافیت بزبان عرف نام صحت و تندرستی بود و حقیقت آن سلامت و رهائی از
تمام آفتها و گزندها باشد چه درین جهان و چه در آن عالم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم

احب ما یسأل الله العافیة دوست ترین وبهترین چیزها که از درگاه حق طلبند عافیت ست
وگفت مر عباس بن عبد المطلب را ای عم من بخواه از خدا عافیت که بهترین چیزهاست که
آنرا بخواهند واین عبارت در زبان مشایخ در ورد ها متعارف ست اگر دوام بران میسر آید
بسی خوب ست اللهم انا نسألك العفو والعافیة والمعافاة الدائمة فی الدنیا والآخرة
راند سخن بمقصودی دیگر بود بجای دیگر کشید از طغیان قلم خود بر نجم که براه راست نتواند
رفت وبیچون نتواند دم زد کج رفت اما بد نرفت مقصود وعرض دعا بود وشکرانه وجود
شریف وصحت وسلامت ذات با برکات از عارضه ضعف که بر عنصر لطیف طاری
شده بود الحمد لله که بطالع فقرا ودعا درویشان وتوجه محبان کدورت غبار خشیت
از چهره مقصود زدود بصفا مبدل شد وجود شریف ایشان غنیمت ست وبقاء ذات
با برکات محض حکمت وعین مصلحت شعر حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین +
خاص کند بنده مصلحت عام را + همه نیکیها وجمله کمالات منحصر درین دو کلمه ست التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله اللهم زد ولا تنقص والعاقبة بالخیر +

الرسالة الخامسة والعشرون کشف استتار الظلم عن بنان الحال والقال والقلم +

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمی را سه زبان ست زبان حال وزبان قال وزبان قلم نطق زبان حال از حیطه
شوب رسم وتکلف بیرون ست ودلالت او بر مکنون ضمیر در حکم عیان الا آنکه چون فهم آن
در بعض احوال باریک وپوشیده آید اعتبار آن در حکم عموم ساقط آید وزبان قال که
در عرف عام جز آنرا زبان بخوانند ترجمان ضمیر خاطر وعنوان صحیفه دل ست هرچه
گوید وانچه نماید از وی گوید واز وی نماید بیشک مصراع هرچه درون دل ست
آن بزبان میرود • الا فرق آنست که انچه بر ملکوت دل از عالم نفس الامر که حق وثابت است

و در حقیقت سایه و پرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم ست آمده اگر آنرا در عالم حرف و
عبارت آرد صادق بود و اگر بتسویل نفس و وسواس خناس و وهم که شیطان عالم انفس ست
چیزے از اکاذیب بدان ممزوج و مشوب گرداند کاذب باشد اگرچه صورتی از ان در
دعار علم که ذهن ست افتاده و درون دل نشسته ست و انچه درون دل ست بر زبان
آمده ست چه تعبیر بی تصور صورت پذیر نبود اما آن از خلوت درونی دل نیست حکایتی
ست از اراجیف بیرونی افتاده و زبان زد آلت لسان گشته علم باری سبحانه همه
حق ست و لوح علم او از تغییر و تحریف محفوظ نورانیات و روحانیات نشاد ملکوت بجهت
تقدس و تجرد از غشاوه جسمانیات بمحاذات و مقابلت معنوی بنورانیت نور علم حق
روشن اند و آدمی ست که بعلت اجتماع روح و نفس و امتزاج نور و ظلمت گرفتار کشف
و حجاب و تجلی و استتار ست اگرچه اصل فطرت روحانیتش بر صدق و سلامت ست اما
همنشینی نفس و شیطان خللی در انتظام کارخانه فطرتش افگنده و من یکن الشیطان له
قرینًا فساء قرینا فَاَبَوَاهُ یهودانه او ینصرانه او یمجسانه اشارت بدانست اما زبان قلم
نعوذ بالله از بی ثباتی و طغیان این زبان و بی احتیاطی و بهتان آن اگرچه جنبشش
در دست اختیار کاتب ست اما چنانستے که گویا عنان اختیار از دست وی می رباید
دروغهاے راست مانند و راستیهاے دروغ پیوند در پیچش این زبان بسیارست و
کار و بار این نیز راجع و آیل بدل ست بظاهر اگرچه حرکتش قطری جمادی ست اما نزد
تحدق بصیرت قوی تر از حرکة شوقی ارادی ست همان نور علم جنبش ارادت قلبی گرفته
از راه مجاری اعصاب و عضلات بر گوشت پاره زبان می افتد ازین نی پاره نیز ظهور
میکند القلم احد اللسانین که گفته اند اینست و آفت زبان قلم بسیارست و نعوذ بالله
من الآفات این مقدمات از چه تقریب بر زبان آمد و توطیه چه بود و مقصود چه داشت
این نیز از آثار طغیان قلم و جوش جنون بود ظاهرا مقصود آن بود که بگوید و عذر گونه

در تقصیر ارسال عرایض وا نماید که صعب ترین حالتی که بر کاتب حروف رود در وقت نطق
زبان قلم ست لاسیما نزد املا و انشای مکاتیب خصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عزت
و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خواری افتد اینجا قلم زن سراسیمه و حیران بود
و قلم از وی سراسیمه تر و حیران تر در حفظ مراسم مدح و تعظیم و بیان شوق و محبت بر حاق
وسط و اعتدال ایستادن و از دائره احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت دشواری
ست اگر براه مبالغه در مدح و ثنا رود نامه از حلیه عرف و عادت عاطل بود و اگر رود عزت
دین و صولت یقین باطل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبودی بحمد الله
درین حضرت که مائیم نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقا بر مدح مادحان و وصف
واصفان نمی افتد و بحسن ذاتی و کرم فطری که لازم اصالت جوهر و صقالت نفس ست از
تکلف ثنا و سپاس منزه و مستغنی ست خصوصاً ازین طائفه درویشان که جز دعای که
بلسان حال یا زبان قال کنند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطه خدمت و ثنا گستری
اصلا منظور نه و چون منظور دعا ست بحکم دعا الغایب اسرع الاجابة غائبان از حاضران
محفوظ تر و بنظر عنایت و قبول ملحوظ تر خواهند بود اکنون بحکم انجرار کلام بذکر دعا و وجود
تقریب آن مدعا طی مضمون این ورقه منحصر در ذکر دعا و بیان آداب آن مناسب آمد بدانکه
دعا جامع تر و شامل ترین ازین دعا که منطوق قرآن عظیم مدان ترغیب نموده ست
نبود و اگر بود در معنی آیل و راجع بهمین خواهد بود ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار هر چه تصور کنند از خوبی و کمال از غایت اوج مقام کمالات روحانی
تا نهایت حضیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این کریمه داخل ست
طالب اگر در وقت حضور و تملق مناجات هر کدام از افراد حسنه را جدا جدا که نظر طلب و
امید بران افتد تصور کند و سوال و تضرع نماید داند که چه ذوق و لذت در کار وی کنند
دیگر حاجت نیست و باید دانست که مراد بحسنه دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و موجب

آمادگی کار عقبی و سلامت دین بود و آنکه نه اینچنین باشد داخل حسنه نیست و خلاصه و مختصر
ازین دعا استدعای تمام عافیت و طلب حسن عاقبت ست اگر فرضاً در دنیا مدت حیات
سختی پیش آید یا مکروهی روی نماید چون سرانجام نیک و عاقبت بخیر بود همه آسان بود
مقصود هر مقصود و خلاصه هر خلاصه اسالک منک ست از تو ترا میخواهم که غایت هر مدعا
و مقصود حقیقی توئی اما این مقام تجرید ست و چنان بلند که پای همت از مقصور ایستاده ان
درینمقام میلرزد مگر صاحب همت عالی که بحکم فطرت سلیم باعثهٔ محبت وی از آلودگی
غرض پاک و از وسوسه هوا و هوس خالیست اللهم ارزقنا و بالجمله دایره عمل تنگ ست
تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم وقت باید داشت انه غفور
رحیم خدای مهربان بخشاینده تمامه حسنات دنیا و آخرت و لطایف عافیت و حسن عاقبت
مقرون بطلب رضا و محبت خود نثار وقت گرامی کناد و چون از مراسم طریقه مراسلت
مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا تعرض بعرض حال نمایند ازین باب چیزی که
قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و ندامت عمر و حکایت دوری
و مهجوری از منزل مقصود بیش ازین بعمرے بمرافقت همت و مساعدت توفیق
بال و پرے افشانده و سفری کرده و حظی از عمر و زندگانی گرفته و تمتعے از اوقات حضور
یافته بود چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راحله شوق بهم رسیده بود لیشوق
برفت و بذوق ماند و لسلامت آمد و بحضور نشست اکنون می بینیم باز آن سودا غلبه مے آرد
و باعثهٔ محبت آن مقامات جوش میزند که یا اله العالمین اگر یکبار دیگر مددی کنی و بمقام
قربت برسانی چه شود هیچ وقت بی این اندیشه و خالی ازین خیال نیست تا در پردهٔ غیب
چیست و ارادت ازلی هرچه رفته ست الا آنکه دران بار اول از قید تدبیر و مصلحت
نیوشے و عاقبت کار اندیشی مطلق برآمده بود و چیزے از انچه نافع عزیمت و موجب
توقف گردد گرد سراپرده خیال نمی گشت الان محبتی و خواهشی دارد و صلاح وقت خود

دران می اندیشد و مصلحت حال دران می بیند که اگر بقیه عمر صرف خدمت آن آستانه
گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانگیهای اهل این روزگار برآمده در مقام جمعیت
آشنائی جا یابد زهی سعادت اگر آن شوق و آن همت در کار شد جای هیچ تدبیر
و مشاورت نخواهد بود مانع همین ست و بالجمله اگر اختیار این سفر به مصلحت و تدبیر ست
وداع مجلس عالی بیشک مقدم خواهد آمد بر سفر والاشعار الجد اسیر دیم زیاده اطالت
از مقام ادب دور ست والسلام والعاقبت بالخیر آمین

الرساله السادسة والعشرون سلوک طرق الفجاج بالاجتناب عن الانحراف والاعوجاج

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود بانکه شکر سبب مزید نعمت و اقبار دولت ست و استیفاء شکر
بحساب عقل چنانچه مشهور ست صورت نه بندد و سلسله وی انتها نه پذیرد و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها اول نعمتها نعمت وجود ست و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت
وجود دایم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده شکر وی کی برآید تا بشکر نعمتهای
دیگر زبان کشاید و لیکن شارع تعالی و تقدس برحمت عامه خود در شکرانه نعمتهای که
بر بندگان خود افاضه کرده ست خدمتی چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده
و نهی کرده ست و بهمین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس آنچه گفته اند
بیت سر بخشد شکر خواهد سجده * پای بخشد شکر خواهد قعده * این نماز و روزه
و زکوة و حج شکر وجود مال و منال و قوت و قدرتست که بندگان را داده و منتی بر جان
ایشان نهاده ست خصوصًا نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهر و باطن ست تمامه اعضا
و حواس و قوای ظاهر و باطن و ذرایر وجود آدمی در وی بعبادت و خدمت مشغول اند
و هر که وظایف این عبادات مذکوره را بر وجهی که فرموده اند بجای آرد بیشک از جمله شاکران

باشد ولیکن ادای اینها چنانچه باید وقبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی کند ازینجا فرمود
وقلیل من عبادی الشکور زیاده برین تکلیف نمی کنند وحصول اصل نجات وقبول درگاه
ووصول رحمت حضرت اله بعد از ادای مقدار فرض بر چیزے دیگر موقوف نمیدارند
واگر باستقصار واستیعاب وقت بتکثر نوافل وزیادتیهای این عبادات توفیق
یابند موجب زیادت درجات قرب ومنزلت ومراتب رضا ومحبت الٰهی ومزید نعم غیر متناهی
وی که لاتعد ولاتحصی ست گردد ومراتب اقسام نوافل عبادات بی نهایت ست و
تفاوت درجات سالکان ومراتب مقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت ست
وراه راست که بمنزل مقصود که قرب وصول بدرگاه مولے تعالے ست برساند
عبادتست در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت
پروردگار تعالی را که راه راست اینست دیگر راه نیست واگر هست ناراست ست و
ودر راه ناراست آفت بسیارست ومیباشد ورسیدن بمنزل مقصود در خوف وخطر
بود یا زود هلاک شود یا چندان دورتر افتد که رجوع براه راست متعذر گردد واگر قدمے
چند رود از راه ناراست برگشت وبراه راست رجوع آورد ورود بمنزل مقصود کرد بسلامت
ماند واگر خود را بهمان راه ناراست سرداد برفت سرگشته شد وعاقبت بهلاک انجامید
؎ کسانی که زین راه برگشته اند + برفتند بسیار سرگشته اند + وراه راست یکی ست
ووی نزدیکترین راههاست وبر هر دو جانب وی شعبها وراهها وخم وپیچها بسیار
پیدا آمده که هر یک بمقدار خم وپیچی که دارد از منزل مقصود دور افتاده وکسیکه دایم براه
راست مستقیم رود وهرگز میل به یمین وشمال نکند ودر خم وپیچ نیفتد کیست وآنکه بناگاه
درخم وپیچ افتد وقدمے چند بزند وزود براه راست آید از اهل سابقه سعادت ست وعاقبتش
بخیر هر چند درین میان خللے وفتورے در کارخانه استقامت راه یافت معاذ الله
ازآنکه هرگز روی براه راست نیارد وهم در وادی خذلان گمراه شود وهلاک گردد یا

رجوعش براه راست دورتر افتد والله اعلم دیگر براه راست باز نیاید سبیل سالک راه سلامت
وقاصد طریق احتیاط آنکه در هر دم و هر قدم هشیار رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم
دارد تا کجا افتد و بکدام جانب رود از ینجاست که سالکان این راه هر نفس به توبه و استغفار
واعتذار مشغول باشند معنی توبه رجوع ست از معصیت بطاعت واز اعراض باقبال و از
غفلت بهشیاری واستغفار بمعنی طلب ستر و پوشیدن بود یعنی تا نور لطف و رحمت
ظلمتی را که از ارتکاب معصیت طاری شده ونقطه سیاهی که از ان بر دل نشسته بپوشد
واثر آنرا زایل گرداند واعتذار عذر خواهی آنکه براه کج رفت و تا براه راست باز آمدن
وقفه در سلوک طریق استقامت افتاد سالک این راه باید که همیشه ازین خیال و ازین غدغه
فارغ نباشد واز رفتار خود باخبر بود واز قرب و بُعد منزل مقصود آگاه تا نفس به غفلت
خو نگیرد و دلیر نگردد واز دائره زجر و سیاست بیرون نرود و امین نه نشیند و ناگاه
بجای نرود و بجائی نیفتد که بیرون آمدن ازان و رسیدن براه راست دشوار گردد
در حدیث آمده است که اگر یکی باشد که در گناهی افتد واز ان استغفار کند و ناگاه باز
دران گناه افتد باز استغفار کند فرضاً در هر روزی هفتاد بار هش درین کن و مکن و منع
زجر نفس رود بهتر بود از آنکس که گناهی کند و همبران مصر بود و قطعاً باستغفار روی
نیارد تا رفته رفته بمعصیت خو گیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و بدوری و مهجوری تسلی یابد
و محبت مبدل بعداوت گردد دیگر علاج پذیر نیست ختم وطبع و رین که در باب فاسقان
و آلوده دلان از کافران ورود یافته است نام این مرتبه است نعوذ بالله من ذلک
و بحقیقت با نفس و شیطان بجنگ و جدل بس نمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان یافت
سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری
بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق مندفع گردد و استیلا و سلطان او
از ذاکران مرتفع بود اما این نفس بلائیست که هم از ذکر حظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

وی مخذول و شکسته نگردد مگر بالتجا بحق و استعانت و استمداد از جناب عزت و کبریای او تعالی و تقدس شانه والله الموفق ❊

الرسالة السابعة والعشرون کشف الاستار عن تحقیق معنی الکسب و الاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سالکان طریق تحقیق و واقفان سر حقیقت هر کاری و هر عملی که کنند از حول و قوة خود متبری باشند و از رویت عمل و اختیار خود خالی و فانی و تدبیری و اختیاری که مولی تعالی برای ایشان کرده و وضع نموده است از وظایف عبادات و اقسام طاعات و توزیع اوقات بجا آرند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب جزا و استحقاق ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت وی سبحانه نماند جمع بین الشریعة والحقیقة که گویند این باشد و آنکه در کیت و کمیت عمل و زجر و منع النفس بر حول و قوت خود ایستاده بود و بتدبیر و اختیار خود گرفتار و لسببیت عمل ناظر و خواهد که بسعی قدرت و زور بازوی عمل براه رود و بمنزل مقصود رسد و حق را بجزای عمل خود بر حکم وعده او مطالبه کنند این نیز اگرچه در حساب ظاهر ایمان و معامله شریعت صوری داردای کاش کسی کاری کند و بهر حال باعث عمل پیدا کند تا اینجا برسد پس از آن بگذرد اما از حلیه ادب طریقت و مشاهده سر توحید و حقیقت عاطل و غافل بود و از حصول مقام فقر و فنا محروم باشد بزرگی گفته است کن فی الابتداء کانک قدری و فی الانتهاء کانک جبری میگوید که در ابتداء حال بقوت باعث عمل و جد در آن چنان باش که گویا قدری مذهبی و در انتها به مشاهده سر حقیقت آنچنان شو که گویا مشرب جبریه داری قدریه آن طایفه اند که عمل را از خود دانند و بنده را خالق افعال خود گویند و جبریه آنانکه خود را مجبور محض شمارند و اصلا اسناد فعل و اختیار بخود نکنند و حرکات آدمیان را مثل حرکات

سنگ و کلوخ گویند نزد اہل حق این ہر دو مذہب باطل بود چنانچہ گفتہ اند لا جبر و لا قدر
ولکن امر بین امرین ولی میگوید بندہ ی را برای تقویۃ باعثہ عمل شوب مذہب قدر نافع
بود و مذہب صواب و راہ راست آن باشد کہ عمل کند و آنرا نسبتے بخود نیز اثبات کند
و با وجود ان بداند کہ آن اثر و عمل کہ بوجود آمدہ ہمہ بخلق و توفیق پروردگار ست بندہ
حامل و کاسب بود نہ خالق و قادر و عمل سبب جنبہ است کہ آنرا حق جل و علا ساختہ است
نہ علت آن کہ بذات خود دران موثر باشد و این را سبب عادی گویند و ہر چیز کہ چنان
بود کہ چون پیدا شود اثری بر وے مترتب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد آنرا سبب عادی
خوانند و اسباب عالم ہمہ عادی بود یعنی عادت الٰہی و سنت وی بران جاری شدہ کہ چنین
ساختہ است و اگر خواہد نسازد مثلاً آتش سبب گرمے و سوختن ست یعنے پروردگار تعالے
آتش را چنین آفریدہ و چنین ساختہ ست ولیکن سوزندہ در حقیقت اوست تعالی و اگر
صد آتش کنی تا وی نخواہد نسوزد نہ آنکہ خواہی نخواہی آتش علت سوختن ست و طبیعت
وی چنین ست این اعتقاد فلسفیان و دہریان ست و مذہب حق و اعتقاد مسلمانی
اینست کہ سوزندہ حق ست ولیکن وی کہ می سوزد بآتش میسوزد و آتش را در سوختن
دخلے دادہ ست و اگر خواہد بے آتش نیز سوزد و اگر نخواہد بآتش ہم نسوزد و فرق میان
سبب و علت ہمچنین ست پس پیدایش آفریدگار تعالی و تقدس بر دو نوع ست یکے
باسباب و آنرا عادت خوانند و دیگر بے اسباب کہ آنرا خارق عادت گویند عادت برین ست
کہ تا نخورند سیر نشوند و آنکہ ناخوردہ سیر شوند خارق عادت ست و عادت آنست کہ تا راہ
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر بے راہ رفتن و گام زدن برسند خارق عادت
ست غالب افعال از قبیل اول ست و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیاء و کرامات اولیا
دلیل اینست و اعمال و افعال بندگان ہمہ بخلق و قدرت الٰہی تعالی ست و اگر بدرک
عقل در روند ہمچنین یابند چہ ہر چہ صفت و اثرے از ذات خود ش بود ذات وی نیز

خود بخود بود وچون ذات از دیگری بود صفات نیز از آن دیگری بود ذات از دیگری بود
صفات وآثار از خود صورت نه بندد ثبت الجدار ثم النقش پس چون ذوات آدمیان از حق
بود صفات وافعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه ذوات ایشان را در آنجا مدخلی
باشد بران وجه که در بیان معنی سبب عادی تقریر کردیم پس عمل سبب جزاست تا عمل
نکنند جزا نیابند وبی عمل به بهشت در نروند یعنی عادت الله عز وجل بران جاریست که
تا عمل از بنده بوجود نیاید جزاش ندهد و به بهشت در نیارد واگر خواهد بی آن نیز در آرد
واگر خواهد با وجود عمل نیز ندر آرد اما سنت وعادت وی بران جاری شده که هرگز این
چنین نمیکنند بی عمل به بهشت نمی برد و با عمل بد دوزخ نمی فرستد باز اینجا تفاوتی و فرقی
دیگر پیدا شده که وی سبحانه کریم است اول را اگاهی میکند نه ثانی را مقتضای کرم وی
اینست نه آنکه خلاف را نتواند کرد میتواند کرد اما از کرم خود در وعید خلاف کند نه در وعد
الا کفر را که هرگز نه بخشد و کافر را به بهشت نبرد انجکم اوست وعقل را درینجا مدخلی نه ومسئله
قضا وقدر واختیار بنده از غوامض اسرار است اینجا ایمان باید آورد دوم تردد در حقیقت
بحث وگفتگو درینجا لاطایل بود وهیچ عملی وهیچ حقیقتی موقوف بر کشف این اسرار نبود
عمل باید کرد وکوشش نمود والتجا بجناب حق آورد تا نور یقین وطمانینت وسکینه
در باطن پیدا آرد که از وساوس وخلجانات صاف سازد تیرا انچه فرموده اند عمل کردن
بامر ونهی است نه در یافت این سر وحقیقت آن وبحث در آن در حدیث آمده است که
پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر ونهی خواهد پرسید نه از ذات و
صفات خود ایمان بحق بان اسما وصفات که در شرع آمده باید آورد وانچه از ان
صفات با دراک عقل در آید فبها وانچه متشابه بود وفهم بدان نرسد ایمان آورد وانه کیفیت
آن باز ایستاد بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد بدانچه فرموده است تا هم
بنور ایمان وصفای عمل یقینی واطمینانی در دل افتد وخلجانی نماند این شبهه وخلجان تا اینجا

ست که اطمینان قلب و نور نیست وی بنور ایمان دست نداده چون ایمان آوردی و یقین دانستی که درینجا شریعتی هست و امر و نهی واقع شده و در تو چیزی نهاده اند که معنی امر و نهی بدان می فهمی و در خود صفتی و حالیکه فعل و ترک بدان بوجود آید و آنرا اختیار گویند میابی و وجود این حالت و صفت در آدمی ظاهر ست چنانچه سمع و بصر و باقی صفات چون این همه یقینیات بی شبه معلوم ست در شک و شبه افتادن چیست و طلب تحقیق معنی اختیار و جبر و حیله سازی و بهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقد ایمان درست نشده و استحکام نه پذیرفته و نور یقین در دل در آمده فکری به ازین باید کرد و غم ایمان باید خورد بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان موهبتی ست از حق کسبی و سببی که از جانب بنده درینجا دخل داشته باشد فکر و نظر در دلایل ست اما دلایل و آیات اسلامیه نه شکوک و شبهات کلامیه که بغایت راه پر خوف و خطر ست در آمدن نور یقین در دل بسبب اینها بسی دور ست خصوصاً با معارضه شبهات مخالفان و مذاهب اهل اهوا و نافع ترین چیزها درین باب صحبت صالحان و خداوندان ایمان کامل و نفوس مطمئنه و قلوب متنوره ست و این نیز بسی نادر و کمیاب افتد و اقرب طرق التجا بجناب رحمت الهی و تضرع و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجه و طلب و دوام ترقب و انتظار مطلوب و دست تمسک بدامان متابعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم درزدن و خدمت و ملازمت علوم دینیه که اصل و عمده آن علم شریف حدیث ست نمودن و به سخنان ارباب تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشنا شدن و بواعث و دواعی طریقه اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن ست والله الموفق و منه الامداد و هو الهادی لطریق السداد والرشاد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

الرسالة الثامنة والعشرون ترک الاختیار والتدبیر بالاکتفاء بتدبیر العلیم الخبیر

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمیان در طلب و سوال مطالب و حاجات از درگاه فایض البرکات دو قسم اند عادت عامه
آنست که بحکم جبلت بشری هرچه بر زبان وقت ایشان آید از مرادات و شهوات بفکر دانند
طلب نمایند و نظر همت بر رضا و خشنودی مولی تعالی نگمارند و مقید و مشروط بدان ندانند
اما مذهب ارباب خصوص از اهل معرفت آنست که از تعیین مدعا و طلب مراد معین زبان
ادب بسته و پای طلب شکسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و خیر مطلق نباشد
و هرگز بطلب مدعای مخصوص در درگاه کبریا الحاح و تحکم ننمایند و جز بطلب خیر محض زبان
نگشایند و عبارت دعای ایشان بلسان حال و قال اینست که پروردگارا آنچه رضای تست
و در آنچه خیر ماست پیدا آر و ما را بما مگذار خداوندا مرا آن ده که آن به و اگر انصاف ورزند
و بدیده تحقیق نگرند راه راست همین ست که بنده را مرادی نباشد و خواهشی نبود و زبان
ادب از سوال و طلب بر بندد و بر بساط عبودیت انبساط ننماید که بندگی با خواست
جمع نشود خواست خواست مولی ست تعالی بنده را با خواست چه کار و اگر چنانکه بحکم
جبلت بشری و جبلت طبعی صبر نتواند کرد یا بقصد امتثال امر ربوبیت که فرموده ادعونی
زبان بدعا بگشاید باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه مطلق خیر و آنچه بهبود او در آنست
طلب دارد و اگر نیز اتفاق افتد و حاجتی مخصوص پیش آید آنرا بشرط رضای مولی
و خشنودی وی تعالی مقرون دارد و آنچه خیر و صلاح در رضای حق در آنست بخواهد یعنی
آنچه نزد وی سبحانه در نفس الامر خیرست نه آنچه وی بشهوت نفس و شره طبیعت خیر
انگاشته و نظر همت و طلب بر آن مقتصر داشته است پس بنده باید که از تدبیر
و تصرف خود مطلق برآید و صلاح کار خود را بدست اختیار و تدبیر مولی بگذارد قال
بعض العارفین لا تدبروا وان کان لا بد من التدبیر فدبروا بان لا تدبروا
کار خود را بخدا باز گذار که تا منی بینم ازین بهتر کار و درینجا سه مقام ست اول
و اعلی آنکه این ترک خواست و اسقاط تدبیر که شرط راه بندگی ست نظر بوجود عزت

وشهود عظمت وهیبت بارگاه کبریای الهی تعالی شانه باشد واین مقام عارفان ست که
بجهة غلبه قهرمان هیبت وسلطان عزت دم نتوانند زد وسر بالا کرد بر مثال مقربان ملوک
وسلاطین در بارگاه سطوت وسلطنت که گوش هوش بر فرمان ایشان نهاده با زبان
ودت از گفتگو وسوال وطلب بسته دارند وقصد وهمت جز بر امتثال امر واطاعت حکم نگمارند
دوم مقام مومنان از ارباب یقین ست که نظر بر حسن ظن بمولی کریم تعالی وتقدس وصفت
ربوبیت وی عز وعلا داشته ولطف وکرم او را وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
بتدبیر واختیار وی سبحانه گذاشته فارغ البال ومرفه الحال بر بستر فراغ واستراحت
افتاده اند یعنی آن خدائیکه بی سابقهٔ طلب وسوال چندین ابواب نعمت بر روی مراد
کشاده وخزاین رحمت نثار وقت ما کرده ست آخر عادت کرم وامتنان وصفت جود
واحسان باز نخواهد داشت وآن داده را باز نخواهد ستاند واگرچه نظر بر قدرت و
بی نیازی درگاه الوهیت ولاابالی بارگاه عزت که تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء صفت اوست خوفی وهراسی نیز راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
ایشان شده بحکم انا عند ظن عبدی بی از بیم تغیر وزوال محفوظ ومامون میدارد سیوم
مرتبه در ترک تدبیر بدفع تردد وپریشانی والتزام صبر وسکون مشاهده عجز وناتوانی
ست که چون دریافتند ودیدند که هرچه شدنیست میشود واز امور حوادث وهر واحکام قضا
وقدر جای گریز نیست واز قبول کردن آن وتن در دادن بدان چاره وگزیر نه
از صبر وسکون چاره ندیدند واز کوی ثبات واستقامت آواره نگشتند که فایده ندارد
ودر حصول این مرتبه تجربه عقل صافی کافیست وکمال معرفت ومزید ایقان ایمانی
شرط نه بر هر تقدیر ترک تصرف وتدبیر لازم حال عبودیت آمد وشرط راه بندگی افتاد
بندگی نبود بجز افگندگی + راست نه آید خواجگی با بندگی + **وصل** اینجا نکته ایست
تنبیه بران ضروری وعلم بدان واجب تا توهم نکنند وگمان نه برند که چون ترک تدبیر

واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام وظائف عبادات وسعی وطلب جدّ وجهد در سلوک
طریق طاعات ومبرات نیز منافی طریق بندگی وعبودیت باشد چه این نیز داخل تدبیر
واختیار ست که از ترک واسقاط آن ناچار ست پس باید که از جمیع کارهای دین ودنیا فارغ
نشینند وبراه سعی وطلب جدّ وجهد اصلا قدم نزنند جوابش آنست که آنچه ما را ازان منع
کرده اند تدبیر واختیاری ست که ما از پیش خود برای نفس خود برانگیزیم والا این تدبیرات
واختیارات که شارع تعالی وتقدس بلطف ورأفت خود برای بندگان خود پرداخته
ومصالح دین ودنیا ایشان را بدان منوط ساخته ست تمسک بدان وکوشش کردن
دران منافی طریقه عبودیت وبندگی نیست بندگی خود همین ست که هرچه فرماید آن کنی
وتدبیری که ساخته ست وروی براه کرده ست دربی آن روی واز پیش خود تدبیری
وحیله بر نه انگیزی وبراهی دیگر نه روی وراهی دیگر ننهی بنده را خواستی نباید همین
دارد والا خواستی که موافق خواست شارع ست آن نه خواست بنده ست او خواسته که بنده
این را بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که او خواسته اگر خواست آن نکند بنده
نباشد ومامور ومحکوم نبود وهرگاه که بنده چنان باشد که اگر مولی بفرماید بخواه بخواهد واگر
گوید مخواه نخواهد واگر امر کند که بکن بکند واگر نهی کند که مکن نکند بحقیقت بنده وبفنای حقیقت
رسیده باشد اینجا خواست ناخواست ست وناخواست عین خواست سخنی مشهور ست
که چون سلطان العارفین بایزید بسطامی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواهم که
هیچ نخواهم اینجا میگویند که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست نیز خواستی ست
حقیقت ناخواست آنست که هیچ نخواهد نه خواست ونه ناخواست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر گوید که این اعتراض بر سلطان العارفین
سخن کسی ست که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید بسطامی این ناخواست را از آن
روست که مولی تعالی از وی میخواهد که نخواهد پس این خواست وی ناخواست خواست

وی نباشد این خواست در حقیقت خواست مولی ست تعالی چون وی تعالی از وی خواست
که ناخواست را نخواهد او را البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که
ایشان را از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که من خواسته ام
و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
انچه میباید ساخت و وضع کرده ام شرایع و احکام و تعین نموده ام وظایف طاعات و عبادات
که اگر بدان عمل کنند و استقامت ورزند بسعادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بتدبیر من که پروردگار ایشانم و
داناتر و مهربان ترم بر ایشان از ایشان اکتفا کنند و از پیش خود تدبیری برنه انگیزند و بعضی
گویند که این سخن از سلطان بایزید در ابتدا ر حال ست که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
آرزو بتمام بر نیامده ست و خواستی دارد با خواست وی اینست که او را خواستی نباشد و مطلق
از خواست برخیزد و این خواست بناخواست مبدل گردد و آرزوی این مقام دارد تا حاصل
گردد این توجیهی ست که برای خصوص قول سلطان بایزید گنجایش دارد ولیکن با قطع نظر
از ان قاعده عام و ضابطه کلیه درین باب همان ست که ممنوع خواستی و تدبیری ست که بنده
از پیش خود برای نفس خود بکند اما تدبیرات شرع و اختیارات وی خواست آن منافی عبودیت
نبود و اگر خواستی بود ازین رو بود که خدای تعالی این خواست از وی میخواهد و در حقیقت
خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیفتد قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره
میفرمایر و کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شئ انما هو تدبیر الله لک فاسمع واطع
یعنی ترتیباتی که شرع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ست ترا در ان جا دخلی نیست
آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار
باش و این اصلی عظیم ست و اساسی محکم که بنای کارخانه شرایع و احکام و حفظ و مرتبه عبودیت

در ربوبیت برانست واین محل فقر ربانی وعلم لدنی ست وهرکه نه اینچنین فهمد ونه باین روش
رود از فرقهٔ حشویه ومعطله بود وخروج ازین اصل موجب بیرون افتادن از جادهٔ شریعت
ووقوع در مهاوی ضلالت وغوایت گردد وبرین اصل تمامه تدبیرات وترتیبات واوضاع
واحکام دین ودنیا ثابت ماند واسباب وآلات که صانع حکیم تبارک وتعالی بندگان را
برای انتظام مصالح دوجهانی ووصول بکمالات جسمی وروحانی وترقی درجات بکمال علمی وعملی
خلق فرموده از تعطیل وابطال محفوظ ومصئون گردد پس بنده باید که خواست وارادت
وسعی وطلب وجد در اقامت وظائف طاعات ورعایت حدود شرعیات بجای آرد تا سالک
راه راست گردد وبدرست رود تا بمنزل رسد وصل چون پایهٔ عمل وخواست و
تدبیر ثابت وبرجا ماند کسی هرچه کند چه مساکین وفقرا وچه ملوک وامرا وآن گروه موافق
تدبیر وتقدیر واختیار الهی وامر ونهی شریعت آید بمقام قرب ورضا وخشنودی پروردگار
وکمال نفس رسد وترک مال ومنال وجاه وجلال وبیرون آمدن از دایرهٔ اسباب واختیار
فقر وتجرید حاجت نیفتد واگر فقیرست اورا از صابران نویسند واگر غنی ست از شاکران
شمارند فقیر صابر وغنی شاکر هردو از باریافتگان حضرت ومقبولان درگاه قرب وعزت اند
نزد بعضی فقیر صابر که بر قدم تجرید ونیستی ثابت ودر راه بندگی وطاعت مستقیم ست مقرب تر
ونزد جماعه غنی شاکر که وظایف شکرگذاری نعمتهای باری بجا آرد وبر فرموده شریعت
رود وآنچه اورا داده اند از نعمت در مرضیات حق صرف کند فاضلتر وجمعی گویند فقیر شاکر که
بر نعمت فقر شکر گوید وجسم وروح خود را در راه خدمت ومحبت بذل نماید فاضلتر از هر دو قاعده
راه بر فرموده حق رفتن واتباع شریعت کردن واوامر ونواهی دین وملت بجا آوردن ست
چه غنی وچه فقیر اگر فقیر بر جادهٔ استقامت نرود وبر سجادهٔ طاعت مستقیم ومتمکن ننشیند کافر نعمت
باشد وداغ سواد الوجه فی الدارین سیمای حال وی گردد واگر غنی قدر نعمت نشناسد وطغیان
وتکبر وعتو واسراف ورزد ودر فسق وفجور وشهوات منهمک آید مردود ومطرود درگاه

قبول گردد نعوذ بالله من ذلک اگر توفیق رفیق حال وی شود و در سلوک طریق طلب رضای
مولی سبحانه و شکر گذاری نعمت پای همت استوار دارد بسعادت نشاتین فایز آید و
از ملوک دنیا و آخرت گردد ازین لفظ سخن آن بزرگ یاد آید که گفته ست تمامه آدمیان از
چهار قسم بیرون نروند ملوک دنیا و آخرت و فقرای دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای
آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که همچنان که درین جهان
داد عیش و کامرانی و فرمان دهی و حکمروائی دادند در آنجهان نیز ذخیره از باقیات صالحات
و گنجی از اسباب خیرات و سعادات با خود بردند و بجزاء اعمال و فضل الهی بنعیم بهشت و
ملک جاودانی تا ابد الآباد محظوظ و مسرور گشتند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگرچه
بتمتعات اینجهانی و قضای شهوات فانی متمتع و محظوظ نیامدند بجزای صبر و عبادات که
در دنیا کردند بمراتب علیا از سعادات و برکات ملک جاوید مخصوص و ممتاز شدند و دو قسم دیگر
نیز بقیاس مذکور تصور توان نمود ما ندانیم که داخل کدام ازین اقسام خواهیم بود و این دو قسم که
مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست
تا عاقبت کار چیست ⁂ حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت ست ⁂ کس ندانست که آخر
بچه حالت گذرد ⁂ وصل سخن دراز آمد و دائره وسیع افتاد اما باید دریافت که حاصل
آن چیست حاصل آن آمد که دعا و سوال و خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثابت و محمودست
و نفی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر ست نفی از ان جهت ست که عنوان ظاهر آن
خلاف ادب عبودیت و منافی شهود سطوت و عزت ربوبیت ست و ثبوت باین جهت
که بنده مامور ست بدعا کردن و لطف و توفیق از حق درخواستن و تدبیرات و ترتیبات
علیم خبیر که برای اصلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است
اقامت نمودن و مطلق آنرا نفی کردن بجبر و تعطیل کشد و اثبات آن علی الاطلاق بقدر
و اعتزال آرد و هر دو باطل ست طریق جامع توسط است که از حیثیتی اثبات نمایند و ا

حیثیتی دیگر نفی کنند و بسلوک این طریق و حفظ این قاعده تمامه اوضاع و احکام
و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم محمود و هم مذموم و هر که بهر دو حیثیت
نظر نکرد و بر یک وجه اقتصار نمود خطا کرد و از مرتبه جامعیت و جاده انصاف بیرون
افتاد و از ینجاست اکثر اختلافات مذاهب و اقوال و تفرق و تحزب اهل عالم از ارباب
هدایت و ضلال و نزد تامل و تحدق و بصیرت همه مبنی بر تعدد حیثیات و جهات است
تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت ماند و بتحقیق ماهیت
عالم و هستی وی هم ثابت ست و هم منفی لاجرم صفات و اصول وی نیز بهمین طریق و منوال بود
عالم از حیثیت ذات و ماهیت خود معدوم و منفی ست و باعتبار ظهور صفات حق در وی
و قیومیت ذات قدیم تعالے مر او را موجود و ثابت و هست نما ست و مدار کار بر حیثیت
وجود ست و وضع شرایع و احکام دین و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
من الاحکام و الآثار برین حیثیت ست و حصول کمالات وجودی و معرفت اسمار الهی و کونی
برین وجه مترتب یاوه گوتر و از انوار و اسرار حقائق اشیار و مراتب و احکام وجود محروم
و بی نصیب تر از سوفسطائی دیگری نیست که حقیقت عالم را وهم و خیال گوید و در هر چیز
و هر حکم شک آرد حاشا و کلا بنای تمام کارها و حصول جمیع کمالات بر اعتقاد و یقین است
یقین می باید چون یقین نباشد هیچ کار رنگ شاید و نتیجه ندهد و اثر نیارد و هر چه کنند بر باد
در بر هوا رود و حکم هبا منثورا گیرد یقین بسبب اتصال باطن ست بوجود حق ثابت در نفس الامر
و موجب ثبات و استقامت ست بر عمل و اعتقاد و سلوک طریق رشاد و سداد این همه
بی ثباتی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی ست و صاحب شک پریشان تر
و بی ثبات تر از صاحب انکار ست اگرچه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و در درک اسفل
حجاب فرو رفته تر ست ولیکن صاحب شک و تردد پریشان تر و سرگردان تر باشد
آری در کارخانه ذات الهی و صفات و شیونات نامتناهی وی حیرت ست نه شک

باز اشتباه نشود در معنی شک و حیرت زیرا که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کنه شی بود
وشک از جهل و نکرت آید و حیرت در حضور بود و شک در غیبت ست چنانچه یکی در نظاره
محبوب حیران ست و جمال و کمال او را بی حجاب بدیده محبت می نگرد ولیکن بکنه کمال وی
نمی رسد و ادراک آن نمی تواند کرد و این حال از مشاهده محبوب و ادراک کمال و بی نهایتی
حسن و جمال پیدا آید ع یزیدک وجهه حسناً اذا ما زدته نظراً + هر چند نظر میکند حسن جلوه
دیگر میکند و دقیقه دیگر در نظر می آرد و کرشمه دیگر میکند و غمزه دیگر می زند و ذوقی دیگر می بخشد
بخلاف شاک که وی در وجود محبوب و صفات کمال و انوار جمال وی شک و تردد دارد و
هر ساعت دور تر می افتد و محجوب تر میگردد و گفتم حیرت مرکب از علم و جهل ست اما علم موجود
ست و جهل در کنه و هر دو ثابت ست و در شک تردد و تذبذب ست در علم و جهل نه مطلق
علم دارد و نه جهل میان این و آن پریشان و آواره میگردد و بجهت اشتباه در معنی شک
و حیرت گفته آنکه گفت حیرت دو قسم ست حیرت محموده و حیرت مذمومه حیرت مذموم را راجع
و آئل بمعنی شک داشت این سخن درست ست ولیکن حقیقت حال همان ست که من
گفتم ؎ ای خوش آندم که تو در جلوه ناز آئی و من + چشم بر روی خوشت دوخته
حیران باشم + **فصل** یکی از ان مواضع که یقین در اینجا درست و ثابت باید اعتقاد
جزای عمل و پاداش کردار ست کردار زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
و آخرت بیابد غایت آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقایق اعمال و انکشاف
بواطن و اسرار آخرت ست که حتما مقتضیات در ان موطن ظاهر شدنی ست در دنیا باشد
و هم نباشد و استدراج و امهال را در ینجا راه هست که فرموده سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و دنیا دار ابتلا و محل فتنه و بلاست و اصابت مصایب و مکروهات آن مخصوص ظالمان
و بدکرداران نبود گاهی نیکان و راست رفتاران را نیز برسد و باریتعالی را در ان
حکمتها ست درست و لطفهای نهانی و بهترین جزا که در دنیا صادقان راه و مقبولان درگاه

بدهند مزید توفیق عمل و تعطش طلب و ظهور نور صدق و یقین ست که بدان جد و قوت
بر مجاهده زیادت و همت بر سعی و طلب قوی و آتش شوق و محبت تیزتر گردد بتجربه و نظر
در احوال و اعمال سالکان این طریق و کارگذاران این معامله درین باب شاهد اینحال ست
که کثرت عمل و قوت مجاهده باز دیاد توفیق تا چه مرتبه رسانیده اند مثلا یکی باشد که دو رکعت
نماز گزاردن یا جزوی از کتاب الله خواندن بر طبیعت وقت وی دشوار باشد و بمرور ایام
و اعتیاد هزار رکعت و ختم قرآن بلکه بیش ازان آسان گردد اینهمه جزای عمل و نتیجه صدق
نیت است و این مزید توفیق و کثرت عمل که جزا عمل ست در دنیا در حقیقت اعداد و تهیه
و تکمیل جزای آخرت ست لان الاجر علی قدر العمل و اعتقاد و یقین بجزای عمل از ایمان
باید و اعتقاد شریعت و گرویدن بقول خدا و رسول خدا و راست دانستن وعد و وعید
که مخبر صادق بدان خبر داده ست و اگر فرضا یکی را ماده ایمان سست افتاده و نور
یقین ضعیف ست کو عمل کند بدانچه ایمان آورده ست که همین کثرت عمل قوتی خواهد بخشید
ایمان او را چه انوار عمل و ایمان متلازم و متعاکس اند یعنی هر یکی لازم دیگریست که پرتو
نورانیت هر یکی بر دیگری می افتد عمل بایمان قوت پذیرد و ایمان بعمل و هر دو معاون
و ممد یکدیگر باشند عمل را موقوف بر قوت ایمان و یقین نباید داشت و بهر قدر از ایمان
که حاصل ست اگرچه تقلیدی باشد در عمل باید کوشید که ازین عمل حالتی و نورانیتی در
دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوتی خواهد پذیرفت و این قوت ایمان باز قوت در
عمل آرد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد همچنین تا میرد و ایمان و عمل ممد و مقوی یکدیگر
باشند و ملازم و معاون یکدیگر پس آنکه گوید چون یقین حاصل شد و ایمان درست گردید
و سلسله محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف برخواست و اگر او را عمل باشد
عمل او همین تفکر و معرفت خواهد بود که فعل باطن ست نه عمل جوارح خطا میکند و براه الحاد
میرود و خلاف تجربه و حکم واقع و مخالف نص قرآن میگوید که میفرماید ثم تلین جلودهم و

قلوبهم الی ذکر الله قرار داد اهل طریقت ست که هرچند محبت بیشتر اتباع بیشتر و هرچند ایمان
کاملتر عمل قوی تر و وافرتر روزی نزد سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره یکی
معرفتی گفت که از ان بوی اسقاط عمل آمد فرمود نزد من این سخن از دزدی کردن و
زنا کردن بدترست و هرگز نشاید که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی که را خواهد بود و باوجود آن تعب و شدت
که ایشان در طاعت و عبادت می کشیدند هیچکس را اگر در حریم آن حال مجال عبور نبود صاحب
قرب قاب قوسین او ادنی علیه افضل الصلوات و اکملها چندان در نماز شب بایستاد
که پایهای نازنین وی بیاماسید و چون او را صلی الله علیه وسلم اینحال باشد از دیگران
چه گویند قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصلواة اللیل حتی تورمت قدماه الحدیث
و آنکه گویند که فعل انبیا برای تشریع ست تا دیگران را بنمایند و بیاموزند گوئیم چون تشریع
برای آنست که دیگران به بینند و اتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند و در عمل
نیارند فائده تشریع باطل گردد پس لازم آمد عمل بمتابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم کرد
و نیز کمال امراتب و درجات بسیار و بی نهایت ست و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویندهٔ این
سخن که میگوید که چون ایمان درست گردید و بکمال رسید احتیاج به عمل ندارد ایمان خود
به عمل کمال می پذیرد این سخن نامضبوط و نامربوط ست لاوالله این سخن ملاحده است
آنرا گوش نباید کرد نعوذ بالله من الکفر والالحاد و نعم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
معتبر و ماخوذ نیست ایمان مجمل باشد ولی ناقص و به عمل کامل و تمام گردد و آنکه آمده است
که الایمان لایزید و لاینقص اشارت بهمین ست که عمل داخل در حقیقت ایمان نیست
و حقیقت او یکی ست که آنرا التصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجرای
احکام ست در دنیا و عمل کردن بجوارح از برای تکمیل و تتمیم اوست تا درون و بیرون را
در گیرد پس در ایمان زیادت و نقصان نرود و لیکن بکمال نقصان موصوف بود و یا زده

ورعدد و ذات شی بود و کمال در صفات باشد چنانچه یک کس کاملتر از ده کس بلکه صد کس
و هزار کس بود همچنین تصدیق و یقین یکی کاملتر از یقین دیگری باشد در صفات و
نتایج و ثمرات بر اندازه تفاوت قلوب در قوت و نورانیت مثلا دلی باشد مثل آفتاب
روشن و تابان و دلی دیگر مثل ماه و ستاره و شمع و امثال آن تفاوت تصدیقات نیز
بر همین قیاس خواهد بود و این معنی روشن است احتیاج بشرح و بیان ندارد و بالجمله
تفاوت در ایمانها بقوت و ضعف و کمال و نقصان ثابت است و قوت و کمال آن
بعمل است و ضعف و نقصان بترک عمل است کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
راه کار دارد کار + الدنیا مزرعة الآخرة هرچه کاری بدروی بیت از مذاهب مذهب
دهقان خوش است ای مولوی + مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی +
وصل در اعتقادنامه مسلمانی نوشته اند که بنده بارتکاب معصیت کافر نگردد و عاصی را
کافر نباید خواند اگر اعتقاد مسلمانی برجاست و مادام که این اعتقاد برجاست و معصیت را
معصیت میداند و حرام را حرام میشمارد و در میان راه خوف و رجا میرود کافر نیست
واگر حرام را حلال داند و یا معصیت را سبک پندارد کافر گردد و مومن عاصی دایم
در دوزخ نماند اگر قادر مختار خواهد چند گاه او را در شبکه عذاب گداخته و از آلایش
و کدورت معصیت پاک گردانیده باز به بهشت در آرد و اگر خواهد بی سابقه این علاج
بعفو و مغفرت خود یا شفاعت و درخواست حبیب خود صلی الله علیه وسلم از علت
معصیت شفا بخشد هم از اول بجنت بفرستند و بزندان دوزخ سیاست نفرماید
وی تعالی بر همه چیز قادر است و علی الاطلاق حاکم یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شان او معنی خدائی و خداوندی اینست
هرچه خواهد بکند و هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد هیچکس را بر وی حکم نیست و در حضرت
کبریای او بی اذن وی مجال نطق و سوال نه و امر و نهی که فرموده حق است و وعده

و وعیدی که کرده صدق و در وعده وی قطعا خلاف نبود و در وعید نیز همچنین ست و
با وجود آن اگر بمقتضای عفو و کرم در گذرد و نگیرد می سزد و امید شفاعت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم گناهکاران را برای عفو گناه و نیکوکاران را برای رفع درجات واثق ست
و در حق بیچارگان و درماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند پیغمبر باید شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و فرمود اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکنم دیگران کنم
و نیز آمده است که پروردگار تعالی حرام گردانید آتش دوزخ را بر فاطمه و ذریت وی
عجب آنکه جای دیگر پیغمبر باید ای بنی هاشم نگاه دارید و برهانید نفسهای خود را از آتش
دوزخ من مالک نیستم شما را از عذاب خدا چیزی را و این و امثال این بجهت بی نیازی
و لاابالی درگاه کبریاست که کسی را درینجا مجال سوال و امکان اعتراض نبود و آنچه بالا
رفت بمقتضای کرم و وعده لطف و عنایت ست و گفته اند که خواص بر مقتضای وعده کرم
و بشارت لطف در مقام امن اند ولی خوف لاابالی و غنای ذاتی حق حال ایشان شده
ازینجاست که تمامه مقربان و مخلصان حضرت عزت درمیان وادی خوف و رجا و انس و
هیبت جایر و دایر ماند و سر نمی توانند بر داشت و بر هیچ چیز دل نمی توانند نهاد و یا لیت
کان کذا و صار کذا فریاد میزنند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آرزوی عدم
که هرگز روی وجود نه بینند می برند و بالجمله هرچه هست ایمان ست غم ایمان باید خورد
باقی غم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد الرسول الله بصدق دل اعتقاد
کردن و بی شک و شبه بدان گرویدن بلکه همین محمد رسول الله ست اگرچه جزو
اول عظیمتر و بزرگتر ست ولیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر ست چه اعتقاد
رسالت محمد صلی الله علیه وسلم کردن و گرویدن بهرچه وی آورده و بضرورت و
یقین معلوم شده که وی آورده اقدم و اسبق از همه درینجا اعتقاد بالوهیت حق تعالی
خواهد بود اگرچه اعتقاد بالوهیت و صفات او که یکی از آن ارسال و بعث ذات شریف

اوست از برای هدایت خلق نیز مستلزم اعتقاد رسالت ست اما اول ظاهر تر و صریح تر
ازین ست و منطوق کلام ست اگر یکی صد سال لا اله الا الله گوید تا یکبار نگوید محمد
رسول الله بحکم شرع مسلمان نگردد یعنی میگوید من خود اله و پروردگار همه شما ام
اعتقاد و گرویدن بمن چه سخن ست و چه مجال توقف و آنرا که من برگزینم و برافرازم
بوی ایمان آرید و بگروید که امتحان بندگی و صدق عبودیت درین ست بر قیاس
امر ملایکه بسجود آدم یعنی مرا که می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
شما ام و سزاوار آنم امتحان بندگی شما دران ست که هیکلی از خاک بسازم و فیض
روح خود را دران بدمم و او را بر شما گزینم و آمر کنم تا همه سر بر خاک مذلت نهید
و او را سجده کنید تا پیدا شود که بنده کیست و بندگی چیست سبحانه و گفته اند
که در آخر زمان که وجود مرشد کامل نادر و کمیاب ست اشتغال بصلوة بر سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با مشغولی ذکر موصل و مقرب ست بی احتیاج
توسل بمرشد بلکه بعضی گفته اند که سالک را از حیثیت توسل و تقرب اشتغال بصلوة
اولی و اقرب بود اگرچه ذکر الهی اعلی و اعظم ست و گفته اند که برای روشنی راه هدایت
و فتح باب حکمت بالاتر از اشتغال بصلوة بر نبی صلی الله علیه و سلم چیزی نیست بعد از
فرایض عبادات هیچ عبادتی بالاتر ازان نیست و برای هر مشکل و دشواری و تمامه
حاجات دینی و دنیاوی مثل وی نیست و نبود و صل بسط و تطویل درین سخن بسیار
افتاد و بحقیقت بار تهمت این جریمه بر سر وقت طغیان این جنس باره ست که آنرا قلم
نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون ست و هرگز براه سکون و سلامت
هموار و آرمیده نتواند رفت و بجوش و خروش دم نتواند زد و همیشه از وی در شکایتم
و بارها عهد کرده ام که او را رفیق حال خود نگیرم و راز دل با وی در میان ننهم و
همزبانی نکنم اما چه کنم که از صحبت وی صبر نتوانم کرد و در گوشه سلامت نشست

که شگرف مونس و نادر ندیم شیرین سخن ست الحمد لله که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و با وجود که چندین منطیق و بکثار ست و پرسخن و دراز نفس ست هرگز
حشو و بیهوده بر زبان وی نرود و از شارع عام امر و نهی بیرون نیفتد و پای سلامت
وی درین راه نه لغزد و از شریعت غرا بار ملامت نکشد و بیم سیاست ندارد و هرچه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و داد الدین النصیحة دهد و الله اعلم نسأل الله سلوک
طریق السداد و الرشاد فی المبدا و المعاد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق
وصلی الله وسلم علی السید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و اصحابه و اتباعه
اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة التاسعة والعشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان الباس

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه بدانکه علماء ملت و ائمه دین و شریعت برآنند که
ایمان الباس غیر مقبول باس در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات
موت و معائنه احوال آخرت ست که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اخبار
آمده ست که هر یک از مومن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان باید
که بغیب بود و باختیار بنده و بقصد امتثال امر الهی طاعت و فرمان برداری وی تعالی
باشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود و اضطراری باشد چنانکه روز قیامت تمامه
کافران فریاد برآرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون خداوندا
دیده ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و بیقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند
و کتاب تو بدان ناطق بود حق ست ما را بدنیا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف بحق دران وقت فائده ندارد و در حدیث

آمده که ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر غرغره کنایتست از حالت موت وشدت
سکرات ورسیدن جان در حلقوم ودر قران مجید میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا
بأسنا یعنی ایمان در هنگام دیدن باس عذاب الٰهی نفع نکند وجای دیگر میفرماید که
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
وشاید که استدلال باین آیت صحیح تر وصریح تر افتد چه احتمال دارد که مراد برؤیت بأس
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت وطلوع الشمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین
این کریمه را بدان تفسیر کرده اند واین آیت اخیر که ما برخواندیم بتصریح ندا میکند
بعدم قبول توبه وایمان در وقت حضور موت کما لا یخفی وبدانکه از دلیل ونصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاصی نیز در حالت باس مقبول نباشد ودر اینجا بعضی
علما را خلافی هست ولیکن ایمان باس وتوبه از کفر باتفاق واجماع مقبول نیست
اکنون لازم آمد که باجماع امت ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد مقبول
نباشد چه زمان ادراک غرق ودریافت این حالت زمان باس ویاس از حیات
ووقت اضطرار است نه محل اختیار وهمین است اختیار ومعتقد تمامه علمای مجتهدین
ومشایخ ومقتدایان امت واز هیچکس از ایشان خلافی دران ظاهر نیست ولهذا وی
در زبان شرع وعرف اسلام همه جا مذموم ومقبوح وضرب المثل کفر واستکبار وعناد
آمده وچندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در تکفیر وتقبیح وسوء حال ودخامت مبدأ
ومآل اوست چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی ومیفرماید فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا وجای دیگر میفرماید واستکبر هو وجنوده فی
الارض بغیر الحق وظنوا انهم الینا لا یرجعون استکبار کرد فرعون ولشکر او
در زمین بناحق وگمان برد او ولشکر او که مآل وبازگشت ایشان بما که قهار
ذو البطش الشدیدیم نخواهد بود چنانچه حال کافران ومنکران ست فاخذناه و

وجنوده فنبذناهم فی الیم پس بقهر وعذاب گرفتیم ما اورا ولشکر اورا وانداختیم وغرق کردیم
شان در دریا فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس ببین که عاقبت کار ظالمان
ومتکبران وکافران که باخدا وپیغمبر خدا تکبر کردند وبجزای آن در دنیا وآخرت گرفتار
آمدند ورسوا شدند چگونه است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار وگردانیدیم ایشانرا
یعنی فرعون را وجنود اورا امامان وپیشوایان گمراهان وکافران ودوزخیان که
دیگران را بکفر ومعاصی وآتش دوزخ دعوت کنند ویوم القیمة لاینصرون ودر
روز قیامت یاری ونصرت داده نشود ایشان را ودفع کرده نشود عذاب از ایشان
بلکه مخذول ومردود وابدی العذاب باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة در دنیا
بروی وجنود وی لعنت کردیم ویوم القیمة هم من المقبوحین ودر روز آخرت او وجنود او
از مذمومان ومقبوحان ومردودان باشند حالش اینست که دیدی ووصفش اینکه
شنیدی دیگر با ایمان رفتن از کجاست وحسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان وطاهر
ومطهر از دنیا رفته باشد هرگز اورا اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو
اسراف وظلم واستکبار را بر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند
صورتی دارد اما اینجا میفرماید ویوم القیمة هم من المقبوحین وهیچ ذی انصاف
در عربیت نه پسندد که این ضمایر وکنایات را درین آیت مخصوص بجنود دارند
باوجود آنکه هر دو مذکور باشند صریحاً وقصداً وبالجمله هرگز معقول نیفتد که وی نزد
خدا مسلمان پاک ومومن صادق باشد وهیچ جا مدح او نگوید وبیان حسن خاتمت و
خیریت عاقبت او نکند وخبر ندهد که ما رانده بود که در مدت عمر کفر وطغیان ورزید
ودر آخر فضل ورحمت ما دستگیری حال وی کرد وبسلامت رفت بلکه همه جا مذمت
وملامت او کند وتشنیع وتقبیح وی نماید ووی هیچ جا بصفت ایمان وعنوان
اسلام مذکور نشده الا درین آیة که میفرماید حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت انه

لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین سباق و سیاق این آیه روشن است
که چگونه است ظاهر ادای سخن در انست که آن ظالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و غلو و علو
و کفر و طغیان ورزید و موسیٰ و هارون علیهما السلام در حق وی و قوم وی دعا بهلاک
و عذاب الهی کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی کرد بزبان
داد اسلام داد فرمان شد که اکنون اظهار ایمان و اسلام چه فائده کند که عنان اختیار
از دست رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو کجا رفت و تکبر و طغیان تو چه شد
امروز ترا در دنیا فضیحت و رسوا کنیم و مرده ترا از تک دریا برآریم و تماشاه و جای عبرت عالمیان سازیم
تا بدانند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول خدا فضیحت و رسوائی ست
در دنیا و آخرت چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولیٰ ان فی ذلک لعبرة لمن
یخشیٰ و آنکه امرأة فرعون گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه الآیه مجرد ظن و حسبان بود و حکمت
پروردگار تعالیٰ در وی آن بود که موسیٰ علیه السلام باین گمان و حسبان از دست آن ظالم
خلاص گردد و بهلاک نرود چنانکه اطفال دیگر یا این حیله و فریب بود از آسیه
رضی الله عنها در استخلاص موسیٰ علیه السلام از دست آن ظالم باطلاع دادن
حق تعالیٰ آسیه را بر عاقبت حال وی علیه السلام بفراست یا الهام عاقبت
حال و غایت کار التقاط وی خود انست که فرمود فالتقطه آل فرعون لیکون لهم
عدوًّا و حزنا ظاهر آنست که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت حال
باشد و هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود عداوتی ست که
در حالت حیات داشت گوییم پس قرة عین بودن نیز درین حالت تواند بود آنچه
مفهوم قرآن مینماید اینست والله اعلم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و
اقوال صحابه و تابعین و علماء مشایخ متقدمین و متاخرین بحال خود ست اگر
مفهوم قرآن و اشارت احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت

وی بودی اینهمه مشهور وضرب المثل کفر وطغیان نشدی روایت است که چون ابوجهل
لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم مات فرعون هذه الامة
اگر فرعون مومن طاهر ومطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم و
ارباب شقاوت وسوء خاتمت است باوی درست نبودی اگر گویند تشبیه باعتبار
عتو واستکبار وی است که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جا در زبان شریعت
وعرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه وحسن اسلام باعتبار حالت
سابق که در کفر وعصیان داشت مثل سازند وشبیه بگردانند لان الایمان
یجب ما قبله چندین از رؤسای قریش که مدت عمر در کفر وعداوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسر بردند ودر آخر ایمان آوردند وباایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار
حال سابق مذمت وتشنیع ایشان مذکور نشده خصوص در قرآن مجید باآن کثرت
واشتهار وتغلیظ وتشنیع که در ماده فرعون واقع شده است وهیچ یکی از مشایخ
طریقت نسبت ایمان واسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
فصوص واین قول یا مبنی است بر قبول ایمان یاس ومعلوم شد که این خلاف اجماع
است یا بنفی یاس از فرعون ویقین است که حالت ادراک غرق حالت یاس وحلول
موت است بخلاف مبادی غرق که آنرا ادراک غرق نتوان گفت الا بمجاز وفی القاموس
ادرکه لحقه ولحوق غرق در حالت غرق واتصال آن بوی بود وبعضے از مفسران
گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از غرق شدن وشیخ نیز در فتوحات بگیه غایت
تشنیع واشد تکفیر او را کرده وگفته که دوزخ را درکات است بعضها اشد من بعض ودرکه
از درکات وی هست که برای اهل عتو واستکبار بر رب العزت که اشد واغلظ انواع
کفر است آفریده اند مثل نمرود وفرعون واشباع ایشان اما درین کتاب یعنی فصوص
برخلاف آن گفته است میگویند که مقصود ایشان اینجا بیان محتمل آیة قرآنی است

حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت الآیة نه بتحقیق مذهب نه مذهب معتقد ایشان همان ست
که در فتوحات بیان کرده اند والله اعلم و بر تقدیری که مذهب و اعتقاد ایشان ایمان
فرعون بود دیگری را چگونه عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت تمامه علما
و مشایخ اینجا محل حیرت ست غایت کار تغافل و اغماض ست و تکلف در توجیه و تطبیق
قول ایشان با آن نه آنکه قول ایشان از مصادم و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت
دارند و همین را مذهب گیرند و اعتقاد کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر عصمت
در غیر انبیا نیست اگر در یکجا خطائی رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذاهب که
مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک
مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی کمال نیست و اگر تقلید و اتباع ست اتباع
اهل فتوی و حل و عقد ملت در امثال این امور بهتر ست و با حتیاط نزدیکتر اگر گویند که
ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هرچه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندان
حقایق و دقایق در معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده که با وجود آن تطرق
خطا امکان ندارد و هرچه شیخ درین کتاب گفته ست بی تفاوت و زیاده و نقصان
از حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم این حکایت دیگر ست اینجا دم نتوان زد
والله اعلم بکنه معنی هذا الکلام حقایق و احوال و مواجید ایشان بجای خود ست و سخن اینجا
در دلیل شرعی میرود این قدر معلوم ست که انسان از سهو و نسیان خالی نبود
و عصمت خاصه انبیا ست آخر شیخ در فتوحات میگوید هیچ آیتی بخلود عذاب وارد نشده
و وصول نار مستلزم عذاب نیست و حال آنکه در مواضع متعدده از قرآن واقع شده
ست در سوره مائده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده
و یخلد فیه مهانا و ضمیر کنایت در فیه راجع بعذاب ست و در سوره الم تنزیل السجده
و ذوقوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون و اگر

آنچه ایشان گفته اند همه از روی کشف ویقین ست پس در فتوحات حکم بکفر فرعون اشد کفر چه معنی دارد والله اعلم • بالجمله نصیحت آنست که در معتقدات واحکام کفر وایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت وتابع ایمه مجتهدین باید بود ودر آداب واخلاق تابع مشایخ وحسن ظن واعتقاد برین طایفه داشته توجیه وتطبیق اقوال ایشان با کلام علما ومجتهدین باید نمود والله الموفق وملهم الصواب وشیخ ابن حجر مکی هیثمی در کتاب زواجر ذکر کرده ست که علمای امت ومجتهدین دین ازین آیت فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون وبر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان برسول وی صحیح ومعتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته ودرین آیات بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافری هزار بار بگوید اشهد ان لا اله الا الله الذی امنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید وان محمد الرسول الله واگر گویند که سحره فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکردند وباوجود آن ایمان ایشان مقبول افتاد جوابش آنست که ممنوع ست که سحره بدان تعرض نکردند هرگاه که گفتند رب العالمین رب موسی وهارون در ضمن اضافت رب موسی وهارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی امنت به بنو اسرائیل باآنکه ایمان سحره ایمان بخداد معجزه موسی بود ایمان بمعجزه رسول عین ایمان برسول ست پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه بصریح ونه باشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی باوجود آن که رسول اوست اشارة میکند بآنکه هنوز نه بموسی کافر ست ودر مقام عناد واستکبار ست واگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاینه عذاب نافع ست پس ادعای اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه منای تکفیر وی این

سماست پس چون در انجا خلاف ست اینجا نیز باشد جوابش بعد بر تقدیر صحت نقل
این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تعویل و اعتماد باشد و مخالفت ایشان
منع انعقاد اجماع کند بر ما وارد نشود و در قول ما بانعقاد اجماع هست بر کفر فرعون ضرر
نکند زیرا که میگوئیم که حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهة عدم اعتبار ایمان باس ست
بلکه از جهة عدم اعتبار ایمان ست بالله تعالی بجهة عدم ایمان برسول وی موسی علیه السلام
و اگر گویند که ابن عربی بصحت ایمان اضطراری قایل شده و بایمان فرعون رفته است
جوابش آنکه این سخن از ابن عربی مسلم و مقرر نیست و عصمت از خطا مخصوص انبیا ست
و آیة قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان باس و بعد از وجود آیت و حدیث
التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تفسیر الیه از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از ایشان شدند
با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود و چون ثابت و واضح گشت که ایمان
باس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست و با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم
که ایمان باس صحیح ست عدم صحت ایمان فرعون باقی ست از جهة عدم ایمان او
بموسی و هارون این ترجمه کلام شیخ ابن حجر ست در کتاب زواجر والله اعلم بالبواطن
والسرایر والصلواة والسلام علی سید الرسل الصادق المصدق محمد و آله و صحابه و اتباعه اجمعین

الرسالة الثلثون وجود الفنا فی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع الجهات

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری دراز شد که جلوه محبوب ازل با بندگان بلطفهای نهانی و معامله بناز
و عتاب و شکست و برهم ریخت بنای کارخانه وجود میرود و سطوت و عزت محبوبی
اقتضای ابتلا و امتحان میکند خاصه درین سال ناز و کرشمه محبت برنگ دیگر ست
و ظهور قدرت و سطوت غلبه دیگر دارد و دست تقدیر پنجه امکان بشریت احیان برهم
پیچیده و بر زمین بیماری و خواری افگنده ست که از هیبت و لرزه آن تاب نشستن و مجال

ایستادن و مجال سکون و آرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت
بال از محالات عادی شده بار خدایا آخر اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر قهر و صیحه غضب
شان هلاک کنی و استیصال نمائی امت مرحومه محمدیه اند به فضل و رحمت خو کرده و
با ایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفته است اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست
لی لی غلطم اینهمه کرشمهای محبوبی ست و معامله محبت و مقدمات تربیت بصورت
اگرچه سختی رود در معنی همه آسانی ست مقصود تعرف و تربیت ست یعنی تا بدانند
و شناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر هست که در آنجا جز عجز و حیرانی و شکستگی
و ناتوانی صورت نه بندد و از حول و قوت خود برایند و از هستی و صفات آن عاری
شوند شرح این سخن بسطی طلبد کشاده تر ازین بگوئیم بدانکه پروردگار تعالی و تقدس
دو صفت دارد جمال و جلال و لطف و قهر هر یکی نیز ازین آشکارا بود و پنهانی گاهی
لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر پنهان سازد حال عامه
خلایق این بود لاسیما اهل کفر و عصیان و گاهی قهر آشکارا نماید و بلا و محنت
فرستد و لطفهای پنهانی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص و طالبان قرب و
دوستی و شناسائی اینست معامله این کارخانه همچنین رفته ست دم زدن که چرا چنین
رفته و چون شده گنج ندارد و مطلوب جناب اقدس از بندگان بحکم فاحببت ان اعرف
شناسائی اوست باسما و صفاتی که او راست شناسائی وی سبحانه حاصل نگردد
مگر به شناسا گردانیدن او بندگان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود و بسط
و بث آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت انفس است و
حصول آن بنظر و تامل بود در انچه بفرستد وی تعالی بر آدمی زاد از نوازل قدرت
و ایراد کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود انچه موافق شهوت و هوای بندگان
افتد آنرا بحکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و انچه مخالف هوای نفس ایشان بود

منع گویند و در عطا صفات لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطف مشهود
گرداند و در منع صفات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت
بنماید اصل مطلوب که معرفت ست در هر دو صورت حاصل ست بلکه در صورت قهر
اتم و اکمل که بقهرمان عزت و عظمت بنده از هستی و صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف
بخود مشغول و مترسل و آنرا که شهود منعم و محبت وی ذاتی ست در هر دو حال بیک منوال بود
ب عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ✦ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ✦ اما
پاس باقی فقر و نگاهداشت وی و فنای بشریت و ضبط نفس قوی تر بود از در یحه
این سخن نظری بار جمعیت فقر می افتد و اگر تمام باینجانب رویم این سخن که در وی
افتادیم از ربط بر افتد سخن اینجاست که لطف باری عز شانه گاهی آشکارا بود
و گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه دانی در طور محبت خالص تر و بخلوت حقیقی
با محبوب نزدیکتر بود که وجود بیگانه را بوی راه نبود و جز حقیقت لطف را احتمال
ندارد و لطف ظاهر بر بیگانه نیز افتد و در حقیقت از باب لطف نبود شاید مکر و استدراج
بود و چون هر چه از محبوب رسد نعمت و عطاست در هر دو صورت یعنی در قهر
و لطف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه والاست و دست همت بشریت
از ان کوتاه باری کم از ان نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از سخط نزند بدانکه
وی جل جلاله دایم اللطف ست بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود
و قهر محض بوجود آید پناه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد یک جانور بر زمین نجنبد
و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دریا نجوشد و یک برگ بر درختان
نلرزد و یک سنگ ریزه بر کوهها بر پا نبود جلوه لطف اوست که هستی عالم بدان
بر پاست اگرچه کرشمه قهر در جانب نیستی و بر کندن بنیاد این خانه ست و نظر بحقیقت
گاهی قهر نیز بسبب بقاء انتظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا

گرداند و درخت وجود را از شاخهای بی بر صلاح بخشد تا اثر اراده لطفی که بصالح دارد بظهور
رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهر ست و هر دو دایم
و لازم و تمامه بندگان بلکه سایر موجودات را عام و شامل ازینجا گفت آن مرد عارف
که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعذابی
عظیمتر از انچه کرده تعذیب کردی توانستی لطف اوست که به کمتر ازان کرد باین
گفتار فرق میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنی لفظ لطف
از ماده وی و از مقابلت معنی ضد وی متعین گردد ماده لطف مبنی از رفق و نرمی بود
و ضد وی از قهر و درشتی و سختی و ضد رحمت غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا
آمد و چون رضا آمد آزار برخاست اینجا عذاب کجا بود ع وعین الرضا عن کل عیب
کلیله + قول وی سبحانه قل فلم یعذبکم بذنوبکم دلیل آنست و لطف را رضا لازم نبود گاه
با وجود بی رضائی نرمی نیز کنند و هنوز ماده غضب باقی ست و رحمت در دنیا
عام بود و در آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست ففی رحمة الله هم
فیها خالدون و ازینجا گریخت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید الله لطیف بعباده عباد
درینجا شامل مومن و کافرست زیرا که فرمود و یرزق من یشاء و رحمت جز نسبت
بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شی مراد رحمت وجودی و افاضه
توابع و لوازم آنست بدلیل عذابی اصیب به من اشاء آخر این سخن راجع بنزاع لفظی
نقش گردد و مقصود آنست که پروردگار عالم را با بندگان خود لطفی هست ظاهر یا خفی
و سر رشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شانه و عظم برهانه سخن
درین لطف خفی بود که درین روزگار خوان نعمت آن نهان کشیده و کمتر کسی را ازان
محروم گذاشته اند تا هر کسی بقدر استعداد حال و حوصله فهم عن الله نصیبه از نعمت معرفت
بردارد و در عموم این بلا و شیوع این ابتلا ورای آن حکمتی دیگر نیز روی امید دهد که

ان نیز جانب لطف می پرورد یعنی اگر این همه بلا بر جماعه مخصوص افتادی لیبی بحت
بودی و در زیر بار آن پست شدندی قسمت کردو شایع ساخت تا بار یکتر شود و
بهر کدام اندکے ازان برسد این نیز لطف خفی بود و هو ظاهر و اگر نیز بر بعضے گران افتاد
و بهلاک انجامید دران نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر باندگان
تواند بود سه صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون
ازین نعمت بی کران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نواله نصیب شده بود بحکم اما
بنعمة ربك فحدث ازان نیز سخن رانم بدانکه صولت صرصر قهر و ابتلا چنان پای صبر
و سکون را از جای در آورده و بر بستر هلاک افکنده بود که اگر وثیقه اجل معلوم بضمانت
مهلت نمی ایستاد بر خواستن ازان بحیات و حرکت ارادی از مقوله محالات عادی
می نمود و اگر قوت الطاف الهی دستگیری نمی کرد و قوت نمی بخشید از هم پاشیده و
از دست رفته بود و اگر ورود انوار متوالی نمی شد و کشف ظلمات طبیعت نمی نمود نجات
از وقوع در تهاوی بعد و غفلت امکان نداشت بحمد الله که در ابتدا در حال بامداد
نورانیت جمال محمدی صلی الله علیه وسلم غذای روحانی از روایح الوان نعمت ابیت عند
ربی در مشام جان رسانیدند که قوای جسمانی را تازه ساخت و ماده قوت و قوت
ایام فقر و فاقه شد و در آخر سطوت سلطان قدرت چنان شد که تمام از خود غایب
ساختند و چیزے از آثار هستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات انفسی و افاقی از لوح
ادراک تمام بزدودند و بجالیتی مشرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آنحال
محال باشد و بجای بردند که هرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود
چه گوید که آنجا چه بود هیچ نبود بجز احدیث حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدرک
نشود و در یافته نگردد و هر چه مدرک گردد و در یافته شود حادث بود و صورتے بود
حاصل در ذهن و محاط آن از جمله عالم بود گوئیم که این سخن حق صرفست بیهیچ شک

وریب چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگردد یعنی ذات همان که مدرک نگردد و صفت
بر ذات پرده بود و هرگز این پرده‌ها بنهایت نرسد اگر یک پرده از شهود برافتد پرده
دیگر نشیند اینجا پرده نشستن و پرده برداشتن یکی ست ولیکن من نگفتم که درین
حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و بس و هیچ نسبت در میان نه
هو و او و هست و مانند این الفاظ مطابقتی بان معنی دارند و اشارتی بدان نتوانند شد
نه اشارتی که تعدد مشیر و مشارالیه در انجا بود و اگر شهود یافت و وجود اثبات کنند
امانه بمعنی نسبت بین الاثنین گنجایش دارد آخر ذات حق علم دارد و علم غیر ذات نه
و تعددی در میان نه اگر علم و حضور خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
مگر اشارتی باین معنی تواند بود ؎ در راه خود اول ز خودم بیخود کن + وانگه بیخود ز خود
بخود راهم ده + بالجمله وجدانی بود لذیذ که ذوق و وجدان از بیان چونی و چگونگی آن
عاجز ست و انچه در وجدان در آمده نه بیچون و چگونه عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف
زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت وگو نه در انحالتست اکنون آنرا بیاد می آرم و ازان
حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیاد آرد و ازان تعبیر کند نه
انحالت را تصور میکنم و گرد آن خیال می بینم و میگویم و هرچند گویم و شرح دهم مبهم تر و پوشیده تر
گردد سخن دیگر گویم که مبهم تر و بیان آن بروش زبان علم نزدیکتر ست تو سوال کن من
جواب آن بگویم سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و محبت ذاتی و امثال این
کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود ازان چه بود و اشارت به چیست و تو خود
نفی شهود و دریافت و سائر نسب و اعتبارات کردی جواب انچه ما گفتیم نیز سخن درویشان
و قرار داد ایشان ست تو جمع و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در بیان وی و
انچه توانم گفت بشنو مقرر عرفای محققین ست که دریافت ذات بیچون و بیچگونه حق و
ادراک کنه ذات مطلق وی عز شانه حاصل نبود بلکه ممکن نه و صحت این حکم از عنوان

محکوم علیه ظاهر ست چه هرچه اندیشه کنند وادراک نمایند صورت ومثال بود وصورت ومثال بیچون وبیچگونه نبود ومشایخ گفته اند قدس الله تعالی اسرارهم هرچه خلق بافهام واوهام ادراک نمایند وعلوم وعقول بدان احاطه کنند وهر حقیقتی که مکشوف شود وهر جمالے که مشهود گردد وهر کمالیکه مدرک بود وهر نوریکه تجلے کند وبهرچه تعبیر کنند وخبر دهد واشارت نماید وهرچه علم ومعرفت بدان منتهی گردد وعقل حصر نماید ووهم برسد وهرچه برخلق ظاهر ومکشوف شده وتوانند وامکان دارد که ظاهر شود همه شواهد وجود وظهور حق وانوار ذات وصفات حق اند نه حقیقت حق وعین ذات او تعالی وتقدس وذات حق ورای آن همه است ومنزه از ادراک عقول ومتعالے از احاطه افهام کل ما خطر ببالک او یخطر فی خیالک فالله وراء ذلک ؎ هرچه اندیشی پذیرای فناست ✦ انچه در اندیشه ناید آن خداست ✦ وازین سخن لازم نیاید نفی انچه اثبات کنند از شهود ذات وتجلی ذات ومحبت ذات حاشا سم درینجا اثبات ست وهم نفی یعنی انچه نیست واثبات انچه هست وبحقیقت سخن اینست آن بود که هست راهست نماید ونیست را نیست یعنی حق را حق وانماند باطل را باطل گرداند معرفت شناختن ست هر چیز را چنانکه هست شناخت کنه ذات حق وبیچگونگی وی بدانست آنکه بشناسد که ویرا نتوان بشناخت ؎ العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الله اشراک اینجا شناسائی اگر هست باسماء وصفات وافعال ست وآن نیز کنه چه کنه هیچ چیز معلوم نیست اسماء وصفات حق چه باشد ولیکن شهود را گاهی اضافه بذات کنند وتجلے را نیز بوی نسبت دهند وشهود ذات آن بود که وجه همت وقبله محبت ومرمی بصیرت ونظر باطن متعلق قلب وآرامگاه سر ذات حق گردد وکثرت وتعدد صفات از نظر توجه وتعلق وی برافتد واین مستلزم ادراک واحاطه ودریافت ذات نبود لاجرم ذکر باطن وی الله بود معرا از وضع عربی وفارسی وجز آن واگر در ملاحظه اینمعنی نظر بر مفهوم

مقید بصفت معبودیت چنانچه اصل ماده اشتقاق اوست یا بجامعیت صفات کمال
چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر ازان کلمهٔ هوست که مشار الیه بدان جز ذات بحت
و هویت صرف نگردد و با هیچ صفتی و مفهومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
بناگاه در مرات صفتی از صفات افتد مطمح نظر شهودش جز ذات نبود و مرات از نظر
ساقط یعنی قادر حیثیت ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مر او را علم بود دیگے
باشد که تعلق علم و نظر یافتش بهمین صفات و تعدد ان بود و از شهود وحدت ذات
زاهل الابتعاد اجمالاً و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات یکذات اند در بادے
نظرش چنان درآمدی که اینجا ذوات نیز متعدد میباشند و دیگری باشد که مطمح نظر و متعلق
توجه او جز آن ذات واحد نبود و تعدد صفات و مراتب شان از نظر بصیرتش ساقط
و در تمامه عدد اسماء حسنی مشهود بصیرت و ملحوظ نظر وی واحد شهود ذات این بود اگرچه
درینصورت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده درمیان هست و لیکن ذات را
در پرده می بیند یعنی توجه و تعلق وی بان ذات است که در پرده است و فرق است
میان آنکه پرده بیند یا در پرده بیند لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مگر اشارت
باینمعنی است یعنی پرده حاجب و مانع از شهود ذات نیست و مطلقا از نظر بصیرت ساقط
مثلا یکی را محبوب در پرده است تعلق قلب و قبله توجه او همان محبوب است که در پرده است
نه پرده که او در دست و این هر دو حالت در آئینهٔ محسوس که صورت دران نگرند
موجود بود شهود ذات در آئینهٔ صفت همبرین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
آنکه شهود را نسبت به بنده کنند و در وی ظهور عظمت و کبریا و محبت بود و تجلے
منسوب بحق افتد و درینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
محسوس شاهد آئینه بیننده را گویند و متجلے آنرا که در آئینه مینماید اینجا هر دو سخن موافق آمد
ادراک و احاطه و دریافت منتفی شد و توجه و تعلق و حضور ثابت نگفتم که متوجه ذات

ادراک و احاطه کنه ذات کند و ذات را بی پرده بیند این گفتم که قبله توجه و تعلق و مرمی همت
وملحوظ بصیرت وی ذات مجردست که در لباس صفات مشهودست این سخن با سخن نخستین
نقیض نیفتد و اگر گوئی پس چون ادراک ذات حق محال و توجه شهود جز به بصیرت نه وعدهٔ
دیدار بچشم سر که در آخرت ست چیست و چگونه ست جوابش آنکه قیاس کار دنیا بر احوال
آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ و پرده های ظلمانی و نورانی بر هم نشسته
و مدرکه در مضیق جهات محبوس و محصور گشته تا آنجا که فسحت و نورانیت و انکشاف دیگر است
تفاوت بسیارست آنرا برین قیاس نتوان کرد خود کدام چیز دنیا با آخرت می ماند آن وسعت
وبسطت که بهشت راست و آن قوت و احاطه که اهل بهشت راست کجا در حوصله
ادراک و قیاس این عالم میگنجد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و هم از تنگنای دنیاست
که جزای بندگان دران عالم نهاده اند که اینعالم گنجایش آن ندارد دیگر آنچه در سنت
واقع شده همین قدرست که خدا را عز و جل در آخرت ببینند آنجا این تدقیق تجرد ذات
و اطلاق هستی مذکور نیست مبنای آن بر عرف ست و در عرف هرکه ذات را با صفات
بیند بیشک گویند او را دید پرده بودن صفات و احتجاب ذات در سطوت انوار عظمت
و جلال آنجا ملحوظ نیست تو اگر جسمی ابینی سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده مثلا
با چندین صفات متعدد و متکثر که دارد بگوئی که او را دیدم و دریافتم و آنچه فلسفی گوید
مرئی اعراض ست و علم بجسم باستدلال عقل ست یا دو ست نظر بعرف و آنکه عرفای
صوفیه میگویند که ذات بحت مدرک نگردد و در حیطه خیال ندر آید حقیقتی ست که بیان
کردند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و تنزه و تقدس او از احاطه ادراک
خلق بوی این بوعده دیدار آخرت بران وجهی که مذکور شد منافات ندارد تا اینجا
این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت ببصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت
ان نشاره یا بنا بر عرف و آنکه بدیدن ببصر خبر داده اند بجهت آنست که آنجا بصر را

صفت بصیرت بخشند و ظاهر را برنگ باطن برارند و شرایط و خواص که در رویت بصری واقع ست سقوط پذیرد و مکان و جهت و مقابله و قرب و بعد حکم عدم گیرد و بعضے از عرفا گفته اند که ما بیقین میدانیم که دیدن و دریافتن حق به بصیرت ست و چون شارع خبرداد که بصر را در آنجا دخلی خواهد بود امنّا و صدّقنا اگر میگفت که جبین شما را یا قفا شما را دگوش و دوش شما را دخل خواهد بود نیز قبول میکردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت بصیرت را در هر عضو که پیدا کند تواند چه سببیّت بصر و بصیرت همه عادی ست و جعل و الصار بخلق قادر مطلق ست تعالی شانه بهر چه نماید توان دید والله اعلم وصل هان ای قلم ساعتے بایست و چندین تیز مرو و نفس راست کن و عنان گردآر ورخش خود را مگذار و بی تحاشی جولان مکن که مجال سخن تنگ است اینهمه حقیقت گوئی چیست برسر قصه خود رو و بگو که حال چیست حال نیکوست والحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیاس کن که چگونه بود حال درمانده حیران اسباب سفر اماده نساخته و توشه راه بر نداشته که یکایک آواز طبل رحیل بشنود و در روارو سفر افتد و بی قوت پای رو براه نهد الحمد لله که زاد امید در کمر بسته بر راحله توکل نشسته رو براه وطن اصلی و شوق دیدار دوستان حقیقے دارد و بالجمله قصه اینست که یکبار بهیبت و صلابت تمام آوازه کوس رحیل شنیده و بعد از نشستن دبدبه آواز این کوس آوازهای بلند تر از ان مثل آواز طبل غازی مانند چیزی نیز شنیده مهیّی سفر گشته بر دو پای نشسته ست تا چه فرمان رسد الآن یکپاره زمان میگذرد که آن آوازها را فرو نشسته می بینم و ندای و صدائے ازان نمی شنوم تا واقع چیست آیا غفلتے بحال طبال که روانیست طربان آن بروی راه یافت یا کندن اطناب و برداشتن خیام و سواری سفریان و برخواستن راهیان منتظر مانده یا توقفی از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزهی چند واقع شده کیفیت حال تردّد و حیرانیست تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چند روز مهلت است

الحمد لله علی نعمة الله و بر تقدیر مهلت و توقف سفر حیر السنت که یا رب این چند روزه عمر
مفت بدست آمده را چه کنند و این غنیمت بیرنج جها در سیده را کجا نهند وای اگر
اینهمه تنبیهات و تحذیرات را دیده و شنیده باز بر بستر غفلت افتد و هم آغوش نفس
و طبیعت گردد و براه خلاف رود اما الحکم لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه باز می بینیم نفس و
طبیعت را که بر سر کار خود میروند و در حیز خود می نشینند و انحال گذشته را کان
لم یکن و نسیا منسیا می انگارند مگر سرشت آدمی زاد چنین افتاده و طبیعت وی چنین
سرشته اند بزبان دیگر بگوییم تقدیر الهی چنین رفته و قضای وی چنین نشسته
تبدل و تغیر تقدیر ممکن نبود و حکم قضا دیگرگون نگردد جف القلم بما هو کائن الحمد لله
علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر بست ان شاء الله تعالی
و آخر دعوٰیهم ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید المصطفی الامین المبین
و آله و صحابه و اتباعه اجمعین

الرسالة الحادیة و الثلثون سلوک طریق التعلیم ببیان حقیقة الرضا و التسلیم

لا اله الا الله محمد رسول الله

نعمتهای الهی که بر بندگان خود افاضه نموده است غیر متناهی است و حصر و احصای
اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون ست چه جای افراد و اشخاص
آن و اگر فرضا جزوی بعضی از نعمتهای حسی را چنانچه اکل و شرب مثلا تصور کنند و در اسباب
و آلات و اطوار و احوال آن تامل و تدقیق نظر نمایند مشکل که سر از آن برآرند و استیفا
و استقصای آن توانند نمود و محبوب و مرغوب ترین نعمتها بعد از ایمان و یاد داشت
پروردگار تعالی عافیت ست و عافیت اگر بمعنی امن و سلامت از جمیع آفات
و مکروهات ظاهر و باطن اراده نمایند خود شامل تمامه نعمتهای دنیا و آخرت افتد و لیکن
معنی ظاهر و متعارف وی که تندرستی و صحت بدن ست نیز نعمتی هنی و دولتی گوارا ست

ومنشا و مدار استقامت احوال و باعث و موجب صدور افعال و اعمال اوست چنانکه
گفته اند دین درست و تندرست و گفته است ؎ یا الهی تو تندرستی ده + کز همه چیز
تندرستی به + و هرچه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال و اعمال دین مبنی بر وجود عافیت
و تندرستی ست نعم اینجا طائفه هستند که بلا و نعمت و مرض و صحت و رنج و راحت و محنت و منت
نزد ایشان یکسان شده و معنی عافیت نزد ایشان سکون قلب مع الله ست در هرچه
دل با خدا آرام گیرد و برقرار بود عافیت ست چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار و آرام
منحصر در نعمت و راحت ست ایشانرا در رنج و بلا همین حال ست ؎ راحت و صلت
برای خود پرستان ده که ما + با بلا و محنت هجران تو خو کرده ایم + و غالبا معنی
یکسان بودن بقای نسبت و شهود منت ست یعنی آن نسبتی که با خدا دارند و
یقینی که بفعل و اراده اوست باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
او می نمایند و در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغیر
در حال پیدا نشود و خلل در کارخانه وجود نیفتد و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
حال اهل افتد اینقدر هست ؎ بهر جا که باشم خدا را لمنت + بهر گوشه کافتم ثنا
خوانمت + گر پیش توام ذوق وصالت دارم + ور مهجورم یاد جمالت دارم + در ناخوشی
و خوشی بهر حال که هست + فارغ ز تو نیستم خیالت دارم + مدار بر تفاوت احوال و
سختی و نرمی محنت و ابتلا ست تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد و الله اعلم
بحقیقة الحال وصل صبر بر بلا و رضا بقضا دو مقام اند که مسلما نا نزا لا سیما اهل خصوص
و قرب را ایستادن درین دو مقام واجب ست و فرق در صبر و رضا آنست که در صبر
تلخی و کراهتی هست که طالب بتکلف خود را بر تحمل شدائد و مکاره و بر داشت ثقل بلا
وا میدارد و بزور بران میدارد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پای در مقام
رضا نهد ؎ صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد + همچنین دارد اگر چه جزای صبر که

فرق در صبر و رضا

نوز به غیبت و وجد و فرح ست در دنیا و آخرت نیز شیرین ست و در رضا سکون و
آرام ست ... که تکلف زاهدان راه نبود و بعضے گویند بلکه حلاوت یابد و بلا را لذیذ
شمارد و مقام رضا نسبی مقام عالی ست و بالاتر ازان مقامی در مقامات سلوک نیست
چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حالی نه و رضا هم از محبت خیزد و هر چند محبت غالب
رضا قوی تر ازینجا گفت آنکه گفت الرضا وجدان الحلاوة فی البلاء اما اینجا نکته ایست
که بعضے محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب ست یعنی اگر قلب بر قرار بود و از تقلیب
صفت او ست محفوظ گردد رضا حاصل ست اگرچه نفس و طبیعت بخاصیت خود اضطراب
گونه داشته باشند و المی یابند مادام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راه
نیابد و ازان حیثیت که فعل محبوب ست مرضی و محبوب و لذیذ یابد مثلا محبوب اگر شمشیر
زند لابد ادراک الم نزد طبیعت بخاصیت مکروه و ناملایم خواهد بود اما چون از دست
محبوب ست و باعث التفات و عنایت او ست لذیذ و محبوب نماید کل شیء من الملیح ملیح
در ظهور محبت مجازی در جور و جفای محبوب شواهد بر وجود این معنی توان یافت و
استعمال داروی تلخ بامید شفا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اختیاری نیست
و بنا بر این مقامات بر اختیار ست یا رب مگر شعور نماند و تمیز برخیزد در این حالت سکر
و استغراق ست که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن مقام
هوشیاران و بیداران ست که ایشان از اهل صحو و تمکین خوانند و مجاذیب و مجانین
ازین کمالات نصیبے نبود و لهذا عقلا را بر مجانین فضیلت نهند قال غوث الثقلین
الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه
لله عباد عقلاء و مجانین و العقلاء افضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت بر
تمامه قوی و جوارح غلبه آرد و در تمامه لطایف و مشاعر سرایت کند و همه بر امتثال
حکم سلطان محبت متفق و متحد شوند چه روح و قلب و چه نفس و طبیعت چنانکه در حدیث

سید عارفان و کاملترین کاملان علیه من الصلواة افضلها ومن التسلیمات اکملها
اشارتی بدان واقع ست که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و اهلی ومالی ومن
الماء البارد الی العطشان فرمود خداوندا بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از نفس
من و اهل من و مال من و محبوب تر و شیرین تر از آب سرد نزد تشنه ازینجا معلوم گردد
که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند و از دوستی و لذت آب سرد و
شیرین که جبلت آدمی زاد نزد تشنگی بر آنست و قطعاً اختیار را در آنجا مدخلی نیست
غالب تر آید و در اینجا نکته دیگر ست باریکتر و بلند تر از اول که این غلبه محبت و سرایت
در تمامه قوی و لطایف گاهی بجهت مزج و خلط این لطایف و عدم تمیز احکام و آثار
آنها اتفاق افتد و این نیز در مجاذیب و اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان بی ضبطی
و بی ربطی هست و احکام و آثار قلب و نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل و تمیز در هم
و بر هم گشته گاهی این بر آن غالب آید و گاهی آن بر این گاهی نفس بطور قلب
و گاهی قلب برنگ نفس بر آید و از امتزاج و اختلاط آنها احوال غریب و رنگهای
بدیع نامضبوط نامشخص پیدا آید که بتحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست و مصدر
آن چیست بخلاف ارباب صحو و تمکین که کارخانه وجود ایشان منتسق و منتظم بود
و هر چیز ایشان بجای خود باشد سر در مقام تجرد و انفراد بوحدانیت ذات حق
متصل و روح در مقام شوق و وداد بمحبت مولی سبحانه متعلق و قلب در معرفت
اسماء و صفات وی تعالی و تقدس از آنچه تعلق بعلویات دارد ثابت و نفس و
طبیعت در ادای حقوق و وفای حظوظ و احکام و آثار سفلیات مشغول نه آنها
مانع ازین و نه اینها شاغل از آن نه مزج و خلط را در صفای وقت ایشان
راهی نه هیچ حالی غلبه اسلطانی و احکام و آثار و احوال و افعال همه این لطایف
جدا جدا بر وجه استقامت و اعتدال موافق حق مطابق حکمت بوجود آینده و همه

درکارهای خود مستقل و مستبد و معتدل باشند و هیچ یکی از دایره حقانیت واستقامت
واعتدال بیرون نیفتد این کمالی خاص و جامعیتی مخصوص ست که بروجه اتم واکمل
جز در جوهر ذات بابرکات سید السادات صلی الله علیه وسلم که اتم مظاهر وانور مشارق
واظهر واکمل خلایق ست موجود نباشد و در غیر ذات شریف وی در بعضی از کمل اولیا
از ارباب تمکین بتفاوت استعداد و متابعت و استمداد از مقام محمدی پرتو این نور
واسع و محیط نیز افتاده والله اعلم و هو بکل شیٔ علیم سخن بجای دیگر افتاد مقصود بیان
حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که باوجود ضعف پیری که دردی بی دوا
و مرض بیعلاج ست بیماریهای غریب و ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت
و حال این شکسته بال گشته نزدیکست که از سطوت آن قوت حرکت بدن و
سکون قلب و فراغ وقت و سلامت حال وی بعدم آرد بنیه این حقیر در اصل ضعیف
افتاده تمام عمر بمشقت و ریاضت گذشته والان پیریها دریافته و بیماری علاوه
آن شده دیگر چه حال باشد الحمد علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم
گزیر نه آواز کوس رحیل بگوش میرسد و جای تغافل نمانده اگر بحکم جبلت غفلتی طاری
گردد آن دیگرست و بحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و هوشیاری بدینسان ست
که شلا جمعی در لشکرگاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند
و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس
فرونشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان
باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرونشست باز غافل
شدند همچنین عمر درین غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد روزی باشد که حکم
رحیل واجب و منحتم گردد و بربستن بار سفر ضرورت افتد استعداد آن ساخته یا ناخواسته
باید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا که میروند چه رود

نماید انجا ہمہ بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرورست انشاء الله تعالی

لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد ❊

الرسالة الثانية والثلثون مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله

نافعترین کارها درین زمانه مطالعهٔ کتب قومست که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت نهاده اند بسی مؤثر و مفید افتد و انچه در قوت و استعداد ایشان کامن ست بفعل آرد و باعث عمل قوی گرداند و عقد ایمانی را که بمباشرت اسباب و ملابست اغیار کهنه و فسرده شده باشد تازگی و نوی بخشد که ایمان را کهنگی و نوی و تازگی و فسردگی میباشد و دایم بر یک حال و بیک منوال بودن محال ست جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله ازین آنست صحابه رضوان الله علیهم باهم دگر میگفتند که بیائید ساعتی بنشینیم و بذکر لا اله الا الله ایمان نوگردانیم اگرچه ایمان در دلیکه در آمده دایم و ثابت و برجای خودست و چون در دل جای گرفت هرگز بدر نرود و لیکن بذکر حق و تذکر توحید نورانیت آن نصیحت گیرد و از درون بر بیرون افتد و پرده از جمال یقین بر افگند و آتش شوق را تیز گرداند چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بکاوند تاب و گرمی آن پیدا آید زیاده بران چنانکه آئینه زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد این قوم را اختلاف ست که عارف را شهود حق دایم باشد یا نباشد جمعی گویند باشد و بسیاری برآنند که نباشد اشاره باین معنی کرده ست ب حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود ✝ شاهان کم التفات بحال گدا کنند ✝ مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار که گویند اینست و حق اینست که عقد ایمان و ربط قلبی و اتصال سر بعد از انکه بمرتبه یقین رسیده و بحقیقت تحقق و حصول یافته دایم برقرار خودست و لیکن لمعهٔ نور و شعلهٔ ادراک و انکشاف تجلی گاه گاهست

لی مع الله وقت بر قول کسی که آنرا بر گاه گاه حمل کند و گوید الوقت سیف قاطع و
برق لامع شاهد اینحال ست اما احوال عموم عارفان اینچنین خواهد بود و قیاس حال حضرت
وی صلی الله علیه وسلم بران درست نیاید رحمت باد بران که گفت مراد بوقت اینجا زمان
ست ای لی مع الله وقت دایم مستمر یعنی قیاس حال و اندازه وقت من بدیگران
نکنید که گاهی باشد و گاهی نباشد اینجا تحول و تغیر و غالبیت و مغلوبیت و بلند و پست
و زیر و بالا نبود که شاهد حقیقت که حقیقت جامعه اوست صلی الله علیه وسلم در مقام حاق
وسط و اعتدال متمکن و ثابت و مرآت شهود که قلب شریف اوست در غایت تدویر
و صقالت و نورانیت و مشهود که ذات حق ست لایزال محاذی و مقابل آن افتاده
و تجلی نموده چنانکه هست هست تغیر و تبدیل از کجا باشد انوار صفات که درهم و برهم
سازد در بیرون ست اما درون جز ذات نه و در ذات تحول و تفاوت نبود اما
اینجا نیز میگویند که اگر بکاوند و تامل نمایند دوام وقت باتصال لطیفه سر بلکه خفی باز گردد
و لطایف دیگر که نفس و قلب و روح ست بتجلیات صفاتی محظوظ و معمور باشد قیاس کار
بمقتضای اصطلاحی و قاعده که قوم نهاده اند و دریافته اینست اما حقیقت آنست که حال شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همه جداست و کیفیت آن بکنه ادراک نتوان کرد و هر که از آن
بقیاس حال خود چیزی گوید و بیان کند گویا بگمان خود تاویل متشابهات کرده باشد
و ما یعلم تاویله الا الله هیچکس او را چنانکه اوست جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون وی
کسی نشناخت در خلوتیکه او با خداست همه بیرون در اند خداست و بنده طالب است
و مطلوب محب ست و محبوب شاهد ست و مشهود قاصد ست و مقصود آن یکی
خداست و دیگری او و در ان یکو جه خلافی نتوان کرد که خدا خداست و او بنده اما در
عنوانات دیگر که طالب و مطلوب و محب و محبوب ست بیقین حکم نتوان کرد که طالب
کیست و مطلوب که و محب کیست و محبوب کدام هر دو هم طالبند و هم مطلوب و هم محب اند

وهم محبوب بوجهی او طالب و این مطلوب و در مرتبه دیگر او مطلوب و این طالب دوئی بگذار
که حقیقت یکیست من یطع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق ایدیهم زیاده برین
چه گویم کفرهای حقیقی در سینه دریناب مضمرست که اگر آنرا بیرون افگنم صد ایمان مجازی
ازان برشک آید اسرار در پرده بهتر و ناگفته به و اگر گویند چیزی بگویید که تعلق بکار دارد
کار همین ست که جمال محمدی را قبله محبت و وجه وجود دل سازند و بظاهر و باطن متوجه
بدان باشند چنان و چندانکه در نور وی محو و فانی شوند و جز وی مطلوب و مقصود نماند
و منظور و مشهود نبود و براه متابعت وی روند باطن بعلوم و اعتقادات که وی تعلیم کرده
مملو و ظاهر باعمال و طاعات که حکم فرموده مشغول دارند و از هر که غیر ذات وی و هر چه
جز دین وی ست فارغ و مبری باشند حق و صدق همان دینی که وی آورده و راست
و درست همان راهی که وی نموده و فرضاً اگر در عمل تقصیری رود باید که در اعتقاد قصوری
نبود و اگر در کوشش سستی پیدا آید در کشش درستی باید و اگر عمل و اعتقاد و کشش و کوشش
هر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزی نمی باید اینجا راهی ست بسی نزدیک و روشن و آن
مراقبه حسن و جمال و تصور حلیه باکمال اوست صلی الله علیه وسلم تصور آن در جمیع احوال بنعت
محبت و اجلال نصب العین بصیرت ساختن و متخیله را بوی بر بستن و دایم بدیده خیال
برابطه محبت در وی نگریستن و در خلوت احضار آن نموده بوظیفه صلوة بنعت توجه و حضور
مشغول شدن و بزبان دعا و مناجات تضرع و تملق نمودن و بلسان حال شکستهای
و خرابیهای خود عرض کردن و امداد و اعانت از حضرت وی خواستن و عاشقیها و نیازمندیها
که در وقت حضور محبوب دست میدهد و زبان تعبیر از کشف و بیان آن قاصرست بروی
کار آوردن نزدیکتر و روشن تر ازین راهی نیست و آنها که رسیده اند باین راه
رسیده اند و ازین راه بیواسطه در فیض از جناب رسالت کشاده گردد و باطن بنور یقین
منور شود و جمال حال بحلیه محبت آراسته آید و حفظ و عصمت الهی از جمیع مخاوف و مکاره

نگاهبان وقت گردد صدق بیاید وطلب بعد از وجود این دو صفت وصول بسر منزل
مقصود آسانست اما صدق طلب کو وطالب کجا کسی هست که بنا به غرض و تکلف از
جناب عزت فقدان ماسوا درخواهد واز هرچه ماسوای او ورضای اوست مبری گردد و هیچ چیز
و هیچکس او را ازین مطلب مانع نیاید وقطع تعلق از همه کند و پای بند هیچ چیز نماند آدمی
همیشه گرفتار نفس و طالب ماسوی ست نهایت ترقی وی درینمقام طلب کمال نفس و
ظهور آثار اوست و چون آن نیز بی شائبه وجود و هستی نیست از حقیقت صدق و اخلاص
که ترک اغراض دنیا و اعراض آخرت ست محروم باشد ما آلودگان چند دروغ زن که
باچندین آلودگیهای طبیعت و خواهشهای نفس دعوی طلب این راه و محبت حضرت
اله میکنیم چه گوئیم مشکل آنکه با وجود نااهلیت و بی استعدادی ترک این هوس نیز نمی توان کرد
وازین راه باز پس نمیتوان آمد ع بودن بتو مشکل و جدائی مشکل * سخت گرهی در کار
افتاده ست مگر خدا بگشاید واگر با وجود این ناقصیها و آلودگیها فضل و رحمت حق
کار خود کند و بجلالتی که خاصگان درگاه خود را عطا فرموده مخصوص گرداند بعید نیست قادر
و فعل او را علتی نیست همین قدرت ست که درامید و بیم دارد نا امید هم نمیتوان شد
وایمن نیز نتوان بود الایمان بین الخوف والرجا راهی باریک ست اما روشن ست
ع بس کار غریبیست بسی مشکل و آسان * چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک
بهرحال شکر ست الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار لا اله الا الله محمد
الرسول الله والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والثلثون التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله

لا اله الا الله محمد رسول الله

التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله دو شهپر بازوی مسلمانی ست که بی قوت
آن بنده را بمقام قرب رضای مولی تعالی رسیدن محال ست و تفاوت

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک و قرب بآن و صول بجناب حق براندازه
قوت این دو بازوست هر کرا زور این دو بازو بیشتر و قوی‌تر رسیدن او بمقام قرب آسان‌تر
و زودتر و ما تعبیر ازان بقوت بازو کردیم اشارتست بآنکه قوت سلوک و سرعت وصول بواسطت
این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجایی رسد که سیر و رفتار بعضی از ایشان
بمثابه طیران افتد که در طرفة العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک ساعت
و یک لمحه بجایی رسند که دیگران بمدت عمر با شدت مجاهده و قوت عمل نتوانند رسید
~ مردان حق ببال محبت چو برپرند ۔ اول قدم بکنگرهٔ عرش جا کنند ۔ باز صفت
اول ازین دو صفت که التعظیم لامر الله ست رعایت آن اهم و اقدم ست و سببیت آن
در حصول قرب اتم و اکمل گویا بمثابه بازوی راست از جانور و دست راست از آدمی ست
و قدرت بر عمل و قوت در سلوک بدان سخت‌تر و استوارتر بود و الشفقة علی خلق الله اگرچه
در تحصیل نسبت الفت و محبت و استجلاب فیض و رحمت و رعایت علاقه جنسیت و
سلوک طریقهٔ انصاف و شکرگذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبه رفیع دارد
و دلیل ست بر سلامت فطرت و علو همت و ذکاء طبیعت و موجب ثواب جزیل و
ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب و رضاء خداوندست تعالی اما مقام التعظیم لامر الله
عالی‌تر و شان و مرتبه وی در اعلاء کلمهٔ اسلام و تشیید و تائید امر دین و ملت بالاتر
ازانست و بتحقیق هیچ صفتی و هیچ کاری که باعث قبول و سفیدرویی مرد در بارگاه عزت
و درگاه نبوت تواند شد بالاتر ازان نیست که در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید سنت
کوشد و دران بذل مجهود نماید و در سواد آن لشکر اگرچه تن تنها باشد بیفزاید و تعظیم امر الله
بامتثال اوامر و نواهی شریعت باشد که آنچه فرموده اند که بکن بکند و ازانچه باز داشته اند
که مکن باز ماند پس بنای اسلام را دو رکن آمد امتثال اوامر و اجتناب از نواهی با آنکه اجتناب از
نواهی اهم و ادخل ست در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب از امتثال اوامر بر بنا

پرهیز مر بیمار را که اگر آنرا نکند هر چند هزار ادویه شافیه بخورد فائده ندارد و شفا نیابد اما اگر
در پرهیز احتیاط کند و در رعایت آن مبالغه نماید امیدواری صحت تمام ست اگر چند شاید
که دیر تر افتد و بی پرهیز استعمال ادویه و استقصا دران سودمند نبود و اگر هر دو جمع شود لابد
کار تمام تر بود و حصول شفا زود تر دست دهد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند
که مبالغه و استقصا در تقوی و اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات اهم و ادخل است
در حصول مقام قرب و وصول و اگر در باب امتثال بر فرایض و واجبات و سنن رواتب
اقتصار نمایند و در احراز و تکثیر نوافل و عبادات نکوشند در حصول مقصود کافی ست
اما تکثیر نوافل و مستحبات با ارتکاب محرمات و منهیات چیزی نیست و ترک فرایض و مبالغه
دران با تقید بنوافل و مبالغه و استقصا دران از غرور نفس و فریب شیطان شمرده اند
و بالجمله تعظیم امر الهی بامتثال اوامر و نواهی ست یعنی کار کردن بانچه امر فرموده و باز ماندن
از انچه نهی کرده اما مخفی نماند که در تعبیر بتعظیم امر الله اشارتی کرده که میباید فهمید یعنی با وجود
عمل و تقوی بر حسب طاقت آن قدر که تواند تعظیم امر الهی و بزرگ داشتن آن و بعزت نظر کردن
در اصول و قواعد شریعت و هیبت و عظمت و اعزاز و احترام اهل دین که منتسبان
و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و پس افگندن و التفات نه نمودن و اعتبار
نکردن اهل بدعت و ضلالت و الحاد و اباحت را که دوران و مردودان این درگاه اند
مهم تر و ضرور تر از ان ست اشارة التعظیم لامر الله بدین ست ائمه دین رضوان الله
علیهم گفته اند که قتل ملاحده و زنادقه حکم زنده گردانیدن پیغامبران دارد که دین
و شریعت نهاده ایشان ست و هر که یکی از ینها را خوار داشت و فانی ساخت گویا
پیغمبر را عزت داشت و باقی گردانید و این خود ظاهر ست که هر که مخالف راه درویش
و طریقه کسی را عزت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و هر که موافق
حال و تابع طریقه کسی را تعظیم داشت گوئی او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست

دوست دوست و دشمن دوست دشمن مسلمانی اینست باقی دعوی بیدلیل ست
و در باب محرمات و نامشروعات نیت دخل ندارد که گویند نیت کسی معلوم نیست که
چیست و نیت نیک میباید عمل اعتبار ندارد نعم اصل نیت نیک ست اما نیت نیک
آن بود که بدان کار نیک بکنند نیت نیک و کار بد یعنی چه و باید دانست که نیکی و
بدی بحکم شرع ست هرچه فرموده شرع ست نیک و هرچه نافرموده او بد در عقاید دین
نوشته اند الحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع یعنی فعل نیک همان که شارع گفت
که بکن و بد همان که گفت مکن و بی کن مکن شارع فعل را حسنی و قبحی نبود و عقل را در اینجا
دخلی نیست و حکمی نه که بگوید این کار نیک ست و این بد اگر گویند که این سخن خلاف
معقول ست و مصادم بنفس الامر چه هرکس داند که علم و عدل و جود و تواضع مثلا نیک
ست و جهل و ظلم و بخل و تکبر بد بهمین را بیشک بحکم عقل میتوان دانست و حکم وی بی شبه
در اینجا صحیح ست بی توقف بر شرع فرضا اگر شریعت نبودی این حکم عقل بجای خود
بودی جوابش آنست که اولا باید دانست که معنی نیکی و بدی در اینجا چیست تا روشن
گردد که آن بحکم شرع ست نه بحکم عقل نیکی و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری
در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستایند و متعلق مدح گردد و یا موجب نقصان
بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد بهمین بحکم عقل و عقلا میتوان دانست اما
مراد نیکی و بدی در اینجا آنست که در آخرت موجب ثواب و عقاب گردد بهمین جز بحکم شرع
نتوان دانست و عقل را در اینجا دخلی نیست اگر کاری بود که مردم آنرا بستایند و کمال
دانند و شرع ازان نهی کرده موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسندیده دانند
و شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود وعسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب
ثواب بر صفات مذکوره از علم و عدل و جود که گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و

و تقدس بدان امر فرموده است و عقاب بر اضداد آن صفات بجهت نهی اوست
و اگر نه آن بودی تحسین و تقبیح عقل ثواب و عقاب بدان باز نگشتی عقل چه دریابد که
اگر در روز شنبه و نهم رمضان بخورند عاصی شوند و اگر فردای آن روز که روز عید باشد
نخورند آثم گردند حکم شرع است چیزی دیگر نیست ؎ اتبع ریاح القضاء و سر حیث
سارت ✦ وسلم لسلمی و در حیث دارت ✦ و اینجا نکته دیگر است که واجب است بران
تنبیه کردن و آن اینست که باید دانست که مبنا و مدار تمامه کمالات و حاوی و شامل
سائر حسنات این دو چیز است نیت صحیح و عمل صحیح اگر این هر دو جمع گردد بسی نادر
افتد که جمع گردد کار بتمام بود و دین مسلمانی کمال پذیرد نیت صحیح همان بود که کاری
که کنند برای خدا کنند و بقصد تقرب و طلب رضا و بامید ثواب آخرت کنند و این
در اکثر خلق از فرق درویشان و اقسام و طوائف ایشان پیدا میشود حتی که ملنگان و
آتش افروزان که هم در دنیا بعذاب آتش گرفتار اند و برهنگان که بحکم حدیث نبوی
لعن الله الناظر والمنظور محل طرد و لعن الهی اند و غیر ایشان همه بزعم خود و اعتقاد
فاسد خویش نیت صادق دارند و سلوک طریق قرب حق مینمایند و تقرب حق میجویند
اما عمل صحیح کو تا بمقصد برسند و روی مقصود به بینند و عمل صحیح آن بود که مرضی
حق و موافق طریقه دین و شریعت و فرموده شارع باشد ریاضتها و مجاهدها باید که
موافق طریق حق و مرضیات الهی باشد تا اثری آرد و اعتبار را شاید یعنی مجاهده
و ریاضت چیست یعنی نفس را بزور و مشقت موافق حق ساختن و منقاد و مطیع شریعت
گردانیدن و همچنانکه نیت صحیح بعمل صحیح صورت نمی بندد بسا که یکی را عمل صحیح دست دهد
و موافق فرموده در ظاهر کاری میکند اما نیت صحیح ندارد و بریا و سمعه میکند این شخص نیز
از ثواب آخرت و رضای حق محروم باشد که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح و عمل صحیح
هر دو باید تا کار گشاید و بالله التوفیق و مقصود ازانکه گفتیم مجاهده و ریاضت بموافقت

حق اثری نیارد یعنی اثری که باعث زیادهٔ نور ایمان و حصول رضای حق و سفید روئی
در روز جزا و نجات از عذاب و سبب اجر و ثواب گردد والا باشد که بعضی ریاضتها و شغلهای
که جوگیه و اهل کهانت را میباشد و از بعضی بی ریاضت نیز بمکر و استدراج الهی ظاهر میگردد
و اثری در کشف بعضی عوالم و ظهور چیزی از جنس خوارق عادات و تسخیر بعضی ارواح
خبیثه از جن و انس که ایمان و عمل صالح دران شرط نباشد پیدا کند چنانکه در آب روی نماید
و در بول نیز باوجود آن پاک ست و این پلید و ازینجاست اصرار و انهماک این خطا
کاران در کفر و گمراهی خود و اعتقاد و انقیاد بعضی نادانان و ساده لوحان و ناستوار
قدمان در اعتقاد مسلمانی بایشان ازین همه گذشتیم تقوی و صلاح موقوف بارکی
ایمان و اعتقاد خود باید و گرویدن و میل بمخالفان دین کردن و اعزاز ایشان نمودن
بمساهله و تغافل از ملاحظهٔ دین صورت معقولیت نمی بندد و هر که مسلمانست و تلفظ
بکلمهٔ شهادت دارد و در زی اسلام بود و بر طریقهٔ مسلمانی میرود از وی اگر صد عیب بینند
بپوشند و عزت اسلام و حرمت ایمان وی از دست ندهند که اهل لا اله الا الله همه
اهل عزت اند هر چند اسیر شهوت نفس باشند و در قید معصیت گرفتار آیند غایت آنکه
اجرای احکام شریعت و اقامت حدود دین بر ایشان بکنند و خود اگر این نسبت
ایمان درست باشد هرگز نخواهد گذاشت که آلودهٔ معصیت گردانند و اگر نیز گردد آخر
نور ایمان غالب خواهد آمد و ظلمت معصیت زود بعفو و مغفرت الهی و شفاعت و
درخواست حضرت رسالت پناهی پاک خواهد گشت آشنائی و دوستی با آنجناب باید کرد
کریمان هرگز رعایت دوستی و آشنائی از دست ندهند ع تو مگو ما را بدان شه
بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست * و ایمان بسی عظیم ست آنرا حقیر نتوان شمرد
قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
مومن عاصی بپوشد و بر کند آسمان و زمین را چه جای مومن مطیع و فرمود اکرام کن مومنان را

اگرچه عاصی باشند وامر کن ایشان را بمعروف ونهی کن از منکر وترک ده صحبت فاسقان را نه بطریق تعذر وتکبر انتهی اصل ایمان ست وباقی همه فرع آن عمر ایمان باید خورد واگرچه ایمان وبقای آن آسان مینماید ولیکن بسیار مشکل ست وجز بفضل الهی آنرا سببی نیست ازین جهة گفت

ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی و چالاکی ما

واگر نور ایمان با نور طاعت جمع گردد فهو نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم سخن دور ودراز میرود اینقدر بس ست

بس کنم مرزیرکان را این بس ست + بانگ دو کردم اگر ده در کس ست

حق سبحانه عاقبت تمامه کارهای دنیا وآخرت را بخیر گرداند واز دنیا گره از دل ناکشوده وجمال مقصود نانموده نبرد انه علی کل شیء قدیر وباجابة دعاء الراجیین جدیر وصلی الله علی محمد وآله وصحبه وسلم

الرسالة الرابعة والثلثون هدایة الانام الی التمسک بالشرایع والاحکام

لا اله الا الله محمد رسول الله

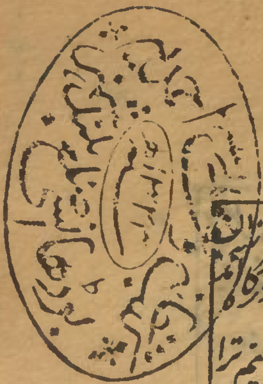
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وصول بمقصد را دو چیز باید اول راه شناختن دوم راه رفتن وروش راه رفتن وطریق سلوک آن دانستن داخل شناخت راه است چه هرکه راه نمود روش راه رفتن را نیز بیان کرده وطریق سلوک آنرا تعلیم نموده است وراه راست باید تا بیقین بمقصد رساند ومزد وآسان رساند که آفت در راه نا راست بسیار باشد وراه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت ست قال الله تعالی ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم واقسام عبادات بیشمار ست وهر یکی ازان راهیست بجناب قرب حق الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که گفته اند همین معنی دارد اگر یکی غیر این اندیشد خطا کند ودر ورطه ضلالت والحاد افتد وراه نماینده وروش آنرا بیان کننده پیغمبر ست صد هزاران درود بر جان پاک او وبر اهل بیت مطهر ویاران عالیقدر او باد دیگر همه پیروان اویند هرکه پیروی او کرد وبر فرموده او رفت بمنزل مقصود

رسید باقی همه ضلالت و محل خوف و خطرست ع کسانیکه ازین راه برگشته اند + برفتند
و بسیار سرگشته اند + و آفت سالکان در زمان ما ناشناختن راه است که بر طریق
اصل و براه اتباع نروند و طریقهای مستحدث و راه های مبتدع که بعضی بحکم جهل و میل طبع
و بعضی بجهت اشتباه و التباس و بعضی بغلبه حال و طفح سکر و بعضی بقصد علاج مرضی که
مخصوص وقت و حال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده و اعتقاد کرده که طریقهای
موصل و مورث قرب اینهاست و طاعات و عبادات و احکام شرایع شغلهای ظاهر
و عادات ارباب ظاهر است و مشغولیهای درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای هدایت
عامه است طریق خواص جز این است و گویند که نماز و روزه کار بیوه زنان است و کار
مردان دیگرست و خطا و غفلت این نادانان درینجاست که نمی فهمند که این شغلها و کارها
بیان کرده و نهاده کیست و فوائد و نتائج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا خصوصا
سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که مبعوث از برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن
افعال است از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقریب ایشان است براه رشاد و سداد
اگر افعال و اعمال که ایشان فرموده و طرق و سبل که نموده اند مقرب و موصل نباشد دیگر
چه خواهد بود اما کیست که آن افعال و اعمال را چنانکه شرط است بکند و بنعت شهود و مراقبه
که معنی احسان است که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بجا
آرد و این راه را چنانچه نموده اند سلوک نماید ازینجاست سست اعتقادی اهل بطالت
باحکام شریعت که آنرا بشرائطه و آداب چنانکه باید ادا نکردند و نتائج و ثمرات آن را
در نیافتند پس براه تردد و انکار رفتند و در ورطه حرمان و خسران ابد در ماندند این
کوتاه نظران را باید که اگر از تقصیر و کوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار و انوار آن
درین نشاه محجوب و محروم گشتند باری اعتقاد ایمان ایشان نگاه دارند و سررشته از دست
ننهند و بدانند که آن آورده کیست و در نشاه دیگر جزای آن چیست و نتیجه آن چه فلا نعلم

نفس ما اخفی لهم من قرة اعین میفرماید که هیچکس نمیداند که چه پنهان کرده شده و نهاده
شده ست مر شب خیزان و پهلو از بستر راحت دور دارندگان و از نعمتهائی که
پروردگار تعالی بایشان داده ست و عطا نموده اتفاق کنندگان از انچه سبب
قرار و آرام و لذت و سروری چشم ایشان گردد و در روز آخرت از نعیم بهشت و دیدار
مولی که اینهمه از فضل و کرم مولی تعالی اثر و نتیجه عمل بندگان داشته ست چنانکه فرموده
جزاء بما کانوا یعملون عزیز من اصل ایمان و عمل ست که درین جهان در پس پرده
فضای دل را روشن گردانند و مستعد شدند را بلذات و نمونهای بهشت و شهود مولی تعالی
بصیرت در ذوق و شوق داشته ظلمت کفر و حجاب ابر زواید همین نور دران عالم
تمام تر و فراخ تر و لطیف تر گشته چنان شود که آن ملک بی پایان را فرا گیرد و محیط
گردد و عیاناً نعیم جنت را بدست آورده خدای بیمثل و مانند را ببصر نماید و یکسر
حجاب از میان برخیزد و قطعاً پرده نماند و خطای دیگر که این خطا کاران کرده اند
آنست که شروع عمل را موقوف ایمان کامل داشته اند و هم از اول یقین میطلبند
و میگویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهزنی دیو جهل بیکار نشسته
و در گو ظلمت و بطالت افتاده میگذارند درینصورت نه عمل بود نه ایمان خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین و ندانند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
توفیق عمل بایمان زیاده تر گردد و نور هر دو متعاکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور
ست که در دل تصدیق ست و چون بر زبان آید اقرار گردد و هرگاه در اعضاء
و جوارح سرایت کند اعمال خیزد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در اول بهمین
ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پای بر بساط توفیق نهاد تا وجود همه
نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلیه ایمانیه از پرده اجمال
جلوه گر گردد آن مجذوبان و محبوبانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود منور

وبدولت قرب وحضور مخصوص آفریده اند اما آن نیز نور وجدانی لبسیط وجذب مبهم اجمالی ست که بعد از نزول و ورود بمقام سلوک تفاصیل احوال و مقامات کمال در یافته بر سند قرب و صول مستقر و متمکن می نشانند سخن از ضبط بیرون رفت مقصود آن بود که هادی و معلم شارع ست و چیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده و تلقین نموده ست آنرا باید دانست و بدان کار کرد و هر که جز اوست اگر همان گوید که وی گفته یا چیزی گوید که شرح وبیان آن کند و باعث تقویه و ترویج و فزونی جمال آن گردد مبارک ست باقی همه هبا وهدر و وبال ست حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیر ست ایراد وی درینجا مناسب افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و نور و تجلی و انکشاف وارد ست و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه انچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته و منصب اهل ظاهر و وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله من الجهل و الغوایه حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت دیر کشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر برآوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد و بعد از سلام صحابه را باواز بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب برخواستم و وضو کردم و گذاردم از نماز انچه خدا خواسته بود نا گاه دیدم پروردگار خودرا در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق ست مراد بصورت صفت و شان ست که در تجلی لطف و کرم بود و صورة بمعنے صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله اینست و صورت حال اینچنین و اگر حال خود را بیان میکند که من در آنوقت در صورت نیک و حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و خاصه انعام عام ست

فلا اشکال پس ندا آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست
که ملاء اعلی که ساکنان حظایر قدس ملکوتند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف
و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن
در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و بر آدمیان بدان اعمال رشک می برند گفتم یا رب
نمیدانم تو دانا تری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را
تعالی و تقدس که نهاد هر دو دست قدرة و انعام خود را در میان دو شانه من تا یافتم
برد یقین را از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در زمین
و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا
آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی این بار
گفتم بلی یا رب خصومت میکنند در کفارات یعنی عملهایی که هر چه از گناهان صادر گردد
بدان ببخشند و از مواخذه کردن بران بگذرند پس گفت پروردگار کدام ست کفارات
گفتم بر پا رفتن برای دریافتن نماز بجماعت و نشستن در مسجد بعد از نماز گذاردن
بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل رسانیدن آب بر اعضا هنگام ناخوش
داشتن طبیعت آب را چنانکه در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندای
دیگر آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم درجات یعنی عملهایی که
بدان مراتب و درجات بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست
گفتم اطعام الطعام طعام بمسکینان و گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان
کردن تا آنرا قوت معیشت خود گردانند و لین الکلام یعنی سخن با خلایق نرم گفتن و با زیردستان شیرین نمودن و در بعضی روایات بجای
لین الکلام افشاء السلام آمده یعنی آشکار اسلام دادن به بیگانه و آشنا والصلوة باللیل والناس نیام
و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب باشند اشارت باستجماع صفت
جود و تواضع و عبادت ست که موجب رفع درجات و علو مراتب ست شعر



شرف مرد بجود دست و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + بعد از آن
فرمان آمد که بخواه هر چه بخواهی پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد
که چون نماز کنی این دعا برخوان اللهم انی اسالک فعل الخیرات خداوندا سوال میکنم ترا
توفیق کردن کارهای نیک را و ترک المنکرات و ناکردن وگذاشتن کارهای بد را و حب
المساکین و دوستی مسکینان که ایشانرا دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
دوستی ایمان و ترک وجود هستی ست یا دوست داشتن ایشان مرا مآل هر دو معنی یکی است
چون ایشان او را دوست داشتند لابد وی نیز ایشانرا دوست خواهد داشت
چه دوستدار خود را هر کس دوست دارد و محبت یک نسبت ست که در هر دو طرف
افتاده و بر تو انداخته ست و ان تغفرلی و ترحمنی و سوال میکنم ترا ای پروردگار
که بیامرزی گناهان مرا و رحمت کنی بفضل خود بر من اصل اینست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص و نجات ممکن نیست آدمی سراسر گناه و تقصیرات ست
کدام عمل و کدام کار که شایسته درگاه قبول باشد آدم صفی که اول و اصل تمامه آدمیانست
گفت و گویا از جانب تمامه ذریات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون و سوال میکنم ترا
که چون اراده کنی در قومی فتنه و ابتلا را یعنی بلای بر ستی دینی که بدان ترس زوال
ایمان باشد بردار مرا پیش از آنکه گرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم
اول خود طلب سلامت و عافیت باید کرد و چون دائره تنگ گردد و سلامت از میان
برخیزد بجز رفتن ازین عالم پر فتنه و آشوب راهی نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
خوب ست چون این راه بسته گردد ممات محبوب تر از حیات بود و اسالک حبک و سوال
میکنم از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس از مال و منال و زن و فرزند و هرچه ماسوای
تست ترا دوست تر دارم یا مراد محبت حق ست عز اسمه مر بنده را بتوفیق طاعات

وعمل قربات وحب من یحبک وسوال میکنم دوستی کسی را که دوست میدارد ترا هرد و معنی
که آن نیز نتیجه کمال دوستی تست وحب عمل یقربنی الیک وسوال میکنم دوستی عملی که نزدیک
گرداند مرا بجناب قدس تو بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه که دیدم
حق ست آنرا یاد گیرید وپس از یاد گرفتن بتعلیم کنید دیگران را الحمد لله که در ضمن این شرح
وبیان که متضمن بتعلیم این قصه شد عمل باین حدیث وامتثال این امر وقوع یافت و باید دانست
که فاضلترین اعمال در اجر وثواب ونزدیک سازنده ترین بنده را بجناب حضرت کریم وهاب
نماز ست وصحیح تر وصادق ترین احوال حالی ست که در نماز دست دهد و نماز قرة العین
مصطفی ست صلی الله علیه وسلم وآنحضرت را در نماز شهودی خاص وحالی مخصوص بود که در
غیر آن نبود لی مع الله وقت که فرمود در نماز بود اگرچه وی صلوات الله وسلامه علیه دایم
الوصال وهمیشه در قرب حضرت ذو الجلال بود اما اینجا خلوتی دیگر ومحرمیتی دیگر بود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فرمود بنده را یعنی
ذات شریف او را در سجده قربتی ست که در اتحاد ویگانگی بالاتر از ان حالتی نیست مثال
بر معراج نسبت بسایر اوقات وهر کس را بقدر معرفت وصفا وقت وعلم وحال از
اسرار وانوار نماز نصیبه هست واز مشایخ هر کسی موافق حال ومقام خود آنرا شرح کرده
کاتب حروف را نیز در ابتدا در کتابت این مکتوب خالی دست داده وذوقی فرا رسیده بود
که چیزی ازان چه یافته هست بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند ونیت
از دست رفت انشاء الله الحق در مکتوبی دیگر اگر وقت مساعدت کرد و توفیق یاری
داد چیزی بظهور رسد الامور مرهونة باوقاتها اینقدر بس ست وصلی الله علی سیدنا
والنبی الکریم المجید محمد وآله وصحبه اجمعین وسایر من اتبع الهدی وداعی الدین الحق
المبین والعاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والثلثون تنبیه اولی الالباب بالمواظبة علی الادعیة والاحزاب

لا اله الا الله محمد رسول الله

فیلسوف روزگار خواجه نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین قونیوی قدس الله
تعالی سره العزیز نامه نوشت و درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و راه
نمائی کند خواجه میپنداشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقه توحید
و تحقیق مبدا و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا وی را نیز در آنجا بقوت علم و فکرت
مجال گفتگو فراخ خواهد آمد و هنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعای چند از ادعیه
ماثوره انتخاب نموده فرستاد تا آنها را ورد خود سازد و بران مداومت نماید تا راه کشاده
گردد و روشن شود بعد ازان هرچه مصلحت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را همین معنی از شیخ
ناخوش آمد و گفت اینها را با مبتدیان و نودرآیندگان راه بنویسند و مثل من که در علوم
و معارف موی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پایه بلند رسیده ام چه مناسبت دارد
شیخ فرمود اصل همین هاست و هر یکی ازان گنجینه ایست از گنجهای الهی که رسول وی تعالی
صلی الله علیه و سلم که گنجینه دار اوست بحکم وی در مصالح بندگان وی خرج میکند مبتدی
و منتهی چه باشد همه ریزه خواران این خوان اند بمجرد علم و عقل منتهی نتوان شد و عمل شرعی
باید تا کار بر آید ~ بعمل کار بر آید بسخن دانی نیست + مقصود از توطیه و تمهید سخن باین
حکایت آنست که دعای چند بود که بمصلحت وقت تشبث بآنها در دفع شر اشرار و تحصیل جمعیت
وقت از واجبات وقت ایشان نمود و تذکیر و اعلام بدان از مقتضیات محبت و خیرخواهی
بود حق تعالی ما را بمتابعت و محبت مشایخ مشرف داراد و از پیروی اغیار محفوظ داراد و افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد در رعایت نفس از شر اعداء و حساد حکم اکسیر دارد
و هم در منطوق قرآن مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته میفرماید فوقیه الله
سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون سوء العذاب اصل این قصه در سوره مومن آل
فرعون است که قبطیان در هلاک و استیصال وی سعی داشتند و ببرکت این تعویذ لطف

لطف و حمایت حق او را از شر اشرار وقایت نمود عددی معین در اینجا معتبر نیست اگر تقصد
تیسیر و توفیق هر روز قرار یابد باید که کمتر از ده نباشد و زیاده بر صد حاجت نیست دوم لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین کیمیای دیگرست از گنجینه کلام آفریدگار عالم تعالی
و تقدس که در خاصیت آن فرمود فنجیناه من الغم و کذلک ننجی المومنین اصل آن قصهٔ یونس
علیه السلام ست که در شکم ماهی افتاد و پروردگار عز و علا برکت این تسبیح نجاتش داد
فرمود فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون مشاهده سر توحید و عظمت
الوهیت در کلمه لا اله الا انت و شهود عجز و عبودیت در انی کنت من الظالمین ذوقی عظیم دارد
که دریافت مقصود از احاطه آن بیرون نتوان شد و بعضے از اهل این شان گفته اند که
او بهت داتمام عدد صد هزار درین ورد بیک بمنزل مقصود رساند صد قوا و درین طریقه
که مائیم رعایت هیچ عدد معین در کار نیست ذوق و حضور در کارست و فی الحقیقه چون سر
دعا در عدد دست تا از جناب شارع عددی معین نگردد و قطع بدان نتوان کرد و حکم بدان
اجتهادی نیست والله اعلم ؁

الرسالة السادسة والثلثون استیناس انوار القبس فی شرح دعاء انس

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله علی نفسی و دینی بسم الله علی اهلی و مالی و ولدی بسم الله علی ما اعطانی
الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اعز و اجل و اعظم
مما اخاف و احذر عز جارک و جل ثناءک و لا اله غیرک اللهم انی اعوذ بک من شر
نفسی و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
و هو یتولی الصالحین این دعا انس بن مالک ست رضی الله عنه که خادم رسول الله بود
صلی الله علیه و سلم و ده سال خدمت آنحضرت کرد و آنحضرت او را با التماس مادرش بدعا

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته وحق سبحانه وتعالی بدعاء آنحضرت در عمر و مال و
اولاد وی برکت عظیم داده وعمرش از صد سال متجاوز شده و اولاد صلبیه اش بصد وبیست رسیده
هفتاد و سه تن از ذکور و باقی اناث و باغ و بستان وی در یکسال دو بار میوه میداد این
برکات دنیاست برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم
علماء حدیث ست در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو الشیخ در کتاب ثواب و ابن عساکر در تاریخ
آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
تا چهار صد اسپ از اجناس مختلفه در نظر وی در آوردند پس با انس گفت هرگز دیدی که
صاحب ترا یعنی محمد رسول الله را مثل این اسپان و دیگر اسباب دولت و مکنت بود
فرمود بخدا سوگند بتحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزها بهتر ازین و شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده ست اسپ که مردم نگاهدارند سه قسم است یکی اسپ
نگاهدارد تا در راه خدا جهاد کند و با دشمنان دین داد غزا دهد بول و سرگین و گوشت و پوست
و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال وی باشد و دیگری اسپ نگاهدارد تا در حاجات
خود سوار شود و دفع پیادگی کند و سیم دیگر اسپان نگاهدارد برای نام و آوازه تا مردم به بینند
و بگویند که فلان چنین و چندان اسپ دارد جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
ای حجاج ازین قبیل ست حجاج بشنیدن این حدیث بهم برآشفت و نائره غضب وی
تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که پیغمبر را کرده صلی الله علیه وسلم و کتاب امیر المومنین
یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بمن نوشته ست نمی بود میکردم
با تو امروز آنچه میکردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و چشم بد بجانب من دید بد رسیتی
شنیدم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلماتم و نترسم بآن کلمات
از سطوت هیچ سلطانی و شر هیچ شیطانی حجاج از هیبت این کلام از خود رفت و بعد از ساعتی
سر برآورد و گفت بیاموزان مرا یا ابا حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا

سوگند که تو نه اهل آنی تا چون وقت رحلت انس رضی الله عنه در رسید ابان که خادم وی بود
بر سرش آمد و فریاد برآورد انس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبید و تو بوی
ندادی و او را نیاموختی گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات او و تو از اهل آنی خدمت کردم من
من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ده سال پس در گذشت وی از دنیا در حالیکه راضی بود از من
و تو نیز ای ابان خدمت کردی مرا ده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه راضی ام از تو
بگو در بامداد و شام این کلمات را نگاهدارد ترا خدای تعالی از همه آفات بسم الله علی
نفسی و دینی حرز میکنم و پناه میسازم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و تواند که مراد به بسم الله
مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بجزء اولش اکتفا نموده چنانچه گویند چه میخوانی گویند
الحمد لله میخوانم یا الم میخوانم و مراد تمام سوره است و تخصیص کرد حرز را بنفس و دین زیرا که
بنای تحصیل هر کمال و اصل در مبدا و مآل نفس و دین است با تقدیم کرد نفس را از جهت بودن
وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و لهذا القای او در تهلکه حرام است و القای او
حتی الامکان واجب و در مسائل شرعیه می آرند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و دوم آبی که
بوی آن لقمه بند شده را فرو برد بهم نرسد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام است
در این حالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب حصول
حیات حقیقی جاودانی است گردد و اجرای کلمه کفر بر زبان با اطمینان قلب با یمان در حالت
جبر و اکراه نیز هم ازین قبیل است و از برای نگاهداشت جان اگر ناشایستگی بگویند
و دل برقرار خود بود رخصت است بجهت القای نفس و دین و اگر صبر کنند و عمل بعزیمت نمایند
آن خود اعلی و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از انجا باید طلب داشت
بسم الله علی اهلی و مالی و ولدی بعد از حفظ و احراز نفس و دین اهل و مال و ولد را یاد کرد
که اسباب بقای نفس و دین و ممد و معاون آنند و جدا بسم الله بر سر آنها آورد و بهمان لفظ
بسم الله که در اول آورد بسنده نکرد و نگفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهلی و مالی و ولدی

وسلوک این طریقه در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کند بر آنکه هر دو قسم یعنی هر چه اول
مذکور شده وانچه در آخر ذکر یافته مقصود ست واعتنا و اهتمام بهر دو علی السویه ست و اهل
وآل هر دو بیک معنی ست گاهی بمعنی تابعان و پسران استعمال یابند و گاهی بمعنی اولاد و اینجا
چون اولاد در آخر ذکر یافته معنی اول مناسب تر ست و مال و منال چون در مقام مدح و
استحسان مذکور گردد مراد بدان مال حلال افتد که وسیله آخرت گردد و حفظ و احراز ان تخم
سعادت و ثمر کمال ست باقی همه مایه وبال و نکال و ولد بمعنی اولاد بود خواه ذکور و خواه
اناث و وجود اولاد نیز از اسباب قوت و معاضدت بازوی دین و دولت ست و فرزند
اگر رشید بود و صالح موجب سعادت دنیا و آخرت ست در حدیث آمده است که سه چیز است
که از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آموخته باشد
و این سلسله را که منتهی بجناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم بر پا دارد و دیگر خیر جاری
که در انجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند خوش آنکس که ماند پس از وی
بجای پل و مسجد و چاه و مهمان سرای دیگر فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یاد آرد
تا موجب آمرزیدن گناهان و باعث رفع درجات پدر گردد و در حدیث بهمین ترتیب واقع
است و ذکر شان بدین ترتیب اشارت ست بفضل علم و مال بر ولد درین باب از انکه
وجود ولد صالح خصوصا در آخر زمان نادر ست و در بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
تقدیم یافته و بیشک ولد از مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ و احراز وی مطلوب تر و مقدم تر
بود بسم الله علی ما اعطانی الله حرز میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داد مرا خدا چون ذکر
کرد چند نعمت مخصوص را که اصل و عمده نعمتهای دنیا و آخرت ست بعد از ان لفظ عام
آورد تا همه نعمتهای اصل و فرع و جزئی و کلی را شامل باشد و بحقیقت حصر نعمتهای وی تعالی
بیرون دائره امکان ست و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
آدمی دائم بر نفس خود ظلم کند و کفران ورزد از ین جهت فرمود ان الانسان لظلوم کفار

بصیغه مبالغه وجای دیگر میفرماید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور الرحیم
یعنی اگر نه مغفرت ورحمت وی تعالی بودی کار بر آدمی زاد بدین کافر نعمتی و ناسپاسی که
دارد تنگ بودی مغفرت ورحمت وی تعالی نیز از نعمتهای اوست اصل اینست باقی همه
هیچ در حدیث آمده است در نیاید هیچ یکی بهشت را بعملش الا بفضل خدا و رحمت وی تعالی
شکر این نعمت باید گذارد و بیکار ننشست سید العالمین صلی الله علیه وسلم چندان در نماز شب
ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسیدی وخون از انها روان شدی گفتند یا رسول الله
آخر نه گناهان اول و آخر ترا آمرزیده اند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر
دیگر این همه تعب ومشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشید وبخشیدن وی نعمتی است
عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده شاکر نباشم سید اولین وآخرین که عالم وعالمیان طفیل
اویند این همه تعب کشد وبندگی کند دیگران را خود چه گوید الله ربی لا اشرک به شیئا
خداست پروردگار من شریک نمیگردانم باوی هیچ چیز را فضل این کلمه وخاصیت وی در
دفع محنت وشدت وانچه پیش آید مرد را از حوادث ودواهی در احادیث بسیار واقع شده
وحقیقت معنی وی شهود توحید افعالست که هرچه پیش آید همه از پیشگاه داند ودر دام
شرک خفی نیفتد با حسن ظن به پروردگارش که چون در تربیت اوست هرچه کند صلاح کار
بنده همدران خواهد بود ولیکن این در حق کسی بود که دایم متوجه وملتجی بجناب لطف وکرم
اوست تعالی شانه وتمام امور خود را بوی تفویض نموده وپرتو از نور ولایت بر ناصیه حالش
تافته وپروردگار تعالی بلطف خاص متولی امور او شده والا مذهب آنست که اصلح بر خدای تعالی
واجب نبود وهرچه خواهد کند لا یسأل عما یفعل وهم یسألون تنبیه مراد حقیقی بآنکه در شرع
ورود یافته هرکه این دعا بخواند جزایش اینست آن بود که متحقق بدان حال ومتصف بمعنی
آن شود والا مجرد حرکت جوارح وجنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه بنص
شارع معلوم شود که این خاصیت در مجرد لفظ ونفس حرف وصوتست آن زمان اثر

بخاصیت بران لفظ مترتب گردد وحاجت بدرک معنی نباشد وباوجود آن بیکار نباید نشست
وعمل موقوف آن حال نباید داشت فضل خدا واسع ست ووی سبحانه مجیب الدعوات بندگان
ست بهر حال که بکنند رعایت وشرایط وآداب جانبی ست ولیکن فضل وکرم وی تعالی بیرون
دائره حساب است ما لا یدرک کله لا یترک کله وبالله التوفیق چنانچه در باب اخلاص وریا
در عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة والدین السهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد
چون عمل کنیم ریا راه یابد واگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید واز ریا استغفار نمائید بیکار
نشستن مصلحت نیست آخر این عمل اگر دوام پذیرفت هم بنورانیت عمل سر اخلاص در دل
پیدا شود ان شاء الله تعالی الله اکبر الله اکبر الله اکبر واعز واجل واعظم مما اخاف
واحذر خدای بزرگتر وغالب ترست از چیزیکه میترسم من وبیم میدارم ازان چیز ودر بعضی روایات
واعظم بعد از اجل نیز مذکورست کبریا وعزت وعظمت وجلال در معنی نزدیک هم .....
آیند واگر کبریا را باعتبار ذات وعزت را بافعال وعظمت را باسما وجلالت را بصفات
اعتبار نمایند دور نباشد وچون نفس بجبلت وبی یقینی خود ترسی وهراسی از اغیار دارد
خصوصا در جائیکه معامله با غالب تر از خودش افتد چنانچه سلاطین وجباران درین کلمه
باستحضار عظمت وکبریای الهی که مستلزم اشتغال وانقداح نور یقین ست دلیرش ساخته
که هان ای نفس مترس که پروردگار تو بزرگ تر وغالب تر از دشمن تست ٭ گر دشمنت
قویست نگهبان قوی ترست ٭ تو از مولی تعالی بترس تا همه از تو بترسند من خاف
عن الله خاف عنه کل شیء ودرین کلمه تنبیه ست بران که در وقت معامله با غالب باطن را
مملو ومعمور بکبریای حق دارد تا هیبت وعظمت بیگانه را در دل جای نماند ودر سطوت
نور عظمت وجلال وی تعالی جباریت وقهاریت دیگران مضمحل ومتواری گردد عز جارک
غالب ست همسایه تو وپناه آرنده بتو چون احضار کبریای حق وشهود عظمت او کرد از غیبت
بمقام حضور آمد وخطاب کرد وهمسایگی حق بدوام توجه والتجا بجناب لطف وتمسک بذیل

عزت اوست ہر کہ ملتجی بجناب عزت اوست ہرگز مقہور و مغلوب نگردد و عزیز تو خواری
نہ بیند نکس و جل ثناءک و بزرگ ست ثنا تو و ہیچکس بکنہ صفات کمال تو و قدرت
لایزال تو نرسد ضعیف را قوت دہی و قوی را ضعیف گردانی تعز من تشاء و تذل من تشاء
صفت تو ست و لا الہ غیرک و نیست ہیچ معبود بحق جز تو اللہم انی اعوذ بک من شر
نفسی چون منبع تمامہ شرور و قبایح و باعث بی یقینی و بے ثباتی نفس ست پناہ بت بخدا
از شر وی و ہر چہ از شر بآدمی زاد رسد ہمہ از نفس اوست پیغمبر فرمود صلے اللہ علیہ وسلم
رب لا تکلنی الے نفسی طرفۃ عین و لا اقل من ذلک پروردگارا مگذار مرا بنفس من یک چشم
زدن بلکہ کمتر ازان مرا دایم با خود دار و در مشاہدہ عظمت خود بگذار تا یک چشم زدن اورا
مجال تاثیر و تصرف و غلبہ بر من نباشد و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار
عنید و پناہ میجویم بتو از شر ہر شیطان راندہ شدہ و از شر ہر سلطان متکبر مایل از راہ راست
معاند حق معنے عناد از راہ راست بر آمدن و مخالف شدن مر حق را با وجود شناخت آن
چون تدبیر کار شر و سلطنت و ملک اغوا و ضلال بشیطان حوالہ کردہ اند و برین قیاس
حال جباران و قہاران کہ مسلط بر خلایق اند استعاذہ از شر ایشان از واجبات وقت
باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن ابلیس و جنود وی و شیاطین انس ظلمہ و اعوان
ایشان اول اشارت باول ست و ثانی بثانی و قوت و ہمیہ کہ در سرشت آدمی نہادہ اند
و او را شیطان عالم النفس گویند نمونہ از شیطان عالم آفاق ست کہ بر عقل و جمیع قوی شاع
سلطنتے دارد مگر بر عقل مصفا و منور بنور یقین کہ بحکم ان عبادی لیس لک علیہم سلطان
سلطنت وی ازان مقہور و منتفے ست و استعاذہ از شر وی کہ معدوم را بصفت موجود
و باطل را در لباس حق نماید نیز واجب ست و زوال خوف از ماسوای حق جز بدفع او نا ید
و ہم صورت نہ بندد و در حقیقت استعاذہ از شر نفس ست چنانچہ در فقرہ اول مذکور شد
فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم ۵

این ایتی ست از قران مجید که حضرت حق سبحانه تعالی برسول خود صلی الله علیه وسلم امر کرده میفرماید پس اگر بشت دهند کافران در وی بجانب حق نیارند و از قبول آن اعراض نمایند بگوای محمد ای محبوب من و ای محفوظ و معصوم من حسبی الله پس بست مرا خدا لا اله الا هو نیست هیچ معبودی بحق مگر وی علیه توکلت بر وی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود گردانیدم او را و هو رب العرش العظیم و وی پروردگار عرش عظیم ست که عظیمتر و بالاتر از وی خلقی در عالم اجسام پیدا نشده چون سوق کلام در دفع شر جباران و قهاران و دفع بیم و هراس ایشان بود و اصل و ماده آن شهود قهر و عظمت الٰهی تعالی ست مقطع کلام برستن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حرز و ار باب دعوت مراقبه احاطه عرش الٰهی با ملاحظه این اضافت در یوقت نمایند در حفظ و صیانت ادخل باشد چنانچه قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه در حزب البحر که از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم تلقین نموده ست و در باب حرز و حفظ تریاق اکبر ست فرموده ستر العرش مسبول علینا و عین الله ناظرة الینا بحول الله لا یقدر علینا والله من ورائهم محیط پرده عرش بر ما فرو هشته و عین عنایت و عصمت الٰهی بجانب ما ناظر دیگر بقوت الٰهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد و قدرت وی تعالی همه را محیط ست که راه بیرون آمدن از حیطه قدرت او محال و هو الکبیر المتعال فائده وصیت مشائخ شاذلیه ست قدس الله اسرارهم مر مریدان را بخواندن این دعا یعنی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که وی را هیچ وردی نباشد الا همین ورد کفایت میکند او را از جمیع اوراد و گفته اند که در خواندن این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول ست و حد خواندن آن ده کرت ست بعد از نماز صبح و بعد مغرب و اگر هفت بار بخوانند نیز کفایت ست بلکه این به صحت روایت اقرب ست و حاصل آن توحید و توجه بجناب حق و اخلاص مطلب است با شهود عظمت وی تعالی و تبری از ماسوی و ترک تدبیر و اختیار رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة انه ولی

حزب البحر

منفعت خواندن دعای حسبی الله

الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ٥ در بعضے روایات این کلمہ نیز در آخر دعا مذکور
ست ترجمہ بدرستی و راستی کہ دوست و متولی تمامہ امور من خداست کہ فرو فرستادہ ست
کتاب را کہ در وی تدبیر تمامہ امور دنیا و آخرت کردہ ست یعنی قرآن مجید را و وی سبحانہ تعالے
دوست میدارد و تولیت امور میکند مر صالحان را اللهم اجعلنا من الصالحین و دعا قنوت
والتحیات را نیز در وقتی بتقریبے ترجمہ و شرحی کردہ شدہ بود آن نیز منقول و مسطور میگردد

الرسالة السابعة والثلثون تجلیة القلوب بقدس الملکوت لشرح دعاء القنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله

قنوت بمعنی دعا و طاعت و سکوت و قیام و خشوع آمدہ و ہر یکے ازین معانی باین دعا مناسبت
و در تعیین مواضع و آداب درین دعا اختلاف گونہ ہست و مختار آنست کہ اگر ہمہ جا بخوانند
درست ست و اگر در بعضے مواضع بی وا و نیز خوانند روا بود و آنچہ مسموع و مشہور ست بر صفحہ بیان
نگاشتہ اید اللهم انا نستعینک خداوندا ما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارہا و تمامہ مہمات
دنیا و آخرت علی الخصوص در طاعت و عبادت کہ بی توفیق و اعانت کہ مخصوص بندگان
خاص تست موجب قرب حضرت تست میسر نباشد اللهم بمعنی یا الله آید از بعضے سلف
رحمة الله علیہم منقول ست کہ فرمودند چون خدا را باللهم یاد کردی گو یا ہمہ نامہاش
یاد کردی و بقولے اللهم اسم اعظم ست کہ دعا بوسیلہ آن با استجماع شرائط دیگر البتہ
مستجاب است و انا نستعینک بلفظ جمع آورد با آنکہ داعی یکی ست اشارت ست بآنکہ مرد
باید کہ در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بیکران حق تنہا خوارے
نکند یا اشارتہ بآنکہ ہمہ محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا و اگر از اول تا آخر ہمہ جمع آیند
از استعانت و استمداد جناب لایزال استغنے نباشند یا اسقاط داعیست نفس را از
مرتبہ استحقاق و حیز اعتبار تا باشد کہ در ضمن جماعت و طفیل مقبولان درگاہ دعا را او در سلک
اجابت و قبول منسلک گردد و نستغفرک و طلب آمرزش گناہان میکنیم از تو چون استعانت

وطلب توفیق طاعت کرد طلب آمرزش گناهان نیز میکند تا بهر دو شق جلب نفع و دفع
ضرر که هر دو جناح ظفر و نجاح اند متمسک بذیل مقصود کرده باشد یا چون توفیق بر طاعت
طلبید هیچ طاعتی و عبادتی بی شوب نقصان نبود و چنانچه حق عبادت ست از دست نیاید
استغفار میکند ازان نقصان و تقصیرات که در طاعات رود و مشایخ گفته اند رحمة الله علیهم که
احتیاج بعفو و مغفرت کردگار تعالی در طاعات بیشتر ست از آنکه در معصیت چه تقصیر در
مقام قرب و بساط حضور سخت ترست از انکه در بعد و غیبت و استغفار سبب ادرار امطار
فیض وجود و مفتاح خزاین امداد و انعام حضرت واجب الوجود ست جل جلاله و عم نواله
یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین الآیه دلیل آنست سید العالمین را صلی الله
علیه و سلم در یک مجلس هفتاد کرت و گاهی صد مرت می شمردند که تکرار استغفار میکرد خدا داند
که معنی آن استغفار و باعث آن تکرار چه بود و از کجا بود و سخن درین باب بسیار کرده اند جمله
ازان در رساله مرج البحرین فی الجمع بین الطریقین که در جمع بین الشریعة و الحقیقة و
تطبیق ظاهر و باطن صورت تالیف یافته ست آورده ایم آنچه مرا از همه خوشتر و بمقام
ادب نزدیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت امت و طلب آمرزش گناهان ایشان
بود و اگر نه آنجا همه رحمت و مغفرت ست استغفار برای چه باشد و الله اعلم و استغفار باید که
از سر توجه و حضور باشد و الا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم از خدا و باطنش
از استحضار این طلب و حضور حق غافل بود کذب لازم آید و این گناهی دیگر ست که آن را
استغفاری دیگر باید ازینجا گفت رابعه عدویه رضی الله عنها که استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار
کثیر فرمود استغفاری که ما میکنیم گناهی ست که محتاج ست باستغفار کثیر کثرت استغفار کثیر از جهت
لزوم تسلسل و ترا تب ست یا از جهت آنکه گناه در عین استغفار عظیمتر بود و بکثرت استغفار
محتاج تر و بعضی از علما بران رفتند که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفرلی
بهتر از لزوم کذب دور تر بود اگر چه حضور در اجابت دعا نیز شرط ست ولیکن با وجود طریان

استغفار

غفلت اگر مصادف وقت افتد نیز امید قبول هست **فائده** وظیفه در استغفار چنانچه مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند آنست که هر روز هفتاد بار بگوید استغفر الله العظیم الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و اگر بصیغه دعا گوید اللهم اغفر لی وتب علی انک انت التواب
الغفور نیز درست ست بلکه بهتر باشد واگر در اول استغفر الله العظیم یا استغفر الله ودر ثانی
اللهم اغفر لی وتب علی یا اللهم اغفر لی گوید کفایت بود اینقدر خود آسان ست و بالله التوفیق
ونؤمن بک وایمان می آریم بتو که خدائی وبخشنده گناهان مائی ایمان خود پیش ازین
آورده هست واین دعا مومنان ست مانا که مراد تجدید ایمانست جددوا ایمانکم بقول لا اله
الا الله صحابه رضوان الله علیهم با یکدیگر میگفتند بیائید بنشینیم وتجدید ایمان کنیم بذکر خدا و مذاکره
آخرت ازینجا معلوم شود که ایمان کهنه وپژمرده گردد وبعد از کهنگی وپژمردگی نو وتازه شود
کهنه بطریان غفلت وتراکم ظلمات معصیت و نو باشتغال نور ذکر وتقویت باعثهٔ محبت و
چون صیغه تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجددی حصول فعل انا فانا بود هر ساعت
ایمانی جدید بوجود آید وهر جدید را لذتی پس تمامه اوقات مومن صادق لذت در لذت باشد
اللهم اذقنا حلاوة الایمان وارزقنا لذة النظر الی وجهک الکریم واعظم اسباب تجدید ایمان
وتازه گردانیدن آن صحبت صالحین ونظر بجمال ایشانست خصوصاً آنهائی که از خود فانی
وبحق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت روزی گرداند ومطالعه کتب این
قوم نیز نافعترین اسباب ست درینباب والله ولی التوفیق وملهم الصواب **و** نتوکل علیک
وتوکل میکنیم بر تو وتمامه کارها را بتو میسپاریم توکل از فروع ایمان ولوازم آنست قوله تعالی
علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل در همه جا بود و غالب در متفاهم عرف استعمالش در باب
رزق آید وحقیقت آن ثقه واعتماد دست بر ضمانیت باریتعالی وتکفل او رزق بندگان را
اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک اسباب عادی لازم این مقام نیست الا اسبابی
وهمی که مباشرة آن منافی توکل ست وترک اسباب عادی برای تحقیق وتصحیح مقام توکل و

وامتحان حال نفس ست چنانچه مشایخ طریقت در حال ابتدا کرده اند والا حقیقت توکل
همان ثقه و یقین ست و نثنی علیک الخیر و ثنا میگوییم بر تو نیکی را یعنی حمد و ثنای تو
میگوییم و تمامه نیکیها را بتو اسناد میکنیم چون حق را وکیل خود گرفت و در عادت وکیل چون
بمقتضای نصیحت عمل کند و براه دوستی و خیرخواهی موکل رود متعلق رضای او گردد و عقد
دوستی استحکام گیرد و اگر بخلاف این روش رود عقد محبت اختلال پذیرد و محل سخط گردد و دفع
آن توهم میکند و میگوید که ما بوکالت تو راضیم ترا شاکر و حامدیم چنانچه گفت نشکرک
ولا نکفرک شکر میگوییم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو نمیکنیم ترا لا سیما نعمت وکالت را
که ما را از تشویش تدبیر و تردد و اختیار و دار و گیر کار و بار خلاص کردی و فارغ البال
بر بستر فراغ و استراحت نشاندی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون راضی نباشیم
بوکالت تو که در وکیل دو صفت باید دوستی وافر و علم کامل و این هر دو صفت منحصر است
در تو و ادای شکر باری تعالی بحکم عقل از محالات ست از جهت تواتر الای و توارد نعم
وی سبحانه و از جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس و هر طور نوعی از نعمت بظهور آید که قسمی
خاص از شکر اقتضا کند و تتبع جمیع انواع نعم و مقابلت آن بخصوصیات انواع شکر
در حیز امکان و قدرت بشر نبود از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت نعمتی ست
بهتر و بالاتر از نعمت و توفیق شکر بران نعمتی دیگر و همچنان شکر شکر الی ما لا نهایة له
و این محل دهش و حیرت عظیم ست که اندیشه را سر از ان بیرون آوردن دشوار بود و لیکن
این استحاله و این دهشت کسی راست که خواهد کرم حق و افضال او را با فعال خود مقابل
گرداند و این هرگز است نیاید و شکر را از مراسم و مواجب عقلیه داند و این مذهب اعتزال
است و باطل ست و نفس خود را النسبتی در منت اثبات کند و این نقص ظاهر ست اما آنکه
محقق ست بحقیقت و شکر را از رسوم شریعت شناسد این دهشت او را طاری
نشود چه شارع تعالی هر نوع از نعمت را شکری بزبان شریعت تعین فرمود و چنانچه

نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن هر که اقامت آن کند بحکم شرع از شاکران باشد کذا
قال بعض المحققین و نخلع و نترك من یفجرك و بر میکشیم یعنی از باطن میگذاریم یعنی دوستدار
کسی که معصیت ورزد و بی فرمانی کند ترا خواه نفس باشد و خواه خلق قوله تعالی لاتجد قوما
یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله هر که ایمان بخدا و روز آخرت
آورد هرگز دوست ندارد آنرا که دشمن خدا و رسول خداست و عید درین باب در آیات و
احادیث بسیار آمده و ایستادن درین مقام در غایت صعوبت و اشکال ایمان کامل آنکه
بدل و زبان و جوارح مخالف اغیار باشند و اگر اینقدر نباشد باری دل از محبت و موافقت
ایشان نگاهدارند و ذلک اضعف الایمان اللهم ایاك نعبد چون تبری از ماسوی کرد و خلع
و ترک اغیار نمود بر جادهٔ اخلاص استقامت بر سجادهٔ عبادت اقامت نموده میگوید
خداوندا ترا عبادت میکنیم نه غیر ترا و مطلوب و مقصود توئی نه اغراض دنیا و اغراض
آخرت ولك نصلی و نسجد و برای تو فرمان برداری امر تو و طلب رضای تو نماز می گذاریم
و سجده میکنیم عبادات بسیارست و چون نماز افضل عبادات و ارفع قربات بود از جهت
اشتمال او اقسام عبادات و قربات را و بالفعل مباشر اوست تخصیص کرد و از اندکه
باز چون سجده افضل ارکان نماز بود و اکمل احوال که بنده را با خدا قربت بخشد بعد از ذکر
نماز ذکر سجده کرد و در حدیث آمده است که چون بنده در نماز ایستد جواهر رحمت نثار وی
کنند و چون برکوع رود نقابهای رحمت تمام بر وی نثار شود و چون سر بسجده برد گویا در قدم
رحمان افتاد و هر دو دست بر اقدام وی نهاد بعد از تصور و ملاحظه این معنی مشکل که طالب
صادق سر از سجده بردارد تا مشاهدهٔ محبوب نکند و گوهر مقصود بدست نیارد و فضایل
نماز و اسرار و حقایق آنرا مشایخ بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرده اند از انجا
طلب باید داشت برای تقویه باعث ادراك و شناخت قدر نماز را و هر که از اهل حضور و معرفت
است بقدر حال خود نصیبه از آن دارد والله الموفق والیك نسعی و نحفد و بسوی تو

نه بسوی غیر تو سعی میکنیم و ترا خدمت میکنیم حفد بمعنی خدمت ست و حافد خادم را گویند
و محفود مخدوم و بمعنی سبکی در عمل و شتابی نیز آید درین فقره نیز بیان اخلاص و توحید
میکند ونرجو رحمتک ونخشی عذابک و با آنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سعی
در طریق تقرب می نمائیم ولیکن امیدواری برحمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم چه هیچکس را
استحقاق بر تو نیست ثواب محض فضل تست و عقاب عدل تو بنا بر وعده و وعیدی که
کرده و ثواب و عقاب را بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب ساخته نزد صدور طاعت
امیدوار برحمت تو ایم و بارتکاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین الخوف والرجا
بودن ست باوجود سبقت رحمت بر غضب و لهذا امیدواری برحمت را مقدم آورد
بر ترسکاری از غضب ~ آنها که خواص درگهه تکرمند + دهشت زدگان عالم تسلیمند +
نومید مشو که رحمت حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیمند + ان عذابک
بالکفار ملحق بدرستی و راستی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته ست یا پیوسته
کرده شده ست ایراد این کلام بعد از نومن بک ناظر در جانب امیدواری ست و ملحق
بکسر حاء و فتح آن هر دو خوانده اند و معنی هر دو یکی ست فی القاموس لحقه ادرکه کالحقه
وبه لازم و متعد ان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق و الفتح احسن والصواب انتهی کلا
تکمله در بعضی کتب فقه حنفیه مسطور ست که اگر بعد از دعاء مذکور این دعا را که ماثور
ست و قنوت مذهب شافعی ست حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا با امام حسن سلام الله
علیه و علی آبائه الکرام تعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن
هدیت خداوندا راه راست نما ما را در ضمن آن جماعه که راه راست نموده ایشانرا وعافنا
فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در آن جماعه که عافیت بخشیده ایشان را وتولنا
فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شو در آن جماعه که دوست داشته ایشانرا
و متولی امور ایشان شده وبارک لنا فیما اعطیت و برکت ده ما را در هر چیزیکه داده از

نعمت و قنا ربنا شر ما قضیت و نگاه دار ما را ای پرورد گار ما از شر آنچه قضا کرده انک تقضی و لا یقضی علیک بدرستیکه تو حکم میکنی و حکم کرده نمیشود بر تو انه لا یذل من والیت بدرستیکه شان اینست که خوار نمیشود کسیکه دوست میداری تو او را و لا یعز من عادیت و عزیز نمی شود کسیکه دشمن میداری تو او را والمهتدی من هدیت وراه راست یابنده کسی ست که راه راست نموده تو او را تبارکت ربنا و تعالیت بزرگی تو ای پرورد گار ما و بلند مرتبه که هیچکس بکنه کمال تو نرسد یا ذا الجلال والاکرام ٥ ای خداوند صفات سلبیه و ثبوتیه اغفر وارحم بیامرز و رحمت کن و تجاوز عما تعلم و بگذر از آنچه میدانی از گناهان ما انک انت الاعز الاکرم بدرستیکه غالب تری تو و کریم تری از هر غالب واز هر کریم و صلے الله علے محمد النبی الامی و آله و سلم

الرسالة الثامنة والثلثون تحصیل البرکات به بیان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمامه عبادات قولیه والصلوات و تمامه عبادات فعلیه والطیبات و تمامه عبادات مالیه ثابت ست مر خدای تعالی و تقدس اینچنین تفسیر کرده اند این کلمات را رسم ست که چون در حضرت ملوک در آیند اول السلام کنند و ثنا خوانند ثانیاً خدمت کنند و عجز و نیاز نمایند ثالثاً تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه و شایان عنایات حضرت بادشاه شوند امام محی الدین نوادی در شرح مسلم میگوید تحیت بمعنی سلام و ملک و بقاء عظمت و حیات ابد و تحیات بر لفظ جمع آورد زیرا که بادشاهان عالم را از عرب و عجم تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مر ایشان را بدان تعظیم و تکریم میکردند پس میگوید تحیات همه ثابت ست مر بادشاه بادشاهان را که خالق عالم ست و اوست بحقیقت مستحق آنها و بر دیگر ان جز عاریتی بیش نیست و کرمانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل می نماید که تحیات رعایا ملوک را که نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند

چنانچه در عرب انعم الله صباحًا و در عجم زی هزار سال و مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
صلاحیت آنکه بان تحیت بر کردگار تعالی توان کرد نبود پس خصوصیات الفاظ را گذاشت
و بمعنی مطلق تعظیم استعمالش کرد و گفت التحیات لله ای جمیع انواع التعظیم ثابت لله تعالی شانه
واوست مستحق آن نه غیر او والصلوات یعنی نمازهای فرایض و نوافل برای اوست و صلوة را
بمعنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلها الله و بمعنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه ازوست
وهو الرحمن الرحیم والطیبات کلمات طیبه و اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه این معنی صحیح ست
و مناسب مقام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت
خدا و برکتهای او و حق سبحانه و تعالی امر فرمود در کتاب مجید مر مومنان را که صلوات و سلام
بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیفیت سلام اینست که درینجا مذکور شد و کیفیت صلوات
در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب مر حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنمقام
نه حاضر ست پس توجیه این خطاب چه باشد جوابش آنست که چون ورود این کلمه در اصل
یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغیرش ندادند و بر همان اصل گذاشتند
و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام بصیغه خطاب
میگفتند و بعد از زمان حیاتش اینچنین میگفتند السلام علی النبی و رحمة الله و برکاته بلفظ
خطاب و بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سریان حقیقت وی صلی الله
علیه و سلم در ذرایر موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسایر ممکنات در ذات مصلی
حاضر و شاهد ست و ورود صیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهود ست صلی الله
علیک یا رسول الله و سلم فایده در احادیث صحیحه واقع ست که هر بنده مومن که
بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید درینجا هیچ خلافی
نیست خلاف در آنست که این رد سلام از آنحضرت مخصوص است بزایران قبر شریف
که در حضرت در آیند و بر طریقه داخلان مجلس سلام میگویند یا شامل ست مر مصلیان را

نیز که در قراءة تشهد بلفظی که مذکور شد سلام فرستند والظاهر هو العموم وهو القول الصحیح مگر
فرق آن باشد که سلام زایران بیواسطه بسمع شریف میرسد واز دیگران بوساطت ملائکه
سیاحین که حضرت عزت ایشان را به تبلیغ صلواة وسلام از امت بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برگماشته است چنانچه در احادیث واقع شده است والله اعلم السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین ٥ سلام بر ما وبر بندگان خدا که صالح اند اگر گویند درود
این سلام چنانچه مشهور ست از حضرت پروردگار تعالی ست بر رسول انام علیه الصلوة
والسلام در شب معراج پس ظاهر و سلام ست بر الله تعالی جوابش آنکه سلام دعاست
بسلامت از آفات ومکروهات ووی تعالی وتقدس منزه ومستغنی ست از آنکه بروی
دعا بسلامت کنند پس در بدل آن سلام به بندگان خاص وی فرستاد که مقربان درگاه
ومتعلق بذیل عزت او یند ودر حدیث صحیح آمده که چون صحابه خلف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در نماز گفتند السلام علی الله من عباده وعلی جبرئیل ومیکائیل وعلی فلان وفلان
آنحضرت بجانب صحابه دید وگفت ان الله هو السلام فاذا صلی احدکم فلیقل التحیات لله
والصلواة والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین فرمود خدا خود سلام ست یعنی خداوند سلامت وسلامت بخش دیگران
سلام بر وی معنی ندارد سلام بر من فرستید وبر بندگان صالح وی تا بهر بنده صالح که در
زمین وآسمان ست برسد جبرئیل ومیکائیل وغیر ایشان همه در اینجا داخل اند اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اول شهادت ست بخدائی خدا وثانی
برسالت محمد صلی الله علیه وسلم وبه تحقیق در بعضی روایات آمده است زیاده وحده لا شریک له
واگر این زیاده را نیز بخوانند بی شبهه درست بود ولیکن روایت صحیح در مذهب حنفی همان
اول ست که مذکور شد وبعد از تشهد درود بخوانند وآن سنت ست نزد حنفیه وفرض است
نزد شافعی وکیفیت آن در احادیث بصیغهای مختلف آمده واگر باین صیغه بخوانند

کفایت ست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید وفی نسخۃ اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید ودرین تشبیہ باعتبار لزوم قوت وجہ تشبیہ در مشبہ بہ سخن ست وازان جوابہا گفتہ اند تمامہ آن در رسالہ جذب القلوب جدا مذکور شدہ ست واحسن اجوبہ آنکہ تشبیہ اینجا در نفس صلواۃ ست چنانکہ در قول وی عز وعلا انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح وظہور وشہرۃ وجہ تشبیہ در مشبہ کفایت ست وبعد از تشہد وصلواۃ از ادعیہ ہرچہ خوش آید بخواند واگر از ماثورات بخواند افضل ست وازانچہ ماثور ست یکی اینست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بصدیق اکبر بالتماس وی تعلیم فرمودہ رب انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرۃ من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم دیگر این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنۃ عذاب القبر ومن فتنۃ عذاب النار ومن فتنۃ المسیح الدجال ومن فتنۃ المغرم والماثم ومن فتنۃ المحیا والممات واعوذ بک من الفتن ما ظہر منہا وما بطن اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم بہ منی وربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار نیز بخواند کہ جامع وشامل ست ۔

الرسالۃ التاسعۃ والثلثون تثبیت الفواد بتصور عظمۃ رب العباد ۔

لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ

اللهم صغر الدنیا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا بر تو باد اے فرزند دلبند تصور عظمت وکبریای حق کہ ہیچ چیز عظیم تر وکبیر تر از ذات وی تعالے نیست وہو العلی العظیم ۰ آدمی چون نظر بر ماہیت امکانی خود بیند از چندان احتیاج ونیستی خود در یابد کہ در نظر ادراک متلاشی ومعدوم گردد وخود را ہیچ در ہیچ یابد کہ شان ہیچی نہادن بروی نیز تہمت وجود وہستی نہادن ست این حقیر را گاہی در ہنگام صفائی وقت

و باریکی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود افتد ساعتی نگذشته باشد و لحظه نرفته که از نظر
متلاشی و فانی گردد بر مثال ابر پاره رقیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میرود رقیق تر
و باریک تر می افتد در رفته رفته متلاشی و فانی میگردد و گاهی که حدت نظر و صفای وقت
ازان کمتر ست مانند پوست پاره نحیف کهنه خراب رخنه زده کرم خورده هیچ هیچ منظور گردد
و گاهی مثل تخمک بعضی میوه ها مثل سیب و شفتالو که بغایت سست و ضعیفست و هنگامی
مثل خشخاش دانه یا ذره یا ازان نیز کمتر و گاهی که وقت نظر از غواشی تعلق بوجود امکانی
مجردتر و صاف تر بر وجه اصل چنانچه نفس الامر ست باشد معدوم مطلق یابد و هیچ اثر
هستی و نشان خود بینی نه اینجا در فضای نورانی که مشغولان نقشبندیه نور الله ارواحهم
در وقت توجه میابند افتد و میگویند که خود را در فضای نورانی یافتیم خود را چه یابند یعنی
نور ادراک چنان بسیط و لطیف شد که اینحالت روی نمود که زحمت تعین وجودی از میان
بر طرف شد و چون چیز کثیف از میان بر افتد که سایه انداخته و مانع روشنائی آفتابی یا چراغی
شده باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد و خود را یافتیم یعنی خود را که می یافتیم گم کردیم
سبحان الله کجا افتادم و چه روی نمود قطعاً در قصد بیان این سخن نبودم مقصود ازان
بود که برای حفظ اوقات و معموری باطن و غنای قلب و امتلاء وجود بنور حضور و صفای
حال و فراغ وقت تصور عظمت وجود حق و غلبه قدرت و انبساط علم وی لازم گیرد
و هیچ نمودن هستی خود و دریافت ذل و صغار و احتقار حال خود لازم اوست یا مقدمه
اوست شهود نیستی خود اگرچه اصل و نفس الامر ست اما هنوز گرفتاری بدان از هستی و
خودپرستی ست چه النظر بلند باید داشت و بجانب علو باید رفت و نظر بر نور حق و وجود
مطلق و عظمت و کبریای او نه گماشت که تمامه هستی های علوی و سفلی و عقلی و حسی
در جنب آن محو و متلاشی ست و کلمه الیست در اوراد آمده اللهم انی اصبحت مرتهنا
بعملی و صبح امری بید غیری فلا فقیر افقر منی این فقیر گاهی بعد ازین کلمه این چنین میخوانند

وا فاد اصبح امری ببدیک فلاعنی اغنی منی و بعد از تصور عظمت و جلال حق انبساط نورانیت و کمال پیغمبر صلے الله علیه وسلم ببین و مشاهده کن که چه بادشاهی آسمان است و چه صاحب غریب نواز و ملک دنیا و دین بخش ست که هر یکے از نوکران او و بندگان درگاه او زنده گردانندهٔ دین او نید و فریاد رس جن و انس و بادشاه زمین و آسمان و متصرف در ملک و ملکوت اند بعد ازان در انوار ولایت و سیادت این خاصگان نظر کن و مستغنے از عوام الناس باش اینجا المقصود آمدم و در اول مکتوب ملحوظ همین بود مقصود آن داشتم که ترا با خود را دوئی نیست تو منی و من تو بلکه طالب جمعیت وقت و کشاد سینه را که اینجا نیز بجهت جامعه همدردی و همکاری و هم پیشگے دوئی نیست نصیحت کنم تا از ابنار روزگار و ترس اغیار رهائی و خلجانهای و وسواسی و نگرانی دل و تشویش وقت و فتور حال راه نیابد دل چون مملو بعظمت حق و بعزت محمدی شد دیگر کجا جای وسواس و مدخلیت غیر خواهد ماند و اگر از مقام شهود عظمت کبریا تنزل کنی و بعالم البشریت و خود خواهی و آرزوهای مطالب و حصول مقاصد ائی امید وار باش که اینجا همه مطالب حاصل ست آخر ملک ملک خداست و متصرف و مدبر او ست و به نیابت و وکالت و سفارت و رسالت او پیغمبر او و خاصگان درگاه و حاضران گاه و بیگاه او ست برای دیگر کیست ولله العزت ولرسوله وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون منافقان آنها که بزبان لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و در دل ظلمت شرک و نظر بر اغیار دارند بملاحظه و باد ب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند ولیکن منافق صفت اند تاب الله علینا و علیهم شیخ ذکره الله بالخیر در اشتغال بصیغه صلوٰة اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه مراقبه تعلیم میکرد و میگفت ببین که در چه دریاها غوطه میزنی اللهم که گفتی در دریای کمال جامع خوش جا افتادی چون علی محمد گفتی بدریای فضل وجود پیغمبر غوطه خوردی و ز بآله و اصحابه در دریای

کمالات ایشان عواصی کردی آخر بی نصیب افتادن وهیچ دست ازین بجور برانند
صورت ندارد و بدان ای فرزند که اغنیاے وقت و ابناء روزگار هم چند قسم اند
جماعه از ایشان که فی الجمله دردی دارند و از حلیه انصاف بتمامی عاری نیستند
و گاه گاهی بر مثال استوقد نارا نور معرفتے بر دل ایشان مے تابد و از غفلت
بهشیاری می آیند خاطر از جانب ایشان جمع دار بلکه متوقع خیر و دوستی و انصاف
باش یعنی دغدغه خاطر از ینان بردار نه گرفتار صحبت و دوستی ایشان شو و بعضے
دیگر که انصاف نورزند و مکابره نمایند اگر بحرف زبانی تشویش دهند و بدگویند
و بدیاد کنند چه زیان حرف زبانی هباءً منثوراست هیچ زیانی ازان نمیرسد
مگر گرفتار آن نفس را که مدح وثنای خود خواهند و نزد ایشان عزت و سرفرازی جویند
فرمان حق ست که واصبر علے ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا واگر زیان ایذائی
کنند و در مقام ایذای جانی بیایند سبیل هجرت بحرم خدا و مدینه پیغمبرست که
هجرت سنت انبیاء ست و هو الحفیظ العلیم بارے وقت را غارت مکن و جمعیت
از دست مده و فرصت غنیمت دان و خاطر جمع دار و امیدوار باش و این دعا
بخوان که سید عالم صلے الله علیه وسلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله عنهما
که اول اقطاب این امت و منتهاے خلافت کبرای ست در معامله آموخته
اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احداً
غیرک بے سابقه اختیار این کلمات متصور گشت و بزبان قلم آمد شاید
که متضمن خیرے باشد و بالله التوفیق والعاقبة بالخیر ؛

الرسالة الاربعون دفع الکسل بالمواظبة علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

های ای نفس چرا تقصیر در عمل میکنی و از کار کردن می نشینی برخیز و کاری کن

باعث ترک عمل تکاسل ست آیا کسل خیال تکاسل خود یاده ست توچه وچه چیزی
وجود تو از تونیست وتو نه از ان توئی دیگری ترا پیدا کرده و در تو قوتی نهاده
وترا برای کاری آفریده وبدان امر کرده وتوفیق کار بخشیده واسباب آن همه مهیا
ساخته جنباننده او وگردانندهٔ او میگرداند ومیجنباند چنانکه میخواهد هرچه فرمود
بکن وچنانچه میجنباند بجنب تو درمیان میا وخود را مبین المالک بتصرف
فی ملکه کیف یشاء این بدان ماند که یکی لعبتی از گل سازد وآنرا در دست بگیرد
ومیجنباند وان لعبت برخود به پیچد وخواهد که بجنبد ازین گذشتیم این عبادت
که تو میکنی چه برین می نازی وچه اورا اعتبار میکنی وچه قدر می نهی که دران تکاسل
میکنی وبران تهمت نام می نهی واگر هست برای خود میکنی برکه منت می نهی
برخدا ورسول خدا یا خلق یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان وخلق را از عمل تو چه فائده که بر ایشان می نازی
کسی برای خود کاری کند ومنت بر دیگری نهد یاده ست تو خود در عمر خود
یک کار برای خدا نکرده وهمه برای اجرت میکنی ودر دنیا وآخرت از ان
امیدها داری وبرای نفس خود کمالی کسب میکنی وتوشهٔ راه آخرت میسازی
پس بر خدا چیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم فما لله وعمل تو سراسر خواهش
ودعا وآرزو وطلب است این بندگی نیست بندگی آنکه خالص برای خدا
کنی وخود را نخواهی چندین اهل دنیا کسبی وکاری برای خود میکنند ودر طلب
معیشت میدوند وجانی میکنند تو نیز برای خود کاری کرده بلکه حرص
وطمع تو زیاده از ایشان ست که کار تو برای صلاح دنیا وآخرت ست
وایشان خود همین برای دنیا میدوند واز آخرت فارغ نشسته کاهلی چیست
بنماز سر برکه فرصت را غنیمت میدانی واز خدا می ترسی که بهکمبار نشاره توفیق

بازگیرد وترا بیکار نشاند وچون تاریک دلان محبت دنیا در باطن تو بریزد
ودر طلب آن سرگردان سازد وترا با تو گذارد وخیالات بیهوده وخاطر
پریشان بر تو بگمارد ودر بطالت معصیت اندازد وخوار گرداند ونام ترا از دیوان
اہل سعادت محو کند آن زمان دانی که حال تو چیست دیگر پشیمانی خوری وسود نکند
نعمتهاے خدا در خود نمی نگری وشکر نمیکنی برخیز برخیز عمل کن وشکر گو که ہم باعث
مزید توفیق عمل خواہد بود وہم سبب زیادۂ نعمت واگر بنیک دری نگرے وبنعمہاے
سلیم کار فرمائی ہمین مزید توفیق عمل خواه که ہمه در اینجاست وبہترین جزاے
عمل که عاملان طلبند ہمین زیادتی عمل است فردا ببینی که چه چیزہا با خود
ببرے وچه نورہا از باطن تو سر برزند وچه چیزہا بیرون آید حیران شوے
وگوئی ای کاش بیشتر وبہتر ازین کار میکردیم ویکساعت در دنیا بیکار نمی
نشستیم حسرتے که فردا مردم را باشد ہمین باشد که چرا کار نکردند واگر کردند
بیشتر نکردند دنیا جاے کار ومزرع آخرتست ہرچه اینجا کارند آنجا بدروند
بدانکه در ہر عمل نورے نہاده اند ہر که عمل ترک کرد نوری از وی فوت شد خصوصًا
در فرائض وواجبات وسنت موکده که نور در اینجا اقوی واتم واکمل است و
مہربانی وعنایت الہی تعالے نگر که بر بندگان دارد وگفت این عملہا را
البته کنید واز دست ندہید وبتقصیر از خود در حق خود راضی نباشید واگر
نکنید در محل عقاب وعتاب آئید زہی عنایت که بزور وتکلیف بنده را بمقام
قرب وحضور میخواند عجب ربک من قوم یقادون بالسلاسل الی الجنة چرا اے
نفس خود را بزور از نور بظلمت می بری واز بزم حضور بیرون در می اندازی
وتیشه بر پاے خود میزنی الله ولی الذین امنوا یخرجہم من الظلمات الی النور
برخیز ودر بزم نور وحضور درون او عمل کن وعمل براے خدا کن وخود را از نظر

خود ساقط کن اگرچه حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاقت تو
نه این کار خداست و فضل او عمل کن و دعا کن و شکر گو و الحاج کن و بنال
این حال نیز عطا خواهد کرد و بنقد عمل از دست مده که هرچه هست از عمل است
سنت الٰهی برین جاری شده که هر کرا بنوازد از راه طاعت بنوازد و هر کرا
براندازد از راه معصیت براندازد همه فضل اوست اما فضل خود را منوط
بعمل گردانید و عمل نیز فضل اوست ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و اگر باعث بر ترک عمل کسل است ساعتے صبر کن و قدم
ثابت دار و سر بر بستر غفلت و کسالت منه چندان نورانیت در باطن تو
بیندازند گویا حیاتے تو در قالب وقت تو ریختند علاج کسل صبر است که
الشجاعة صبر ساعة و اگر بغلبه کسل سر بر بستر خواب نهادے شیطان
هم آغوش تو گردد و تا دم صبح ترا در خواب اندازد و درون ترا تاریک گرداند
اگر برخیزے و بجود آئی و بال و پر از گرد غفلت بیفشانی و ذکر گوئی و وضو
کنے و متوجه باشی و حاضر آئی لحظه لحظه نور بیفزاید تا وجود تمام نورانی گردد
و اگر باعث کسل امتلاے طعام است در طعام بسیار خوردن سعادت تو
نیست و ترا برائے طعام خوردن نیافریده اند و اگر غلبه خواب است خواب
در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزے بخواب چرا راضی شدی و خود را
در حکم اموات چرا انداختی و اگر موجب کسل ضعف ایمان و فتور اعتقاد و طریان
ظلمت و عروض غفلت است ساعتے خوش مشغول باش که نور حضور
این ظلمات را پاره کند و بحال [illegible] بیائے و تازگے در ایمان [illegible] انشراحے
در سینه و نورے [illegible] پیدا آید و بدانکه هیچ چیز موثر تر در حدوث
حضور [illegible] استقامت بر عمل و ادامت آن نیست تخت بهین کسل برخیز

وشروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین علمهاست خصوصاً نماز شب
یک رکعت تمام نکرده باشی که حال گشته وظلمت غفلت بدر رفته و زنگ
کسالت برطرف شده وتازگی ولوزی وذوقی پیدا شده باشد
وهر عملی که کنی خوب کن وبجد کن وبادب کن وارکان وشرائط
آنرا خوب بجا آر چه دانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
وهمین ساعت آخر عمر تو بود هشیار باش ودر
یاب که چه گفتم دیگر تو دانی ؏
کار کن کار بگذر از گفتار
کاندرین راه کار
دارد کار

ﭖ

تمت کتابة الرسایل الاربعین ویتلوها مازاد علیها بعون رب
العالمین وفضل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم وعلی آله
واصحابه واتباعه هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین

تمت

تکمله

بسم الله الرحمن الرحیم

اعدادی که در اذکار و تسبیحات و مقادیر احکام و عبادات بتعیین یافته اسرار است
که جز شارع که واضع آنست حکمت آنرا ندانند و بکنه آن نرسد و عدد اربعین را در کمال
و تکمیل خاصیتی و اثری خاص است که در غیر آن نیست خمرت طینة آدم اربعین صباحا
و تم میقات ربه اربعین لیلة و بعثه الله علی راس اربعین سنة از دلایل صدق
آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرک صلوة الجماعة اربعین
صباحا از نتایج و ثمرات آن ما نیز اگر در جمع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله
دارد تیمن و تبرک بدان جوئیم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم رعایت
مناسبت دور نباشد بعد از آن هرچه بران افزاید جدا گوییم اگر آن نیز بچهل
رسید نور علی نور و اگر نرسید تکمله و تتمیم آن باشد و در رسم عنوان
اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و
ثانی و اربعون بنگارد حاصل هر دو لفظ یکیست بالفعل اختیار بر لفظ دوم
افتاد که نقش اخیر است فمقبول و بالله التوفیق ✣ ✣

الرسالة الحادية والاربعون تنویر القمر لیلة البدر فی تصویر معنی شرح الصدر

الله ورسوله

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه باید دانست که شرح صدر از اسنی مناصب و افخر مناقب و اجل نعم و اعظم مواهب الهی است که حضرت سید السادات و خلاصهٔ کائنات را که حبیب خاص و مقرب مخصوص درگاه است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها بدان تخصیص فرموده سوره الم نشرح لک صدرک ابتدای امتنان این نعمت عز و فرستاد و مراد بشرح صدر در اینجا توسیع و تفسیح صدر شریف اوست از برای جمع کردن میان جانب حق و شهود وحدت و دعوت خلق و مباشرت کثرة با بداع اسرار و حکم و انزال انوار معارف و علوم و ازالهٔ ظلمات جهل و ضیق و نکرت و تیسیر تلقی وحی و تحمل بار نبوت که از سختی و گرانی آن پشت طاقت بشریت اورا می شکست و قول وی عز و جل و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک اشارت بآنست تا حاضر و غایب و کاین و باین و جامع مرتبه فرق و جمع گشته و بار مکاره و شداید اینکار برداشته با رعایت اداب لبساط قرب جمع نمود الصوفی کاین باین که گویند بی پرتو از نورانیت این حال و اثری از سطوت انقام است ؏

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ؛ من درمیان جمع و دلم جای دیگرست

در مسافت ز مسافت بیرون ؛ در اضافت ز اضافت بیرون

قال الله تعالی افمن شرح الله صدره الاسلام فهو علی نور من ربه میفرماید که کسیکه بگشاید خدا سینه اورا برای قبول دین اسلام و اتصاف بصفت استسلام پس آنکس مستولی و مستعلی بر نوریست از پروردگار خود و اعظم اسباب شرح صدر

نوریست که باریتعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان ست که چون
در دل بنده افتاد فرح و سرور و کشاد در سینه و فراخی در دل او پیدا آید و چون
آن نور مفقود گشت در تنگ دلی افتاد و بسختی و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا دخل النور فی القلب انفسح و انشرح چون در آید در دل نور ایمان
فراخ گردد و کشاده گردد دل صحابه گفتند یا رسول الله با علامته ذلک النور چیست
نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابته الی دار الخلود والتجافی عن دار
الغرور فرمود نشان در آمدن آن نور در دل روی آوردن و رجوع نمودن
بنده ست بدار آخرت که همیشه و پاینده ست و دور شدن و مقید و گرفتار
نابودن و دل بر کندن ست از سرای دنیا که فریب دهنده و از راه برنده ست
و بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بمکر و غنج و دلایل دل از عاشقان خود
برباید چه بروشنائی نور ایمان بدیده بصیرت بخت یقین در یابد که بنای کار
دنیا نا استوار و ناپاینده ست و آخرت دایم و باقیست لاجرم روی از دار فنا
بگرداند و توجه باطن بدار البقا آرد و توشه حسنات برای سلوک راه سفر
با خود دارد و نصیب شخص از انشراح صدر و فراخی دل بر اندازه نصیب ست
ازین نور و نور را در کشاد سینه و فراخی دل اثرے تمام ست و ازینجهت ست
که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرح خاطر حظی وافر دارد و ظلمت محسوس بعکس آن
تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نورست هر جا که پرتوے از نور در یابد روی
توجه بهمان جانب آرد و بهمان طرف بشتابد ؎ بلکه بر خورشید تابان
جمالت عاشق ست + کرمک شب تاب را هم دوست میدارد دلم + و ازینجاست
که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنائی از درون
بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بظلمت آباد خواب در آید

بزم وصل توام دیده روی خواب ندید + چراغ روی تو در پیش خواب را چه مجال + وبحقیقت نور خواه حسی بود یا عقلی پرتوے از نور وجود باریتعالی تقدس ست و نور نام ذات پاک مقدس اوست که الله نور السموات والارض واین نور برذرارے موجودات تافته وتمامه محسوسات ومعقولات را در گرفته هر جا بنوعی دیگر و برنگے دیگر ظهور یافته ست وچون مبداء وقیوم همه اشیاء وجود حق ست که نور الانوار وموجد ومظهر تمامه احکام وآثارست لاجرم همه حجب نور وطالب آن ظهور باشند که هرکس منعم ومربے خود را دوست دارد چو غلام آفتابم همه از آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + وبالجمله ظهور نور از اسباب فرح وسرور ونورانیت قلوب وانشراح صدورست دیگر از اسباب شرح صدر علم ست چه علم دل را چنان متسع ومنشرح سازد که هر گوشه ازان از آسمان وزمین فراخ تر شود وهمه را شامل وبر همه محیط گردد وچندان که علم شخص زیاده تر شود انشراح صدرے وزیاده تر گردد ومراد ازان هر علمی نیست بلکه علمی ست که از پیغمبر صلے الله علیه وسلم میراث مانده ست وخود از انبیاء میراثی جز علم نمانده که ان الانبیاء لم یورثوا دینارًا ولا درهمًا وانما ورثوا العلم اشارت بدان علم ست وروزه گاری درازست که موهومات وصناعات چند از ظلمت فلسفه درمیان آمده فضاے دین اسلام را تاریک ساخته ست وطائفه را از راه برده ست اطلاق جهل بران اولے واحرے ست از علم فانا لله وانا الیه راجعون حکمت یونانیان بیخام لفنس است وهوا + حکمت ایمانیان فرموده پیغمبرست + اللهم انا نعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع واز علم دین انابت ومحبت حق تولد کند ومحبت را در شرح صدر مدخلے عظیم ست چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر وکاملتر وبحقیقت علم اعم واوسع صفات حق جل وعلاست که وسعت وفراخی وی بتمامه

ماهیات را از موجودات و معدومات و ممکنات و ممتنعات و کلیات و جزئیات
در گرفته است چنانچه هیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیفتد بخلاف
صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که در متعلقات آنها نوعی از
تقیید و تخصیص ثابت است و سر در سببیت علم مخلوقات که پرتوی از علم غیر متناهی
الهی است در انشراح صدر و وسعت قلب و فراخی خاطر و کشاد کار که فرح و سرور
لازم آنست این میتواند بود و محبت نیز چون سبب از خود رستن و از قید هستی
که مایه تمامه قیود و تعینات است گسستن است و بقضای شوق و هوای انس
پرواز نمودن و باعث بیقیدی و خلیع العذار و گسسته مهار شدن است سبب
کشاد سینه و فراخی دل باشد خصوصاً که متعلق محبت عالم لانهایة له و محبوب ذاتی لم یزل
و لایزال حضرت ذو الجلال باشد و سبب اعظم و موجب اقوی مر ضیق صدر و تنگدلی را
اعراض از حق و تعلق دل بغیر الجناب و دوستی ماسوای اوست و محبت دوست و ا
یکی محبت است که بهشت اینجهان و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و نعیم روح و دوای
همه اندوه هاست و این محبت حق سبحانه است یکی دل و یکی محبت است که عذاب روح
و زندان دل و ضیق صدر و خمیر مایه همه اندوه هاست و آن محبت غیر حق است

ای غم و درد تو سرمایه شادی و سرور ٭ شادی از غیر تو سرمایه چندین
غم و درد ٭ و از جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه احوال که سبب
ظهور نور توحید و صفای وقت و تنور لطیفه قلب و مورث دریافت حلاوت ایمان
و موجب صعود کلمه طیبه بجناب قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و دائمی باشد
سبب فنای ذاکر در مذکور و بقای او بوی گردد تا آنجا که باتحاد کشد و باسوی
موجود در آن مرتبه نباشد جز وجود حق و محیط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد
و بدان سینه که وی در وی گنجد فراخ تر از همه باشد ٭ موکب حسنت نگنجد در زمین

و آسمان تهو در زمین سینهٔ حیرانم که چون جا گردد ﴿ دیگر از اسباب شرح
صدر احسان بخلق خدای تعالی است بآنچه ممکن بود از مال و جاه و غیر آن اما احسان
بمال خود ظاهر است و هر کرا دست فراخ تر سینه کشاده تر و هر کرا دست کوتاه تر سینه
تنگ تر وجود سخاوت و احسان بخلق در حقیقت عظیم است نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت
موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب است و احسان بجاه چنانچه بی کسی را
در سایهٔ عزت خود جای دهد و دست ستمگاران را ازوی کوتاه گرداند و واسطه
و وسیلهٔ حصول مقصود و مطلوب کسی گردد و غیر آن از وجوه احسان بسیار است
و اتم و اکمل وجوه آن احسان نمودن است بتعلیم علم دین و هدایت راه یقین تا باعث
بر تقویت و تائید دین گردد در حدیث آمده است دو چیز است که بران رشک
توان برد و غبطه و حسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا صرف کنند
یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزانند ؎ هرگز حسد نبرد م بر منصبے
نه مالے ﴿ الا بر آنکه دارد با دل برے وصالے ﴿ دیگر از اسباب شرح صدر
شجاعت است و نزد انصاف هر که در راه حق جان دریغ ندارد کشاده سینه
و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبیها و مصدر همه نیکیها است
و هر نیکے و کار سخت که در راه دین توان کرد بزور مردانگے و قوت شجاعت
توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همت بر جان بازی بر گماشت
و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال ننماید و نگشاید
اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارها است
لاجرم جزاے او این آمد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
بالاتر ازین مرتبه چه باشد ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند ﴿ جان دهی
از بهر حق جانت دهند ﴿ دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل است از صفات

ذمیمه از حسد و عجب و کبر و ریا و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که نه برای خدا باشد
چه ظهور آثار اینها بسبب اثارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیه است که از زمین
بشریت و نفسانیت برخواسته دل را مکدر و مظلم سازد و از انوار ایمان و توحید
و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینه را
تنگ و تیره گردانند ع تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون + کجا بکوی
حقیقت گذر توانی کرد + و صدر و قلب در اصطلاح اهل معرفت دو عالم اند
یکی از دیگری وسیع تر بر مثال خانه که وی را صحنی و فضائی باشد چنانچه جلوت
عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لابد صحن
خانه نیز روشن گردد و چون تارک بود و تاریک و هرچه بر قلب از عالم ملکوت
وارد گردد از انوار اسرار پرتو آن بر صدر بتابد و روشن و فراخ گرداند
و همین معنی در شرح فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته است و از انچه مذکور
شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر
حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات
اکمل و اتم و افضل خلق ذات بابرکات حضرت سید کائنات است
صلی الله علیه وسلم و بعد از وی متابعان وی بر اندازه متابعت و هر کرا
قدم در راه متابعت بیشتر نصیبه وی از انشراح صدر و نورانیت قلب
بیشتر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و لابد هر که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم
وی رود بیشک آنجا رسد که وی رسید اگرچه مقام وی عالی تر و جای
وی بلند تر از همه است و آنجا که مقام اوست فرد و یگانه است و هیچ یکی باو نرسد
ع که در سدره جبرئیل از و باز ماند + اما دائره وسیع است مقام خوانی
و حواشی دارد و هر چند یکه بروی می تابد و فیضی که میرسد پرتو و اثر آن بهر

دیگران می افتد و میرسد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خصوصًا بعلاقه محبت که مستلزم معیت ست که المرء مع من احب فیض از راه درون و برون میرسد اگرچه در برون جدائی ست ہ آنجا که توئی کجا بود منزل ما + در راه طلب شکست صد محمل ما + لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم + ما بر در تو مقیم و تو در دل ما + وصلے الله علے سیدنا المصطفے الامین محمد وآله وصحبه واتباعه اجمعین ہ هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین ؛

الرسالة الثانية والاربعون تدقيق البيان في ايجاب الشكر المزيد واستلزامه لحصول المحبت والتوحيد

الله ورسوله

زبان قال و حال از شکر نعم حضرت ذو الجلال و امتنان وسائط و وسایل قاصر دلال ست و چون شکر گفتن منعم سبب مزید نعمت و استجلاب رحمت ست فائده آن راجع هم بشاکر خواهد بود و ذات منعم ازان مستغنے و من یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید و هم از کمال رحمت و رافت اوست بر بندگان که ایشان را بشکر نعمت امر فرمود تا سبب مزید ان گردد و بواسطه شکر نیز میتواند کرد امار حمت بهانه جوست همه از وست چه نعمت و شکر و چه پاداش اما این انعام و اکرام دیگرست که بنده را وجود می دهد و فعل اثبات میکند و فعل اورا جزائے میدهد تا تمام رهین تقصیر و غریق تشویر بنا شد و با نمعنے ست اشارت بعضے مردم که در تفسیر کریمه لهم اجر غیر ممنون بعد از تفسیر آن بغیر مقطوع گفته اند که ممنون از منت است یعنے اجر بندگان چون جزاے کردار و مزد کار ایشان ست بی منت ست این سخن اگرچه راهی بمذهب اعتزال دارد در نظر موحدان عمل و اجر همه فضل مولی تعالے و موجب صد هزار منت اوست

بر بندگان و بنده بهر حال رهین منت و ممنون کرم اوست غیر ممنون چه معنی
دارد اما چون مولی بنده را هستی بخشیده فاعل مختار آفریده و عملی بوی استاد کرده
و مستحق جزای آن گردانیده و گفته شکر از شما و مزید از من و عمل از شما و جزا از من
این نوعی از تکریم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت همه
بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خودست که بنده را از خاک
بردارد و کارخانه قدرت بوی سپارد و بر مثال بادشاهان و لله المثل الاعلی
که بنده را بنوازند و بر روی کار آرند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
دولت گردانند بنده اگر از خود دعوی هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
مذموم و مردود بود اما فعل مولی تعالی و اسناد عمل بوی و اثبات جزا بر عمل وی
ممدوح و موجب تکریم و انعام او باشد از اینجا سر امر و نهی و کن مکن و تعلیق
اجر و ثواب بدان منکشف گردد نازک ست این سخن و اگرچه بنظر ظاهر و از روی
مجاز ست ولیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت حقیقت
و سر سر است و مقصود و منتهای کار ست از اینجا گفته ست آنکه گفته ست
هر حقیقت که کنه آن خواهی + ظاهر اندر مجاز خواهد بود + لا اله الا الله این سخن
نا مشخص نا مفهوم نزد عقل که جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و برای
چه آمد مقصود بیان آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و آنرا سبب
مزید نعمت ساختن چیست بارے هرچه بود گذشت اینجا سخن دیگرست نزدیک
بمتفاهم اهل عرف که چون بنده شکر نعمت حق میگوید وے تعالی نیز شکر
میگوید چنانچه فرمود و الله شاکر علیم و الله غفور شکور و شکور یکی از اسمای الهی
تعالی است من کان لله کان الله له بعد از تاویل وی بانکه مراد توفیق شکر
و اعطای جزای اوست درینجا رمزیست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

مر بنده را شکر وی تعالی باید که سبب مزید محبت بنده و طاعت گردد مر وی تعالی را
تا سر یحبهم و یحبونه عیان گردد و مقرر ست که محبت تا بیگانگی نرسد نایستد محبت
با بیگانگی جنگ دارد پس شکر به محبت کشد و محبت بیگانگی انجامد و بیگانگی بسر
توحید پدید آید ع یحبهم و یحبونه چه گفتار ست * بزیر پرده مگر خویش را خریدار
ست * ازینجا روشن گشت که حاصل توحید غلبه محبت و ظهور یگانگی است
که در نظر شهود جز محبوب را وجود نماند اگر چه غیر باشد اما غیر نماند نیست الفقر
اذا تم هو الله این معنی دارد و بعضی عرفا ارباب تمکین گفته اند التوحید
شهودی لا وجودی گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
هر چیز را که دوست دارد و دوستی آن چیز بروی غلبه آرد عین وی گردد بهمین
معنی که غیر محبوب از نظر شهودی ساقط گردد انا لیلی و لیلی انا در همین مقام
ست و آنکه گویند وجود یکی ست و موجود جز یکی نه و غیری
در میان نه و گویند ع کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر * سوی الله والله مافی
الوجود * حکایتی دیگر ست آنجا اطلاق اتحاد و یگانگی نیز مجازی ست شاید که
حقیقت حال همین باشد اما طریقه اول احوط و احفظ ست والله اعلم سخن بجای
کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان قلم
تا باینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به و دم نازدن بهتر اما نکته در سخن
نخستین بخاطر رسید اشارت بان ضرورت و آن اینست که شکر سبب مزید
نعمت ست اما بنده باید که در شکر گفتن این معنی در نظر ندارد که شکر گویم تا نعمت
زیاده گردد اگر چه در معامله ظاهر ایمان و شریعت رواست که کسی کاری کند
و بحکم وعده صادق نظر بر مزدوی دارد حسابی ست اما بر طریق اهل صفوت
و معرفت کوتاه بینی ست و نقصی تمام دارد و این شخص عاشق نعمت ست

نه منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خود است ❀ آنها که کام دل طلبند از شکر لبان
شک نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند ❀ و باینطریق مشکل است که سبب مزید نعمت
هم گردد و اگر گردد بر اندازهٔ همت و عمل وی گردد و شکر باید که بمحبت ذات منعم بود بی ملاحظهٔ
نعمت اگرچه بوجود نعمت است اما نعمت منظور نه این نعمت که در حال دارد چه جای
آن نعمت که در زمان آینده اندیشد و چشم طمع بران دوزد و چون شکر برای
منعم شد و وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولی فله الکل و آنکه ارباب ظاهر
تفسیر شکر کنند که هو تعظیم المنعم لکونه منعما از ینجا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
المنعم لا لانعامه فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یارب مگر نظر بر نعمتهای باطن و الطاف خفی
برگمارد که آن دایمی است هرگز منقطع نگردد با وجود آن طالب نعمت دیگر است
و عاشق منعم دیگر اگرچه خوشی و شادی بنعمت از حیثیت اضافه و نسبت بمنعم بلند پایه
و مقامی عالی است اما درجهٔ فرح و سرور بذات منعم عالی تر از ان است قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان است اما
حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله علیه وسلم دیگر است و از ینجهت فرمود
فلیفرحوا نگفت فلتفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجود نعمت و فضل و رحمت من باشد
شادی تو ای محب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که بمن باشد نه به نعمت من زیرا که
من منعم و نعمت من از من است نه من چون من ترا باشم همه نعمتها ترا باشد
و در نعمت عدد و شمار را دخل است اگرچه بیحد و بیشمار باشد اما اینجا که منعم عدد و شمار
را گنج نبود اما تعدد ها و شمار ها دران مندرج است خدای یکی بی مانند از شمار ها
پراگنده و کردار های پریشان جدا و یکتا سازد و بجلوت جمال وحدت
یکدل و یک روی گرداند ❀

نامحدود

الرسالة الثالثة والاربعون بتحقيق الدعاء والاستمداد بلسان القال والحال والاعتقاد

الله ورسوله

دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات در تمامه حالات
خصوص دعای فتح و نصرت و رجوع بدیار مالوف بخیر و برکت که درین ایام مطمح نظر
و مرعی همت ست شامل اوقات و احوال ست و شرمندگی از انست که چرا
زود باجابت نمی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی معین
نهاده و تقدیر فرموده ست تا در نرسد نوبت هر کار که هست سودی نکند یاری
هر یار که هست و سحاب الخیر له مطر فاذا جاء الابان یجی اینجا شاید که در ذهنها برسد
که چون تقدیر ست باز دعا چیست اگر تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست
خواهد شد دعا کنند یا نکنند جواب تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست اگر دعا کنند
باز اگر گویند که اگر تقدیر بوجود دعا رفته ست بوجود خواهد آمد آدمی را دران چه دخل
ست جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته ست که خواهد کرد و دعا را اسبب اجابت
ساخته اند و تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چندین اسباب که در عالم
بوجود می آید و مسببات پیدا میگردد و همه تقدیر الهی ست آتش که می سوزد
نه بی تقدیر دی می سوزد و وی تعالی آتش را سبب سوختن ساخته ست
تقدیر همه را شامل ست تحقیق این سخن باثبات اختیار مر بنده را و تطبیق آن بتقدیر
باز میگردد و این سخن دراز ست و آیل به بحث و گفت گوست که حوصله ایمان را تنگ و تیره
گرداند جمله ازان در بعضی رسایل که درینباب نوشته شده گفته شده ست اما اینجا
میگوییم که صاحب ایمان را باین سخنان چکار ست ایمان می باید آورد و بهر چه گفته اند
و خبر داده اند گروید و اگر ایمان را برین موقوف میدارند که اگر بفهم ما در آید و معقول ما
شود ایمان می آریم نه بایمان و نه بعقل تو ایمان بیار همه معقول تو خواهد شد چنان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت ع از درون غم نمی روی بیرون +
در گرفتی درون و بیرون را + ایمان خود تصدیق کردن ست و اقرار آوردن نه بحث
کردن و جدل نمودن اگر فرمایند که هرچه بشود بخلق ما و تقدیر ما بشود گوئیم امنا و صدقنا
و اگر گویند هرچه هست بفعل شماست و باختیار شماست گوئیم سلمنا همه از ماست باز
اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همچنین ست الخیر کله بیدیک والشر
لیس الیک بندگی اینست و ایمان این باقی همه جهل و جنون ست ع من زبان خود
و چه دادم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت + و اگر بفهمانند و بر حقیقت
این سر اطلاع بخشند آن فضلی دیگرست و مرتبتی دیگر و خود گویند که این سر در اینجهان
بر کسی نکشاید مگر در آنجهان که پرده از روی کار برافتد و عیان گردد که حقیقت کار چیست
ع هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من +
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در اینجهان اینقدر فهم و عقل بس ست که فهم و عقل
اوامر و نواهی شرع توانند کرد و بعد ازان کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد
و باجابت آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید وعده صادق چنانچه فرمود و اسألوا الله
من فضله ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
مراد بعبادت در اینجا دعاست عجب از طالب مشغوف که مولی کریم منعم باین تاکید و مبالغه
گوید که بخواه و بطلب تا هرچه خواهی و بطلبی بدهیم و وی صبر کند و نخواهد و نطلبد و زیاده بر آن
گفتگو و بحثی در میان آرد گدایان ناخوانده بر در کریمان هجوم میکنند و غلو می آرند بعد از
خواندن و امر کردن خود چون صبر توانند کرد ع چیست ادعونی کدام ست اسألوا
گرمی خواهد گدایان را غلو + آه و ناله بر درش چندان کنم + تا بخود آن غنچه را خندان
کنم + از دعا نبود مراد عاشقان + جز سخن گفتن باآن شیرین دهان + گر اجابت
کردشان فهو المراد + ورنه با دیدار نقد آیند شاد + ور کند رد لذت آن بیشتر +

بهر تقریب سخن بار دگر + و دعا کار تمامه اولیاء و انبیاء و ائمهٔ هُدی و پیروان ایشانست
و سرور انبیاء در تمامه اوقات و احوال از خوردن و خفتن و نشستن و خاستن و در سفر
و حضر و غم و شادی دعاها میکرد و در هر کاری دعای مخصوص داشت و محدثان که حافظ
اوضاع دین و ملت و ضابطان اقوال و افعال حضرت نبوت اند آنها را ضبط کرده و فراهم
آورده و جمع نموده اند از انجا باید طلبداشت نعم اگر یکی را ذکر استیلا یابد و در غلبهٔ ذکر
فرصت دعا کردن و در خواستن نماند آن حالتی دیگرست و بحقیقت آن نیز قسمی از دعا
و سوال و طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا و سوال اوست من شغله ذکری
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرموده هر که باز دارد وی را ذکر کردن مرا از سوال
کردن از من بدهم او را زیاده تر از انچه بدهم سوال کنندگان را و بانه قرآن عظیم بالاتر از همه
است و فرموده هر کرا قرآن از ذکر باز دارد بدهم او را بیشتر از انچه بدهم ذکر کنندگان را و خود
ذکر جزوی از قرآن و لمعه از انوار اوست و اختیار مشایخ مریدان را و امر کردن بذکر
واحد بجهت آنست که وی سر توحید را که در دل آدمی کامن است می بر انگیزد بر مثال
بر انگیختن آهن آتش را از سنگ و لیکن چنانکه زود پیدا میگردد زود هم پوشیده تواند که برود
شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرموده که نقش توحید
در دل از ذکر زود می آید و زود میرود و انچه از کثرت تلاوت می نشیند دیر بوجود آید
و دیر یابود و عظیمتر بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگردد و ایستادن در حضرت
کریم وهاب عم نواله و کثر افضاله بعجز و ناتوانی و اظهار فقر و نامرادی بالاتر ازانست
که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بنده چه تقریر تواند کرد و چه قدر
درخواست کند و چه چیز در حوصله همت او گنجد و در صورت سکوت کار مفوض بعلم الهی
و جود نامتناهی اوست و علم الهی بکنه حال بنده محیط گشته و سعت جودی او را در گرفته
بجای رساند که بصد دعا نرسد بنده را چهار صفت است فقر و ضعف و عجز و خواری

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت ست غنا و قوت و قدرت و
عزت و نزد اهل معرفت صفات بنده آئینهٔ صفات حق اند یعنی چون بنده صفات
خود متحقق و ثابت گردد انوار و آثار صفات الٰهی در وی پیدا آید پس چون بنده این
چهار آئینه را از چهار سوی حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار و
ظلال صفات حق دران بتابد و تاریکے بروشنائی بدل گردد و تبدیل بایں معنی که
صفات حق بجای صفات بنده نشیند و بنده متصف بصفات حق گردد حاشا صفات
حق هرگز از ذات مقدس انتقال ننماید و در جای دیگر حلول نفرماید بلکه سایهٔ آن و
پرتوے ازان درینجا افتاده زنگ ظلمت زدای باطن وی گردد باز دعای دیگر
ست بزبان استعداد که خواهش و سوال بنده را بزبان قال بلکه بزبان حال نیز
در آنجا دخلی نیست و اگر این را دعا و سوال بزبان حال نیز اعتبار کنند درست ست
اما ما زبان حال آنرا داشتیم که بنده زبان سوال بسته بدرگاه جود و موهبت حال عجز
و فقیرے خود را وا مینماید و بزبان حال آنچه بزبان قال می باید گفت میگوید و این
مناسب تر و ظاهر تر ست زیرا که استعداد بالاتر از حال ست و استعداد حال و صفت
بنده نیست و درینجا سوال و طلب که متعلق باختیار بنده باشد قطعاً نه همان استعداد
که بزبان حکمت عبارت از تهیو و قابلیت اوست و نزد اهل عرف عام آنرا بخت و
طالع گویند و در لسان شرع آنچه در نصیب و قسمت او نهاده اند اقتضای کمال
خاص و وصول بمقامی مخصوص کند و گویند که دعائے که متحتم الاجابت ست همین دعا
بزبان استعداد ست زیرا که تقدیر الٰهی بران رفته ست که او را تا بانجا که نصیب او نهاده اند
برساند و کرم الٰهی تعالی بضمانت آن ایستاده طلبد یا نطلبد خواهد یا نخواهد و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها اکنون معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه صمدیت
حق طلب و سوال ست نطلبد چه کار کند و کجا رود و از که طلبد و هو رب العالمین ؛

اما چه طلبد و چه چیزست که بهترین چیزها و دوست داشته ترین چیزها نزد خداست که باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بعم خود عباس بن عبد المطلب گفت یا عباس یا عماه احب ما یسأل الله العافیة فرمود محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عافیت است این سخن در نظر اهل عرف مختصر نماید که از عافیت جز بمعنے تندرستی و برپا بودن قوت بنیه نفهمند ولیکن بعرف خواص و اخص خواص مفهوم آن عظیم ست و شامل تمامه نعمتهای ظاهر و باطن است و بحقیقت این حدیث از جوامع الکلم و از خصایص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اعمها و اکملها و عافیت بعرف اهل خصوص سلامت از تمامه آفات و نقایص دنیا و آخرت ست بالاتر و تمام تر ازین چه باشد و نزد خص خواص عافیت عبارت از سکون القلب مع الله ست در هر چه دل باخدا آرام گیرد و جمع گردد عافیت ست عامه آرام دل و جمعیت خاطر در تندرستی و مال و منال و لذات و شهوات بود و دیگران باشند که ایشان را درین اشیا و در اضداد آن حال بر یک منوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دایره حقانیت بدر نروند و معنے یکسان بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضے رسایل که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده ست این نکته که گفته شده که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان ان علی الاجمال میکند و التفصیل هنالک خدای مهربان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عافیت ظاهر و باطن روزی کناد و نعمتهای حسی و عقلی بر مزید داراد و تمامه مشکلها را آسان گرداناد و عاقبت جمع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون طی لسان القلم ببیان معنی قولهم لا راحة الا فی القدم او العدم

الله رسوله

از احوال خود چه نویسد که بر جان این ضعیف غمی و اندوهی بر گماشته اند که راحت
و شادی گرد سراپرده آنحال مجال عبور ندارد و منید انند که علاج آن چیست نی نی
علاج آن را شناخته و نسخه ترکیب آن در دست دارد اما در کیفیت ساختن و آنرا
بکار بردن در می ماند و بحقیقت آدمی زاد را در دنیا با این همه محنت و گرفتاری
چه جای شادی و آزادی ست شادی و آزادی اگر خواهد بود در نیستی و نامرادی
خواهد بود که در انجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست
گرفتار است و سراسر اندوه و همیشه در آزار است چه اراده متعلق بمراد خواهد بود و حصول
مراد محال تا گفته اند حقیقة او مبالغة الله اعلم که اراده و آرزوی قرب و وصال نیز نماند
مگر اراده نیستی و نامرادی که در معنی ترک و نفی مراد است اُرید ان لا اُرید که گفته است
همین معنی دارد و آنکه همین معنی فهمید گفت اراده عدم اراده نیز اراده است این سخن را
بیانی ست شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بهتر ازین گفته شده است
که آنجا باید نگریست و بالجمله بنده بودن و بمراد دیگری زندگانی کردن و بتمام
از خود تهی شدن کاری سخت دشوار است و گفته اند لا راحة الا فی العدم و العدم مراد
بعدم آنحالت ست که پیش از قدم نهادن بعرصه وجود داشت و بعد از در آمدن
در دائره وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا
و چه دران عالم و هرگز بعد ازین روی عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است
رجوع نخواهد نمود ؎ بصحرای عدم خوش خفته بودم + مرا با نیستی خویش خوش بود
ازان خواب خوشم بیدار کردی + ندانم تا ترا زین چیست مقصود + عزیز من غلبه
احکام وجود و سطوت سلطان قدرت بحدیست که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه
در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز کن فیکون نهاده که
کی حکم در رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان ست راحت را

حقیقی و آرام حقیقی جز در مرتبه امتناع نیست و ممتنع الوجود آنست که هرگز آرزوی
وجود ندارد و آفت وجود را بدان راه نیست عدمی که هرگز روی وجود نه بیند او است
و آنکه گفته است ارید عدما لا وجود له این عدم را خواسته است و گفته این آرزوی محال است
گفت هر کسی را آرزوی محال است مرا این آرزوست آرزو داشتن عیب نمی باشد و بعد
از نومیدی ازین آرزو تنزل ازان مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است ؎
خالقا تا این شکم در باطن است ٭ راه جانم سوی تو ناامن است + یا بحکم شرع در کار شکم
فکن + یا بکلی در نمکبارش فکن + اشارت بعدم و فنای کرده است که درویشان
بدان نشان میدهند و بتحقیقت بنای تمامی این کار بر سه فنا نهاده اند فنا از خلق که
وجود و عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان همه مساوی گردد و فنا از هوای نفس که در
ظاهر و باطن تابع امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی تکون هواه تبعا لما جئت به
و فنا از اراده که هیچ آرزو و اراده در باطن جز شهود فعل حق و اراده وی نماند و بالجمله فنا
عبارت از فنای ...... احکام بشریت و انتفای نایره نفسانیت است و این راهم
در ابتدا سبب بحکم شرع در کار بودن است که تا تابع حکم شرع نشوند هوای نفس نمیرد و فنای
احکام بشریت وجود نه پذیرد و این حال با وجود آنکه ایمان داریم که جمعی را حاصل است
حیرانیم که چگونه حاصل میشود و راه رسیدن بدان شناخته شده و کاریکه بدان حاصل گردد است
و بقدری در زرش آن نیز کرده تمام شدن این نسبت از محالات عادی مینماید
و نا امیدی ازان غالب و با وجود آن نا امید نباید نشست شاید که فضل حق کار خود کند
و اگر امروز نکرد فردا کند ؎ هله نا امید نباشی گرت آن یار براند + گرت امروز
براند نه که فردات بخواند + و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد بفردا روز قیامت داشته ام
پس فردا آید که منتهای درجه امید است مبدا آن هر دمیکه در حیات بزند بل ازان
دم آخر بعد ازان قیامت و حشر و نشر و در آمدن در بهشت و آخر آنرا نهایتی نیست

و درابتدا از شریعت

که ابد عبارت ازان ست پس طالب همیشه در امید وار لیست نا امیدی کجاست در ما
ازلی و ابدی است که گفته ست نیست دست در دامن امید باید زد و بیم آنکه مبادا از
دست رود باید داشت و جدّی باید نمود و گریه و زاری کرد و آه و واویلا زد تا آخر چه
روی نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر ست ان شاء الله تعالی ٭ ٭

الرسالة الخامسة والاربعون اظهار الحسرة والاستبعاد بتقصیر النفس فی صلاح المبدا والمعاد

الله و رسوله

حسرت نامه بندهٔ مهجور مبعود که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در تفرقه
و تردد آثار آن در میانه راه هایم و حایر افتاده ست نه قوت و یارای آنکه بپایمردی
همت بجانب علو پرواز تنگنای عالم زود درگذشته در فضای عالم نور افتد
و یکسر از قید هستی رهائی یافته در خلوت وحدت و جمعیت آرام یابد و نه روی
رای آنکه بتمام در حضیض سفلیات افتاده والعیاذ بالله در مقام غفلت و تغافل
گذرانیده آسایشی یابد و از لذات اینعالم تمتعی گیرد باری بنقد از غم و اندیشه و تذبذب
و تردد خلاص گردد سه نه با تو دست هوس در کمر توان کردن ٭ نه آرزوی تو از
دل بدر توان کردن ٭ عزیز من شکست کارخانه وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگی
حوصله وقت بجائی رسیده ست که از تصور تعلق و اختلاط و صحبت نفس و خلق دم باز گیرد
و از هم میپاشد و با وجود آن خواه بحکم بشریت و ناتمامی فنا تا رسیدن بمقام تمکین یا
بزور و غلبه قهرمان قضا و قدر از تعلقات گریز ندارد و نیم مرده در حکم لا یموت و لا یحیی
افتاده میباشد مشکلی بالاتر ازین نیست تا چگونه آسان گردد و بچه حال ازین کشمکش
بیرون آید سه زین گونه که قضا و قدر در کشاکشم ٭ در حیرتم که کار من آخر کجا کشد
سابقه نهاده اند که خاتمه فرع ابست نظر بر آن دارد که آن چیست اندوه ابد و شادی ابد

ازینجا خیزد اگر بجانب اندوه روند هرگز روی شادی نه بینند واگر بشادی آیند وفارغ نشینند
از همه اندوه ها برآیند الحال خود اندوه وشادی وبیم وامید بهم است تا آخر هرچه قرار یابد گویند
که نشان سعادت آنست که مدت حیات اندوه هم همراه بود وچون دم آخر رسد شادی
وامیدواری رو نماید مشکلی دیگر در کارخانه نفس وطبیعت آدمی آنست که باوجود علم
و دانش وایمان وایقان چون نوبت بعمل رسد در ماند ونزد شهوت نفس آن همه دانسته
نادانسته گردد وهرچه یاد بود فراموشی پذیرد ؎ چشم باز وگوش باز واین ذکا +
خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه بیند روی شاه + عالمی پر ز آفتاب
چاشتگاه + واگر فرضاً عمل بوجود آید در تحقیق صدق واخلاص در ماند وبعد از وجود
اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علی خطر عظیم اینچنین راهی پر خطر در پیش
چگونه توان رفت وبسر برد واز صعوبت این راه است که بیطاقتی مینماید وشکایت
میکند ومیگوید ؎ ز راه میکده یاران عنان بگردانید + چرا که حافظ ازین راه رفت
ومفلس شد + وباوجود این صعوبت واشکال اگر آسان گردانند اینهمه راه دور ودراز
بیک قدم میتوان طی کرد چنانچه گفته است ؎ یکقدم بر نفس خود نه وآن دگر در کوی
دوست + سبیل آنست که از سختی ونرمی ودشواری وآسانی ورسیدن ونارسیدن
ودیدن ونادیدن همه باید چشم بر بست وکاری کرد وشبا شب رفت تا چون صبح
بدمد به بینیم که این کشتی تا کجا رسیده باشد واگر نه باین روش ورفتار وبیوسیلهٔ اختیار
قطع این راه ورسیدن بدرگاه سخت دشوار مینماید ؎ لیک بپای تو رود هر که
رود بکوی تو + یعنی توفیق تو دستگیر وهمت بخشی تو ودستگیری تو بازمی بینیم سخن بجای
دیگر میکشد ودر ورطهٔ دیگر که کاوش معنی جبر واختیار است می اندازد واگر در وی
افتم سخن دراز گردد چنانکه از ربط وضبط بیرون رفته است بیشتر ودورتر میرود واین
مسئله نیز می باید تغافل زد واغماض کرد وزبان بست ودست بدامان امر ونهی زد

وبنده بود و کار کرد وخود بیشک شبهه امر ونهی در دین آمده و در آدمی قوت فهم
خطاب ابداع یافته وحالتی دیگر که بدان کار تواند کرد و یکجانب فعل و ترک را ترجیح تواند
نمود در وی پیدا شده دیگر توقف چیست وحجت چه هیچ کاری بر کشف این حقیقت
موقوف نیست وخود گفته اند که درین نشاء انکشاف آن ممکن هم نیست و مصلحت نه
تا چون صبح نشور در دمد وجمال الهی بی پرده به بیند حقیقة هر چیز منکشف گردد و هر چه
هست در پرتو آن نور روشن شود **ع** آن مه چو نقاب از رخ خود بگشاید +
بی پرده ببام خانه بالا آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پرتو روی او
عیان بنماید + اگر مقصود کار ست راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیله گری
وبهانه جوئی وحجت ست آن دیگر ست الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
امروز خود پردهٔ غفلت فروهشته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه بنفس و دنیا وخلق
گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ نمی اندیشند که آخر کار چیست **ع** فسوف تری اذا انجلی
الغبار + افرس تحتک ام حمار + باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار + انچه
امشب کردهٔ فردات گردد آشکار + بنای کارخانه سلوک بر سر فنا نهاده اند نخست
فنا از خلق که سود و زیان وستایش ونکوهش بود و نابود ایشان همه یکبار گی از
نظر بیفتد دوم فنای نفس که در نهان وآشکار ا پیرو و فرمان بردار امر حق گردد و در همه
چیزها کار بفرموده شریعت کند سیوم فنای آرزوها و خواهشهای که هیچ آرزوی و
خواهشی در درون نماند جز خواهش و آرزوی حق وطلب رضای او وشوق دیدار او
جل وعلا وتعالی وتقدس تفصیل اینست که فرموده اند ومجمل و خلاصه آن همه فنای
نفس ست چون فنای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفین بایزید بسطامی
چون بدرگاه رسید در برروی او بربستند فریاد بر آورد که کیف الطریق الیک یا بار خدا
فرمان آمد دع نفسک وتعال بیرون بگذار نفس خود را و درون در آکیست که نفس را

بگذارد بگذاریم اگر او بگذارد ۵ نفس را هفصد سرست و هر سری + از فراز عرش تا
تحت الثری + باید دانست که گذاشتن نفس بگذاشتن صفات اوست از عجب و ریا
و بغض و حسد و کینه و عداوت و ناز و نخوت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی رفت
روشنی پدید آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الله نور السموات والارض
نه چنانچه حشویه روزگار میگویند یا نیستیم همه اوست و این همه را توحید نام کنند و باین بهانه
از دائره امر و نهی بیرون آیند و هرچه خواهند بگویند و هرچه خواهند بکنند و خود را درویش و
صوفی نام نهند ع بد نام کننده نکو نامی چند ۵ سخن وحدت انگه از عامی + زان
چه خیزد بغیر بدنامی ع اعاذنا الله من ذلک و اگر فنای نفس دست ندهد باری از و راضی
و خشنود نباشد که سر همه بدیها رضا و خشنودی از نفس است و هیچ دانائی باین سودمند
نبود و هیچ نادانی بالاتر از آن نه الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا امروز هر کس بخیالی و گمانی بفریب نفس از خود راضی و بخود مغرورست علما
بعلم و عمل و امرا بمال و منال و درویشان بحقایق و معارف و زاهدان بزهد و ریاضت
و عابدان بطاعت و عبادت و اغنیا بجود و سخاوت و فقرا بصبر و قناعت این همه
نیک و پسندیده است اگر از آلایش نفس و اوصاف او پاک شده باشند ولی آن همه
تیره و کدرست و بآن آلایش و تیرگی مشکل که محل قبول و سبب وصول گردد اما با وجود
آن از عمل نیک دست نباید داشت و بیکار نشست و ظلمت نفس را از نورانیت عمل خالی
نباید داشت تا باری از مزج و خلط نور و ظلمت مانند ظل که نور ثانی است حالتی متوسط
بین بین بوجود آید کار باید کرد و اگر عجبی و ریائی راه یابد از آن استغفار باید کرد و در دفع
آن بنفس مجاهده نمود آخر بنورانیت عمل و استقامت و استدامت مجاهده نفس صدق و اخلاص
رو خواهد نمود و ظلمت بنور و غیبت بحضور بدل خواهد شد ۵ نفس رام نیست هرگه نور
بالا بر تو تافت + سایه زیر پا بود هر گه که بر تارک خودست + از شیخ شیوخ زمان خود

شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه پرسیدند که چه کار کنیم اگر عمل میکنیم ریا راه مییابد واگر نمیکنیم بیکار می نشینیم فرمود اعملوا واستغفروا کار کنید واز ریا استغفار کنید خصوص فرایض وواجبات که البته باید کرد اگرچه دران نفس دخل داشته باشد وعجب وریا راه یابد واینست معنی آنچه گفته اند که ریا را در فرایض دخلے نیست ؎ کار کن کار و بگذر از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + ؎ مزد او گرفت جان برادر که کار کرد ٭ آدمی را درین کارخانه برای کار آفریده اند جزا در خانهٔ دیگر خواهند داد هرچه اینجا کارند آنجا بدروند الدنیا مزرعة الآخرة اینست ؎ از مذهب مذهب دهقان خوش است اے مولوی + مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی ٭ وبحقیقت هر عمل را در دنیا نیز جزاے هست وهرچه بآدمی زاد میرسد از نیک و بد واندوه وشادی وبستگی وکشادهمه پاداش کردار اوست امالازم نیست اینجا یابند وهم نیابند وبینند وهم نه بینند وآنجا البته بیابند وببینند وبهترین جزائیکه در دنیا مطلوب صادقان است مزید توفیق عمل وصدق طلب وانشراح صدر وفراخی وقت ونورانیت باطن وبیداری دل وزیادتے شوق است حق جل علا ابواب حسنات ومرضیات چنانچه مفتوح داشته است دایم دارد وتوفیق کارهای که سبب دوام دولت وسعادت دوجهانے وکمالات حسی وروحانی است روز بروز افزون گرداناد بمنه وکرمه والعاقبت بالخیر ٭

الرسالة السادسة والاربعون حرقة الجنان بمتمنى الكشف والعيان

الله ورسوله

بارها سینه جوش زند ودل خروش کند تا از احوال درون چیزی برون افگند وکیفیت احوال که نتوان گفت بگوید ساعتے نگذرد که شغلے دیگر پیش آید وحال بگردد وآن جوش وخروش فرونشیند وبیشتر از آنچه از احوال روی داده ومعانی که در دل فرود آمده بود از یاد رود واگر نرود آن ذوق ولذت که در آن وقت ودران حال داشت

نماند بی ذوق چه نویسد که رونق سخن در ذوق ست اگرچه ذوق در سخن نیاید اما
پرتوی ازان بر سخن افتد که سخن را چاشنی دهد و رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین
گرداند وقتی دیگر قلم بعمد او ست گیرد و خواهد که سخنی انشا کند ره روی ندهد و چندانکه سعی
کند بسر انجام نتواند داد به بیچارگی قلم از دست نهند و خاموش نشینند کاش همدران
وقت که ذوق روی نموده و جوش زده بود چیزی مینوشت عجب چون سخن آمد
نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از ارسال عریضه اینست
وقتی حرفی چند از کیفیت حال بطریق ارتجال نوشته بود و بخدمت فرستاده
چنین گفتند که خوش آمده بود و لیسی در محل قبول افتاده و مصادف رقت گشته بود
ازان باز هلاک آنست که بر منوال الحریة لک تحریر انحلّی به ازان ار آید که زیور قبول
را شاید اما بمقتضای حکایتی که گفته شد صورت نه بست تا امروز که باز جنبشی بدر عرق
انجذاب می یابد اگرچه سست ست و خالی از اضطراب نه اما این قدر هست که در دست
قوتی بر گرفتن قلم دارد و میل حرکتی در طبیعت وی می یابد و رطوبتی در زبان وی
احساس نماید شاید که چیزی ترشح کند اگرچه نه بدان قدر ست که بیرون افتد اما اگر
قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و مالعی دیگر از نوشتن احوال
ان دارد که چنان از روه محبت ست که هرچه نویسد بی آلودگی شکایت نیاید اگرچه
سرتا پا غریق نعمت ست اما چشم تمنا بر یک حالی و صفتی دوخته ست و عنایتی خاص
از محبوب امید داشته که بی آن همه بهار منشور امید اهل و هیچ نمی پندارد تا الّف انضافت
همیشه ندای خدا ما اتیتک کن من الشاکرین در میدهد اما الفت از بالیست بحالی که
دارد باز لمن الیستد آن بالیست اگرچه صریح نه از عالم ازلی ست اما از یاتند همین عالم
شبهی رسانی دارد نی نی ایچ کسی بجای ارنی نشسته ست هلاک یک کلمه شنیدن
والتفات کردن ست تا نوبت بدیدن و نمودن کی رسد سه من از سر زنده گردم

گر تو با من یک سخن گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + بارها مینالد و
میخروشد که تا چند در پرده یومنون بالغیب محجوب و تنگدل دارند چه شود که اگر یکی در وقت
کذلک نری ابراهیم ملکوت السموت والارض بگذارند تا پروازی نماید و دل یکتا شاید
باز می ترسد که این سخن داخل لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة نگردد والعیاذ بالله رندا زین
بابت این از باب ولکن لیطمئن قلبی و تطمئن قلوبنا و نکون علیها من الشاهدین
ست حیرت در توقف اجابت این دعا و عدم حصول این مدعا دارد که سائلی محتاج
ملح از جواد کریم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست نداند که لنعم وهی این
صفتها دارد با وجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کارها میداند و در هر کار حکمتی
دارد شاید که در نا دادن و توقف در اجابت نمودن حکمتی داشته باشد اگر گوئی
ای کاش همین قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست تا این قلق و اضطراب برود
جوابش آنکه وی قادر مختار است هرچه خواهد بکند و هر کرا خواهد بدهد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید صفت اوست و یعطی من یشاء و یمنع ما یشاء شان او اینجا جز صبر و تسلیم
چاره نیست این جبر و قهر است اینجا دم نتوان زد ملتمس بذیل کرم و رحمت نموده بود
چون نوبت بجباری و قهاری رسید چه گوید بار این گناه بر گردن زبان آمد تبنا
وندمنا و رجعنا عما قلنا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
باری بر هر تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزی بنویسد و بجبر و قسر در حرکت
آرد اول شکرانه صحت ذات با برکات از عارضه ضعفی که در ایام خالیه عارض
بدن شریف شده بود الحمد لله که بخیر گذشت حق جل و علا سایه عنایت و محبت
ایشان را بر فقرای این سلسله پاینده دارد که وسیله حل بسی از مشکلات و سبب
آسانی دشواریهاست مقتضیه شوق و محبت و مقتضای عرف و عادت آن بود که
بشنیدن این حال بی تابانه بملازمت میرسید که امروز دوستی برای خود که خیر دنیا

و آخرت خواهد جز ذات شریف ایشان را نمیدانند دل و جان فدای این محبت بلکه هزار جان
که نشانی از محبت ست باد اما چون رضای ایشان بخلاف این حال متعلق شده
ست جرات نتوانست لموذ الاطاعة فوق الادب که گویند ابیت ؎ قرب جانی
چو بود بعد مکانی سهل ست + بعد از آن اشارتی بکشف بعضی احوال نماید که ضرورت
ست معذور خواهند داشت از احوال چه گوید که خراب ست و بسیار خراب ست
در ظاهر چنان آباد نماید که بیننده رشک برد که به ازین حال نمی باشد و اما اگر بباطن
در روند بدانند که چه خراب و شکسته ست ؎ شکسته دل تر از آن شیشه بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها + مشق از زدا که او استاد طریقت تعلیم نموده دایمی ست
اما هنوز یکحرف درست از دست نه برآمده خدا داند که تا کی این سواد بسر آید عمر
گذشت و جای امید نماند دیگر بچه چیز دل نهد ؎ عمرم بغم تو سر بسر شد + چون سایه
که بر شود بدیوار + الهی عبدک ضافت به الاسباب و غلقت دونه الابواب و
انقضی عمره و لم یفتح له الباب نومید خود نیست و خود چون باشد اما بشارتی میخواهد که
امید را تازه دارد و شوق را بلند آوازه گرداند ؎ وصلت که مراد دین و دنیا بخشد
صد روح بقالب تمنی بخشد + نومید نیم لیک دلم میخواهد + یک مژده وصلی که تسلی
بخشد + اینهمه سهلست در عالم محبت فراق و وصال و قرب و بعد و جور و جفا و لطف
و وفا برابر ست و نظر به نعمتهای الهی که غیر معدود و نامتناهی ست همه شکر و رضا
ست اما وساوس نفس و شیطان را چه کار کند که حجت میطلبند و میگویند که تو آهن
سرد میکوبی و ترا درین راه نصیبی نیست و مناسبتی باین کار نه برگرد که ترا بمنزل مقصود
راه نیست و برو که در بزم وصال جائی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت
برآمده و برخلاف راه و روش جمهور رفته هرچند دلایل اقامت کند و سندها بیارد
و نشانها نماید ملزم نشوند و از انکار و وسوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چگونه این

این دو خصم ستیزه کار بدنژاد در الزام دہد خذلہما اللہ و ما النصر الا من عند اللہ العزیز
الحکیم اول و ابتدا را اینحال که از انجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانیدند
این بود که حکم عالی حضرت در باب وی آنست که نجنبد و از زاویه اتروا پای بیرون ننهند
و از درویش و توانگر و خویش و بیگانه و مرده و زنده هیچکس را نه بیند و از جای بجای
نرود و مبالغه و تشدید درینباب بسیار رسید پس عرضداشت کرد که اگر اینکس را
برین سر اطلاعی بخشند که چیست و از کجاست در الزام نفس و التزام اینطریقه اقرب
و ادخل باشد فرمودند میخواهیم و دعاها میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند
تا زمانیکه صاف و پاک نشود چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع اضطراب نمود و بقصد
تحقیق این شان و استکشاف حال بملازمت رسید پس مشافهه نیز فرمودند که
همچنین ست و این امر ایجابی ست و از جائی ست و از شما غیر این صفت هیچ
نمیخواهند درین مرتبه نیز نفس بصفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد
و دو سه روز درین قلق و اضطراب گذرانید ناگاه نور تصدیق و تسلیم بر دل تابافت
که ظلمت ریب و ارتیاب را بر داشت و حجت طلبی را در حکم کفر پنداشته در مقام
تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون حکم باستعجال عود شد اینجا امد و دل برامید
وعده کرم و خیر صدق نهاده بنشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام
هراسی راه یافت باز عرضداشت کرد که عاقبت این امر چیست و غایت اینکار چه
اعلام فرمایند تا جدّی در کار پیدا آید و شوق بیفزاید در جواب نوشتند همه خیر است
و خوب خواهد بود و نوشتند که عنایت حضرت غوث الاعظم بشیار ست هیچ غم و اندیشه را
بخود راه ندهند و هذه الاشارة عندی اعظم من الدنیا بحذافیرها بل الدین و الدنیا
و ما فیها و الحمد للہ که خوب نشست و دغدغه تمامی و تذبذب نماند و نفوس عامه خلایق
از اهل شهر و غیرهم که بملامت برخواسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند و اگر

احیانا گرکسی دانسته یا نادانسته غیبتی کند وسخنی گوید زیانی ندارد زبان مردم بگفتن
بست باوجود آن نفس حجت طلب ست بلکه قلب وروح نیز در هنگام وقوع معامله
در قلق واضطراب آیند تا یک نوری خاص وحالتی مخصوص از استقامت ویقین
که از پرده غیب بفضا عیان بیرون افتد ونشانها از مطلوب نماید کرامت نفرمایند
ایهام واشکال مطلق مرتفع نمی گردد وهرچند میداند که این راه بتانی وتدریج می رود
وکشایش کار موقوف بر وقت ست ودرینجا روزه وهفته وماه وسال نشمرند وعقد
عبودیت ابدیست وهرچه ناصح مشفق فرماید ومخبر صادق خبر دهد حق ست وصبر
رضا وتسلیم ازو که شرایط کار ورواجبات دین مسلمانیست وخواهش وآرزوی استعجال
مانع وصول ومنافی طریقه بندگیست واعظه تر وناصح صادق لهجه تر در بیان این معنی
وتوکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود وچه خواهد بود اما باوجود
آن نفس ازین اندیشه نمی آراید ودل قرار نمی گیرد ووحشت بیرون نمی رود ومیگوید
که اگر همین قدر گویند که صبر کن ومضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
زیاده طلبی مکن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جائی نیست وبمنزل وصول راه نه
والعیاذ بالله من ذلک نیز راضی ست بارها بنفس بدکیش میگویم که ای مستعجل
صلاح کار نافهم واهی نادان ناعاقبت اندیش چندین برسر این شهوت مایست
وشتابی در سوال مکن وکار در پرده دار ومبهم گذار مبادا چیزی گویند که پشیمان
شوی وگوئی چرا خواستیم کاش مبهم ومستور ماندی ودر پرده آرزوی حقیقت حال
بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما هرگز این
گدا طبع گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد واز شر هی وشهوتی که بسته
باز نیاید وگوید تا پرده نگشاید وجمال مقصود روی ننماید اطمینان نمی یابم وقرار
نمی گیرم چنانکه نزدیک بآن سخن رسد که لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة نعوذ بالله

من ذلک آمنا باللہ ورضینا بالقضائہ وبحقیقت ازان قبیل نیست وفرق عظیم
درمیان ست ہمان فرق کہ در ارنی وحتی نرے اللہ ست وبالجملہ اندوہ وتنگدلی
ازحد گذشتہ وقت امداد واعانت ست فریادرسی میباید کرد وزروای اغاثہ کبری
کہ منتہی بجناب حضرت غوث الاعظم ست میباید پوشید وذرع داودی دربر کرد ودر
قالب حقیقت عظمی غوثیہ درآمد وتصرف کرد وتوجہ بارواح مقدسہ مشایخ سلسلہ نمودہ
واستکشاف حال کرد وخبرے گرفت واعلام نمود تا دل بمرکز قرار آید ؎ دل
می رود ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا کہ راز پنہان خواہد شد آشکارا + اظہار
این اگرچہ بی ادبی ست ولیکن چہ کند کہ طاقت طاق ست کجا رود وبکہ گوید
؎ فریاد دل غم زدہ را گر نکنی گوش + پس پیش کہ از دست تو فریاد توان کرد
مضمون معلوم شد دیگر بس است

الرسالۃ السابعۃ والاربعون طیب المذاق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

اللہ ورسولہ

عذر تقصیر ملازمت چہ نماید این حالی کہ فقیر راست اقتضای ہمین میکند اگر آن را
بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگرچہ مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود ست اما
چہ کند کہ ازین قیود برآمدن دشوار ست ما درین دنیا زندانیانیم مقید نباشیم چہ صورت
دارد بحمد اللہ کہ در قید اویم واگر گاہی در قید نفس نیز باشیم بدان راضی نیستیم ودران متمکن
ومنہمک نہ سرتامہ نقصانہا راضی بودن از نفس ست بعد از رضا از نفس کدام کمالیست
این قیدہا برای آن بر خود بستہ ایم تا ازین قید یعنی قید نفس برائیم خدا داند کے برائیم
وچگونہ برائیم بر سر ما حاکمی ست حکیم کہ راہی نمودہ وقاعدہ بر بستہ ودستور العمل بر سر ما
نہادہ ومار القیود داوامر ونواہی مقید ساختہ وگفتہ کہ حقیقت این قیود بی قیدیست
اگر باین قیود مقید شید وخود را بدان بربندید بعد ازان ہیچ قید نماند واز ہمہ قیدہا

برامید بجز قید بندگی او و همه بندها بگسلید جز بند محبت او و ایمان آوردیم که هرچه او گفت
حق ست و هرچه از جناب حق آورد راست و درست آورد پس باین قیود مقید نباشیم
چه کنیم مقیدیم بامید دریافت بیقیدی و بیرنگی که آنجا اضداد را با یکدیگر آشتی ست
دل بوعدهٔ وی بر بسته امید وار نشسته ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید و بران کار
جزائی وعده نکند باید کرد چه جای آن که با وعده مقرون گرداند و اینجا نیز عاشق که بدنبال
نفس خود بر سد ذوق وعده برین میدارد بذوق سخن و لب جنبانیدن وی جان میدهد
چه جای وعده کردن و در مقام لطف و مرحمت آمدن یارب مگر وعدهٔ وصل دهد اینجا مگر
از جا برود و گرفتار حصول موعود گردد اما محبت چون صاف گردد بمقام فنا کشد از
گرفتاری طلب وصل بلکه ذوق آن نیز برآید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین
نه متعلق بچیزی باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
هر ذوقی که روی نمود چون نظر بروی افتاد گرفتار وی شد اسقاط این ذوق و قطع
نظر کردن از وی و بالا رفتن ازان ذوقی دیگر آرد بغم شوق تمام گردد که زاد راه سلوک
و بدرقهٔ راه روان ست و از دریافت نقصانات در نفس باعث کسب کمال و تحصیل ذوق
و حالی ناشی گردد و بهمراهی همتی طلب قصد بالا کند اگر بمطلوب رسد ازان ذوق
گیرد و اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
نیست اما بدرجات میرود و باهستی و طلب خود میرود و نسبت طلب و تعین طالبی
مطلوبی باقی ست و سیر ارباب شوق که طالبان کمال اند در عالم ملک و ملکوت باشد
که مظاهر اسما و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیرنگهای
بوقلمون دارند و ذوق در نیستی و فنا و گم شدن در خود از خود باشند و هرچند تعین
و نسبت ساقط تر و محو تر ذوق بیشتر مجملا آنکه ذوق در وحدت ست و شوق در کثرت
و در هر دو نایافت ست ولیکن در ذوق نایافت وجود خود با یافت وجود محبوب

وعده میرود کار میکند نه برای آنکه موعود را در یابد و محظوظ شود

و در شوق درک نایافت کمال و درد آن نایافت و انبعاث باعثه ست بر تحصیل آن
و در ذوق درک و انبعاث نبود شوق پایهٔ کارکنان و راه روان و وصل طلبان و ذوق
حال بیکاران و از پای افتادگان و خود را از دست دادگان ست در شوق اگر یافت باشد
دریافت باشد و در ذوق یافت دریافت دیگر ست و یافت دیگر دریافت آنکه در یافت
کوتاهی کردم و پایان افتادم مرتبهٔ ذوق بالاتر از یافت ست و ازینجا گفت آن عارف
صاحب ذوق قدس الله سره الباقی که اینجا ذوق یافت ست نیافت انتهی ذوق
نام ذات محبوب ست چون محبت ذات محبوب گردد و متحد بوی شود یعنی کثرت بدر رود
و فانی از قید گردد و یگانگی صرف ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گوئی چون یگانگی صرف شد
هیچ دوئی و هیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون ماند دریاب چه گفتم ذوق ماند نه نسبت
ذوق نسبت از دوئی ست و ذات ذوق از یگانگی باز اینجا تحدق نظر باید کرد و دید که
ذوق هم در آن فنا و وحدت ست یا بعد از تنزل از آن الآن در ذوق چنین می در آید
که چون این حال آنی ست بلکه بزبان مبالغه از آن هم باریکتر لمحه لطیف که یک برق
صد یک جزو آن تواند بود از آن بیرون آمده ذوق حاصل میگردد و بجهت شدت قرب
و اتصال این بآن چنان بیند و یابد که همدر آن ست زبان تقریر از آن کوتاه ست
و تعقل آن در ملکوت ذهن نمی گنجد عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف تعالی الله کجا
افتادم آغاز سخن در چه بود و از برای چه بود انجام بکجا کشید از طغیان قلم خود برنجم که هر گز
راه براه نیست تواند رفت و بجوش و خروش دم نزد گناه دیگر بروی آنکه او را از اسرار
کشف کردن و سخنان باریک گفتن منع کرده اند و فرموده که جز در آنچه بشرایع و احکام
و کار کردن و راه نمودن متعلق باشد دم نزند و وی نیز عهد کرده و بامتثال این امر التسلیم
تصمیم نموده ست اما غلبهٔ وقت و سلطان حال او را در عهد شکنی دارد چه توان کرد از حکم
وقت بدر نتوان رفت و العهدة علیه با نا منتفا این جوش آغاز ایام ربیع ست که ماده

که باده سودا را بجوش آرد و گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در هذیان گوئی اندازد نی وقت
و زمان را نیز گناهی نیست اینهمه بباعث خیال مخاطب و اقتضای حال اوست که در ذهنی
درآمده و تصرف کرده در جوش آورده و بحقیقت حال مخاطب و اقتضای وی حاکم ست بر متکلم و متکلم را
دران اختیاری نه یکی از بزرگان چون سخنی گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم چو شما
شنونده ام گوینده دیگر ست باری هرچه بود گذشت باز بحال خود بیایم که مقصود چه بود
مقصود بعذر تقصیر ملازمت بود چنانکه در اول نامه این حرف نگاشته آمده آنرا چگونه بیان
کند مگر بزبان حال و لسان الحال ابین من لسان القال شکر نعمت وجود و عزت مقام
شما را در شریعت انصاف واجب دانسته باید بملازمت رسید و فوائد اندوخت و محظوظ شد
اهل عرف را به ازین صحبتها کجا بهم میرسد و لیکن با غلبه حال بس نتوان آمد حال این
فقیر برین وجه نشسته ست تا عاقبت کار چیست و ورای آن بعضی وجه های معقول
نیز در توجیه آن توان گفت و چیزی دیگر هم هست والله اعلم بحقیقة الحال و حال این فقیر
در افتقار و نیازمندی بجای رسیده ست که اگر یکی از عوام الناس را بینیم که نظر عنایتی
و محبتی بر من می افکند سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل فقیر خود تمامه اهل
این روزگار را که حاکم و رئیس اند از حیثیت امن و امان شکرگذاری میکند اگرچه
باهیچکس کاری ندارد اصل همین ست که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باری نیز
می نشست عارف هر ذره وجود را شکرگذاری کند که نعمت شهود حق ازان حاصل
ست باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد بالاتر ازین گوییم آئینه
وجود حق ست ازین بالاتر گوییم مظهر وجود اوست و مظهر اینجا بمفهوم ظاهر نیست که
جای ظهور و محل بروز ست چنانچه آب و آئینه که در اینجا دوی ست ظاهر دیگر است
و مظهر دیگر مظهر اینجا بمعنی تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و باین صورت
ظاهر کرده ست بالاتر ازین همه گوییم فرد وجود ست و وجود عین ذات حق و اگر

همه عبارتها را که مذکور شده بهمین معنی فرود آریم هم میشود معنی از عبارت همان بفهم آید و معتقد
و موافق حال سامع است همه عبارتهای مختلف که بیارند او همان فهمد که حال اوست و دلنشین او
شده هرکه در مقام توحید است هر عبارت که بیارند اگرچه ظاهر در دوی و اثنینیت بود همان
معنی توحید فهمد و در اینجا سه عبارت است که می آرند همه از دست و همه بدوست بلکه همه اوست
پدر میگفت رحمة الله علیه من از عبارت همه از وست معنی همه اوست را فهم و میگفت اگر معنی
همه از وست را بکاوند و مغز را از پوست برآرند عین معنی همه اوست را فهمند چه صدور کثرت
از وحدت بی معنی توحید صورت نه بندد میفرمود عبارت همچنین باید و فهم آنچنان کن
کما تعلم و قل کما ترى در هر عبارت اشارتی هست نظر بران دار تا عبارتست توحید وست
نه عبارت چگویم در شهود و توحید نیز دوئی هست وحدت یگانگی ست توحید یگانه گفتن و
یگانه دانستن یا یگانه دیدن و یگانه یافتن اول توحید قولی و زبانی ست ثانی توحید علمی
ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی با وجود آن تا نسبت توحید در میان ست دوئی
باقی ست ازینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال ست و توحید حق مر حق را همان وحدت
ذات اوست که نسبت را دران گنج نیست ع توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته
لاحد و شهود یگانه یافتن اگر صاف و برهنه شود چنانچه یافت و یابنده و یافته شده هیچ نماند
بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یگانگی
نبود اینجا شهود و معرفت و یافت و تجلی و ظهور و اضداد اینها و هر نسبت و اعتبار که ازان
تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد فانی و ساقط است الا یک چیز که
ذات ست اگر شعور ست شعور خود بخود وست و اگر شهود ست شهود خود بخود خواهد بود و با وجود
آن علم و شعور و شهود همه صفات اند و صفات اگرچه عین ذات اند در تحقیق و وجود اما مرتبه
وحدت ذات بالاتر از صفات ست آنجا که یکی ست یکی نیست چه جای دو و آنجا که اوست او نیست
چه جای دیگری این یکی واو که نفی کردیم یکی ست که نام یکی ست واو که اشارت باوست

اینجا دوئی ست اما یکی که یکی ست و او که اوست ثابت ست کیفیت ذوق که در جوش اول
مذکور شد باز آمد اینجا گم شدن ست و گم شدن از گم شدن و گم شدن گم شدن بالاتر
از گم شدن از گم شدن ست در گم شدن از گم شدن نسبت بجانب بنده می افتد تا نسبت
باینجانب می افتد دوئی ست و اشارت به بیرون می افتد و در گم شدن گم شدن هم در درون
رود و خود در خود گم شود ؎ تو در رو گم شو که تجرید این بود + کم شدن کم کن که تفرید این بود +
از کم کردن کم شدن کم شدن خواسته ست دائره نظم تنگ است والمعنی فی
بطن الشاعر مجملا دل بجای باید لبت و خیال بجای برد که آنجا نه دل و نه جا و نه خیال و نه هیچ
چیز ست و هیچ چیز نیست هم نیست و اینجا که هیچ نیست همه هست این کمالی ست که در
توحید بالاتر از ان کمالی نیست و نصیب روحانیت آدمی از ذات حق ورای این نه
خلاصه نسبت حضرات نقشبندیه و مشایخ دیگر که درینمقام اند قدس الله ارواحهم
اینست باقی همه کمالات که مبتدیان آنرا جویند و سالکان بدان پویند و منتهیان
بدان رسند و واصلان آنرا یابند و محققان آنرا بیان کنند و عارفان بدان نشان
دهند کمالات وجودی و متعرفات هستی و انوار شهود و آثار وجود و تنزلات قیود و کشف
صفات و کمالات و افعال و موارد احوال ست بس کنم الحمد لله که کاغذ پاره که در دست بود
نیز تمام شد ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست ❁ ❁ ❁ ❁

الرسالة الثامنة والاربعون حراسة الايمان عن مكايد النفس والشيطان

الله و رسوله

؎ اگر محول حال جهانیان نه قضاست + چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست +
آری آری ؎ بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن + که اقتضای قضاهای گنبد
خضراست + بیچاره آدمی که هدف سهام حوادث و مصایب گوی چوگان قضا و قدر است
در عین علم و قدرت جاهل و عاجز ست و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر کدام علم و قدرت

وچه قوت وچه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سر نوشت او چه وعاقبت
کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر محتاج و نیازمند بود و خسی نتواند پیدا کرد و مگسی
نتواند از خود راند چه لاف غنا و بی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی زیبد ۵
خدائراست بزرگی و ملک بی انبازی + وگر بهر که به بینی بعاریت داده ست + صورت
اختیاری در آدمی زاد نهاده اند که اگر بتحقیق معنی آن در رود سراسر جبرست کسیکه
ذاتش دیگری پیدا کرده وصفاتش دیگری نهاده دعوی قدرت و اختیار در افعال
که فرع و اثر ذات وصفاتند چگونه درست آید ۵ چیزی که وجود او ز خود نیست + هستیش
نهادن از خرد نیست + ثبت الجدار ثم النقش اینقدر هست که جوهر آدمی چنان آفریده شده
است که برو پرتوی از انوار صفات حق که زندگی و شنوائی و بینائی و دانائی و توانائی
وخواست و گویائیست تافته و بتجلیت اینها از افراد کائنات ارضی امتیاز یافته است
پروردگار تعالی را عالمهاست و در هر عالم آفرینشها و کارها درین عالم که عالم انسانیت
اینچنین می آفریند که از درون وی باعثه و خواستی پیدا می آرد و او را بر وی می گمارد تا
کاری از وی بوجود می آید ۵ ما را ز قضا همین قدر بنمایند + پیمانه تو ئی باده بتو پیمایند
زیاده برین اثبات قدرت و اختیار مر بنده را تکلف است مبدا فعل اختیاری در آدمی
سه چیز است ادراک و باعثه و خواست باید نگریست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد
آدمی اگر چشم گشاده باشد پس صورتی در نظر وی بیاید نتواند که آنرا نه بیند می تواند
و بعد از دیدن اگر آن صورت ملایم و موافق طبع اوست میلی و شهوتی در نفس وی پیدا
شود که باعث حرکتی گردد بجانب وی و بعد از پیدا گشتن باعثه ارادتی و خواستی
از ذات وی پیدا آید که بدان حرکت کند و باختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا
شده بجانب وی رود دیده و دانسته در بلا بیفتد العبد مختار فی فعله مجبور فی
اختیاره که گوئید این صورت دارد ۵ ای کاش نمیدیدم آن زلف سمن سارا

تا دیده و دانسته در دام غم افتادم + کائنات دیگر نیز اگرچه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الهی اند
غز و علا اما این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگرے ندارد جمادات و
نباتات خود چون نشاء حیات ندارد و مظهر علم و دانش نیفتاده آسوده اند و ردی که
از حیثیت وجود با پروردگار خود دارند بدانجانب آورده یکرویه شده ایستاده اند و
حیوانات اگرچه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از رهگذر خواهش
رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شد و چرا شد ندارند
از عذاب روحانی که بگرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگرچه علم و دانش در مرتبه
کمال دارند اما چون عقل مجرد اند بمتعلقات جسمانی نگرفتار اند و شهوة و غضب که برای
جلب نفع و دفع ضرر ست در ایشان نهاده نشده از آلایشهای جسمانی و آفتهای
حد ثانی منزه و مبرا بر یک حال و بر یک منوال میباشند آدمی ست که بعلت ترکیب
عقل و شهوت و غضب و تعلقات جسمانی و کدورات هیولانی گرفتار لذات و آلام حسی
و روحانی افتاده ست و بغم و هم و فکر و اندیشه و هوا و هوس و چون و چرا و آز و طمع
و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار ست سرشت آدمی زاد چنین افتاده
بچاره و چه کار کند سے زهی بیچارگے آدمے زاد + که در چندین بلا و محنت افتاده
گهی از نفس و عقل اندر کشاکش + گهی از دست دل نعل اندر آتش + گهی از جام غفلت
گشته سرمست + متاع دین و دنیا داده از دست + گهی بگشاده چشم هوشیاری
پشیمان گشته با صد آه و زاری + گهی دانا گهے نادان نشسته + گهی غمگین
گهی شادان نشسته + گهه از ذوق طبیعت گشته خورسند + فتاده چون مگس در
شهد و در بند + گهی ز اندیشه آغاز و انجام + به بے ذوقے نشسته زهر در کام +
ندارد کار دنیا اعتباری + خوش آنکس کش نباشد هیچکاری سے کار عالم که پیچ
در پیچ ست + نیک بنگر که هیچ در هیچ ست + مشکل تر آنکه از یکجانب در آدمے

هوا و هوس و میل شهوت آفریده اند و در انجانب دنیا را با زیب و زینت در لباس عشوه دهی و فریب کاری آراسته که بیک نگاه دل صد هزار آگاه بستانند و بیک پیاله زاهد صد ساله را از هوش برده و بیهوش گردانند ؎ دعوے زهد توان روز مسلم دارند + که روے بر سر آن کوچه و هوشیار آیی ؎ زنهار بکوی میفروشان مگذر + کانجا سر و دستار گرو خواهی کرد + در حدیث آمده ست الدنیا خضرة و حلوة فرمود دنیا سبز و شیرین ست سبز یعنے تر و تازه که دیدن آن خوش آید و در دیدهٔ شهوت زیبا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد و در مذاق طبیعت لذیذ افتد بنگر که باین دو صفت چگونه صبر و پرهیز ازان توان کرد قرآن مجید میفرماید انا جعلنا ما علے الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا گفت اینخانه را بصد نقش و نگار آراسته ایم و زیبا و رنگین ساخته ایم تا به بینیم که چشم ازان که می خواباند و در تماشای آن در نمی ماند ؎ همه اندر زمن بتو این ست + که تو طفلی و خانه رنگین ست + سخن از عشوه گریهای دنیا و فریب خوردن نفس ازان دراز ست عمر در گفتگوی آن بسر آید و این حکایت بسر نیاید آن به که بعجز و بیچارگے خود اعتراف آریم و دست دعا بدرگاه کریم بنده نواز برداریم خدایا خداوندا ما را بما مگذار و ما را بر ما مگمار و ما را از شر ما نگاهدار ما را بر ما یاری ده و عقل را بر نفس و دین را بر هوا مددگاری بخش اے توانا بر ناتوانی ما رحم آر و اے دانا ما را در ورطهٔ غفلت و نادانی فرو مگذار در وقت معصیت و غفلت پیش ازان رحم کن که در حین طاعت و هشیاری کنی و در بعد و ضلالت زیاده بران مدد ده که در قرب و هدایت دهی ؎ یارب مددی کز دمی خود برهم + از بد برهم و از بدی خود برهم + در هستی خود مرا ز خود بیخود کن + تا از خودی و بیخودی خود برهم + اساس کار بر سه فنا نهاده اند نخست از خلق که وجود و عدم مدح و ذم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گردد دوم از هوای نفس تا بجملگی

تابع حق گردد و بر فرموده خدا و رسولخدا رود و سیوم از ارادت و خواهش که هیچ خواست بنفع
و ضرر و خیر و شر و آرزو در دل نماند جز خواست حق و نه بیند جز فعل او و نه داند جز علم او
و نه یابد جز ارادت او ع تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان به یقین که بت پرستی باقیست
بالاتر ازین دیگر بشنو که چه میگوید گفتی بت پندار شکستم رستم + این بت که تو پندار شکستی
باقیست + استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر بود
بی اختیار باین سو افتاد مقصود ذکر واقعه کشته شدن آن جوان سعادتمند برادر ارشد
بود بیشک جوانی مقبول و نیکوسیرت و صورت و فقرا دوست بود رحمه الله و تجاوز عن
سیاته خوشا سعادتمندی و مردانه مردیکه بضرب تیغ مجاهده بموت اختیاری جان دهد
و امانت حیات بیخیانت بصاحبش سپرد ع جان بجانان ده دگر نه از تو بستاند اجل
خود بده انصاف کاخر آن نکو یا این نکو + بحد البسی عظیم است این واقعه و نشستن گرد
ملالت بر چهره وقت شریف ایشان نزد دوستان و مخلصان عظیم تر از همه است
حق تعالی بهیچ وجه گرد ملالت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادتمند مبدا و
مآل نشاند و در مرضیات خود همیشه خوشوقت و خوشحال داراد صبر توان کرد جز صبر و تحمل
چاره نیست توجه بحضرت حق باید برگماشت و تمسک بحفظ و عصمت وی کرد و تفویض
امر بجناب عزت وی سبحانه نمود توجه دلهای غریبان دایم بسوی ایشان است ع
سایه لطف توای سرور روان دایم باد + که گذاری بسر خاک نشینان دارد ع
آن مه که حسن و خوبی عالم بروی اوست + از هر کرانه دیده که دلها بسوی اوست
والله یحفظکم و هو الحفیظ العلیم عزیز من در امثال این وقایع فهم فقرا بجانب دیگر میرود
که آدمی زاد از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک وی اند و قصد حیات فانی وی
دارند چه مقدار بیم و اندیشه دارد و چه قدر هشیار و نگاهبان وقت خود میباشد
اما از دشمنان ایمانی که شیطان و نفس و هوا و هوس و آز و شهوت و مصاحبان

بد اندیش و رفیقان بدسگال اند هیچ آگاه نه و غم ندارد و اندیشه نمیکند که چه دشمنان در کمین اند و با چه اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع گران مایه بود و در پی هلاک این شاهد رو نهاده اند آنجا خود خبر نکند و دشمن و چندین حمد و معاون نخواهند که مقاومت و مدافعت با ایشان میتوان کرد اما اینجا ایمان تنها در دیار غربت افتاده که الایمان بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی بیرون از حد و اندازه چگونه جان بسلامت توان برد بدو چیز پاسبانی و نگاهبانی او توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هر که درین حصن درآمد و بوی پناه آورد ایمان بسلامت برد و از بیم و هراس هر آفت و مخافت امین گشت و فارغ نشست اما با وجود آن شرط حزم و احتیاط آنست که پاسبان و اسباب و آلات قلعه داری و قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد برآمدن و کشادن آن قلعه اند در ملفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا قدس الله ارواحهم و اوصل الینا من برکاتهم و فتوحاتهم مینویسد که در بیان این حدیث فرمود حصن هست و حصار حصاران هست که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که در گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن در حصن لا اله الا الله بر سه نوع است ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای عز و جل زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله و باطن آنکه چون تحقیق کرد که هرچه پیش از مرگ بزندگانی درین سرای فانی برسد جاودانی نیست و رقم قلم عدم بر و رفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان به نیستی و هستی آن التفات ننماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن درآمده باشد و حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر چون اینجا رود بهشت خود تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد
انتهی کلام الشیخ رحمة الله علیه و شیخ شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریحه و نفعنا ببرکاته
و برکات علومه در بعضی از رسایل خود مینویسد که محبت دین و دنیا و ترجیح یکی بر دیگری را مراتب
است بعضی باشند که محبت دنیا بر ایشان چنان غالب آمده باشد که برای خاطر دنیا و ارباب
دنیا فرایض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا راجح دارند و آنها که از ایمان برآیند خود
خارج مبحث اند سخن در مومنان میرود که بتصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمتر از ان
آنست که فرایض و واجبات ترک نکنند ولیکن به ترک سنن و نوافل راضی باشند که اگر آنها را
بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین را
بمحبت دنیا از دست دهند که اگر باینها مقید باشند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات
و سنن و آداب و مستحبات همه بجا آرند ولیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر بناگهان
مهمی از مهمات دنیا عارض وقت ایشان گردد همان ساعت متغیر و متزلزل شوند
و از جای روند و در اینجا طائفهٔ اند مانند کوه پای برجا و استوار که هرچه واقع شود و هر که مزاحم
گردد از جا نروند و قطعاً نجنبند و ذلک اعز من الکبریت الاحمر ؎ تا زهر بادی بجنبی پا بجمع
بدامن کش چو کوه * کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است * مراتب ایمان و محبت دین
اینهاست اکنون ما را در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه ازین مراتب داخلیم حال امروز را
تا حساب فردا چه خواهد بود ؎ باش تا پرده براندازد جهان از روی کار * آنچه امشب
کردهٔ فردا گردد آشکاره * عاقبت کارهای دنیا و دین بخیر باد *

الرسالة التاسعة والاربعون توصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب

الله و رسوله

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتاب صبر بر دل فرود آوردند و یکایک در باطن ریختند
و چون در غالب خاصیت وارد آنست که مجمل می آید و بعد از ورود نزول بیان و تفصیل

می نمایند ثم ان علینا بیانه حجت انست ماهیت صبر با مزدی چند در مفتتح آن در دل افتاد
وحضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز بیرون آمدم تفاصیل محال وموارد آن
که بنده را در آن صبر باید کرد روی آوردن گرفتند چندی از آن با حاضران بیان کردم
وچون آنرا بابی عظیم یافتم از ایمان واسلام خواستم آنرا بنویسم وخود نوشتهای فقیر
اکثر ازین قبیل ست که در دین مسلمانی بکار اید ونور ایمان در باطن بیفزاید نه حقایق
توحید واحکام وجود که طالب را بجانبی دیگر بر دو داعیه عمل وعبادت تمام سست گرداند چنانکه در اول
کتاب گفته ام امید ست که این روش براه هدایت بر دو بمنزل مقصود برساند وباید دانست
که معنی صبر ترجیح داعیه حق ست بر داعیه هوا نزد تعارض این دو داعیه وثبات قدم بر داعیه
حق بامعنی بنا کارخانه دین مسلمانی همه بر صبر بود هیچ طاعتی جز بصبر تمام نگردد که تا اضداد
آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید وآنجا که صبر را نصف ایمان گفته اند صبر از معصیت اراده
نموده وصبر بر طاعت را نصفی دیگر داشته اند فصل اول باب صبر وعمده آن مر ثبات
بر عقاید دین مسلمانی ست خصوصاً آن عقاید که عقل را در ان مدخلی نیست بلکه عقل بگرفتاری
عادت ووسواس ووهم در آن حیرت دارد ودر تردد می افتد مثل احوال قیامت وحشر ونشر
واخبار آن عالم وعجایب وغرایب قدرت الهی در ملک وملکوت که شارع بدان خبر داده است
وطریق علم بآن ووصول بدان جز خبر مخبر صادق نیست وثبات بران واطمینان بدان
جز بنور ایمان بمحض موهبت ویقین که بی کسب واختیار بنده عطا کنند واو را بران دارند
صورت پذیر نیست دریچا چه همه جا همین حال ست آن عقاید که عقل را در انجا مدخلی
مینماید ومتکلمین بزعم خود آنرا اثبات بدلایل عقلیه مینمایند موجب یقین آن ایمان است
تا آن نباشد دلایل ایشان همه سبب حیرانی وسرگردانی ست واگر خدا خواهد آن دلایل را
نیز دلنشین گرداند در خصوصیت آن دلایل مقارن وموافق آن یقین قلبی است که در دل
حاصل وثابت ست نه موجب وموجد آن چنانکه مثلا یکی در کار خود ثابت وراسخ است

وران مشغول و مشغوف و دیگری موید و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوتی
دران کار پیدا گردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است
غلط است این یقین است که در دل نشسته است تقلید آنست که نه بجهت یقین هرچه از کسی بشنید
و بشنود بفکر و اندیشه دران افتد و تابع وی گردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود و اعتقاد
تقلیدی بتشکیک مشکک زایل گردد و اینجا چنان محکم نشسته است که بصد تشکیک زایل نگردد
مگر آنکه نور ایمان را برگیرند آنزمان هیچ دلیل فایده ندارد نعوذ بالله من تلک الحال و اگر دلایل
طلبند دلایل منحصر نیست در دلایل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که
در دیار اسلام تقلیدی نمانده است دلایل حقانیت آن واضح است و بالفرض و التقدیر اگر
بسبب طریان ظلمت غفلت و وسواس و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار غبار شکی
و شبه پیدا گردد و دود حیرت مذموم بدماغ وقت بدود صبری باید کرد و پای ثبات برجا باید داشت
و بر مرکز استقامت اگرچه بزور و تکلف بود ایستاد و بچپ و راست آواره نشد دل و زبان را
از خیال باطل و کلام بیهوده و بی صرفه نگاهداشت و بابسم النور و الهادی تمسک کرد و اعتصام نمود
فالذین آمنوا بالله و اعتصموا به الآیة و بجمال و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیه صدق
و حقانیت وی ناظر باشد تا آن غبار بنشیند و دود بدر رود و پرتوی از ان نور یقین زیاده
از ان چه نخست بود بر دل افتد چه ظهور نور معرفت و انفساح و انفلاح قلب بعد از عروض
ظلمت و ضیق نکرت قوی تر و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و ذوق دیدار
بعد از حجاب لذیذتر و شیرین تر آید که الاشیاء تتبین باضدادها و اگر بی صبری کند و زود
از جای در آید و سبکی نماید و قدم براه وهم زند و عنان بدست وسواس بسپارد سرمایه
یقین از دست دهد و در هاویه کفر افتد تاویلی که نصوص را بحکم عقل و وسواس وهم و توهم
معارضت و تقلید تفلسف کنند آن نیز از بی ثباتی و بی صبریست و اگر بر اعتقاد حقانیت
نصوص و علم الهی که آنچه او اراده نموده حق است هرچند ما را اطلاع بر حقیقت آن نباشد

باشند در حصول ایمان کافی ست و در مسئله اثبات اختیار با اعتقاد سابقه تقدیر
با ایمانیان را جز سلوک این طریق سبیلی نیست آخر در متشابهات خود بضرورت باینجا میباید
آمد اگر در همه جا بهمین روش روند کار دشوار بر خود آسان کرده باشند ع زبان تازه
کردن باقرار تو + نه انگیختن علت از کار تو + والعیاذ بالله وصل این بیان صبر شد
در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل ست و اقسام آن بسیار ست هر عملی که هست تا صبر
نکنند بوجود نیاید و چید نیفتد و بحقیقت خود چنانچه در واقع هست نشود و چون حقیقت او
بوجود نیاید لوازم و نتایج و آثار وی بران مترتب نگردد و کرده و ناکرده وی برابر باشد بلکه
کرده از ناکرده بدتر بود والنکسة اشد من المرض و فاضلترین اعمال و مقرب ترین
عبادات نماز ست که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد و صبر در وی لازم ست و بعد ازان
صبر بر اسباغ و اکمال وضو و رعایت شرایط و آداب آن و حضور و طمانینت دران که
گفته اند حضور در نماز بر اندازه حضور در وضو ست که مقدمه او ست و صبر در قرات قرآن
با حضور و خشوع و رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و تامل و تدبر در معانی آن و تطویل
قرات موافق سنت خصوصا در نماز شب که آن حضرت صلی الله علیه و سلم دران طوال
سور میخواند و در رکوع و سجود و قومه و جلسه بر اندازه آن میکرد و گفته اند که در قرائت قرآن
زبان و گوش و دل یکجا باید تا آنچه بزبان بخواند بگوش بشنود و بدل بفهمد و طمانینت و
تعدیل در رکوع و سجود و قومه و جلسه و فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق و شهود
عظمت و کبریای وی سبحانه و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
تمکین در تشهد و تخیل حالت معراج که مورد این کلمات ست و بعد از سلام اذکار
و ادعیه ماثوره خواندن و اگر در پس امام ست تا محل دعا نشستن و بعد از سلام نیز
باضطراب برنخاستن نیز از جمله صبر ست و در زمان آنحضرت این قوم را که زود بر میخواستند
و متقید بذکر و تسبیح و دعا نمی شدند سرعان القوم میگفتند و در اصل این لفظ نام آن

کرده ست که در معرکه در آیند و دست و پای نزده مهم را تمام ناساخته بر آیند و راه گریز گیرند
و کار بسر نبرند و بعد از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن و بذکر حق مشغول
بودن نیز از موکدات ست و سبب دعای فرشتگان بمغفرت و رحمت و عملیکه در پنجهان
بقدر جزای آن می یابند این عمل ست و بعضی مشایخ که بعد از نماز بخلوت در روند و آنجا
مشغول شوند ثواب ذکر و نتیجه خاصیت وقت دریابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
منطوق حدیث ست فوات پذیرد و نیت ایشان در انجا حصول جمعیت و اجتناب از ریا ست
اما با وجود آن صبر در همان مکان اوفق ست بسنت قولاً و فعلاً و احیاء بین العشائین نیز
همین حکم دارد و پیش از عشا نوم و تکلم بعد از وی مکروه ست از ان نیز صبر باید کرد وصل
صبر بر مصایب و بلایا و شداید و حوادث دهر و جفای خلق و ادای حقوق اهل و اولاد و رعایت
حقوق صحاب و احباب و امثال آن مشهور ست و عمده این باب صبر بر شداید و ریاضات
و مجاهدات و مکابدات سلوک ست خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و بستگی راه و تاخیر
فتحباب و بر تقدیر فتحباب کمالات و وجود وقایع و معاملات و حصول مقامات و حالات
صبر بر ستر و کتمان آن و عدم ابتهاج و انبساط و اظهار فتح زبان لازم ست و از
او که طریق صدق و اخلاص است و با وجود حسن و جمال فضل و کمال در محل تواضع و
فروتنی ایستادن و داد شکستگی و نامرادی دادن و با خردان بنظر شفقت و عنایت دیدن و با بزرگان
ادب و بندگی ورزیدن حلیه دیگر بجمال حال افزودن و قسمی اعلا از صبر نمودن ست دیگر از مواد صبر
توقف و تامل کردن ست در انکار شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب صدق و
کذب دلیلی واضح نبود و احتیاط در ان ست که بر تقدیر تعارض قراین و دلایل قرینه صدق را
راجح دارد و از نظر در قرینه کذب اغماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود ست اسلم التسلیم و گفته اند
که اخراج هزار کافر از کفر باحتمال ایمان بهتر ست از اخراج یک مومن از ایمان باحتمال کفر و این آیت
قرآنی درین باب کافی ست و ان یک کاذباً فعلیه کذبه و ان یک صادقاً یصبکم بعض

الذی یعدکم و با وجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و امتحان و عدم استعجال
و احتیاط بی شواهد و دلایل نیز محمود نیست تا منجر بوحشت و پشیمانی نگردد والله العاصم یا ایها
الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون والعاقبت بالخیر ؛

الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر برعایت آداب الذکر ؛

الله و رسوله

دران هنگام که شیخ اجل اعز اکرم اوحد اعدل عبدالوهاب متقی قادری شاذلی روح الله روحه
و اوصل الینا برکاته و فتوحه این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت
کتابی بدست من داد مسمی بمنهج السالک الی اشرف المسالک چون عبارت آن کتاب عربی بود
برای طالبان ترجمه کردم و قضیه تلقین در مکه بود سنه تسع و تسعین و تسعمائه و ترجمه در دهلی شد بتاریخ
هزار و بست و شش وقتیکه توفیق دستگیری کرد و الهام ربانی بدان منضم گشت والامور مرهونه
باوقاتها میفرماید که آداب ذکر بست است پنج پیش از شروع در ذکر و دوازده در میان مشغولی
بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و حقیقت توبه
گذاشتن بنده هر چه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود ندهد مر او را از گفتار و کردار و خواست پس از
پشیمان شدن ازان دوم طهارت غسل یا وضو سوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا
پس بگوید ذکر بدل چهارم حاضر آرد یاد حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند جز بخدا
و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله پنجم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ
که ذکر ازوی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد ازوی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمة الله علیه گفت شیخ جبرئیل حربابادی چون آغاز کند ذکر را
حاضر آرد صورت شیخ را در دل و مدد جوید ازوی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ
شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه و سلم دایم التوجه است بحضرت الله تعالی
شانه و همیشه روی دل وی بدان سوی است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست و از

نور ولایت وی مدد جست میرسد مددها از حضرت الهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
واز دل سید المرسلین بر دلهای مشایخ بتقرب وبه ترتیب میرسد تا بشیخ وی واز دل شیخ بدل وی
پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالب در بدایت حال بر مثال طفل ست که ورا توانائی
نیست بر کار فرمودن آلت بر وجهی که تاثیر کند وکارگر افتد ومقصود بر آید اگرچه شمشیر حق در دست
اوست که ذکر است اما توانائی بر شمشیر زدن جز بهمت صورت نه بندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الذکر سیف الله وقوت بعد دبنی السیف بدست آید صلی الله علیه وسلم قوله تعالی وان استنصروکم
فی الدین فعلیکم النصر انتهی پنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبرست صلی الله
علیه وسلم که نایب وجانشین اوست واین اعتقاد را بجزم بر خود بندد تا رفته رفته بیقین کشد وآن
دوازده ادب که در حال ذکرست اول نشستن درجای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه در نماز
می نشینند قومی آنرا اختیار کرده اند وبعضی از علمای این طایفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع
در دل بیشترست وجمعی گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد ودل قرار گیرد بنشیند ورو بسوی
قبله نشیند اگر تنهاست واگر جماعه اند حلقه بر بندند دوم بنهند هر دو کف دست را بر هر دو ران سیوم
مجلس ذکر را ببویهای خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند ومسلمانان جن نیز حاضر می آیند
چهارم جامه پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانه تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم بپوشد
تا راه حواس ظاهر بسته گردد وبسته گشتن راه حواس ظاهر سبب کشاده شدن حواس باطن است که
راههای فیض دل اند هفتم صورت خیالیه شیخ پیش دو چشم دارد واین از اوکد آداب است نزد قوم
هشتم راستی در نهان وآشکاره ورعایت صدق در ظاهر وباطن وگفته اند که صدق شمشیر است
که بر هرچه زنند کارگر افتد وپاره کند آنرا نهم اخلاص وپاک کردن عمل از هر آلایش وگفته اند بصدق
واخلاص میرسد ذاکر بدرجه صدیقیت گفت کاتب حروف عفی الله عنه گفت شیخ رضی الله عنه
صدق مغز وخلاصه اخلاص وکمال اوست اخلاص آنکه ریا بخلق نورزد وجاه دنیا نطلبد
وصدق آنکه اجر وجزای آخرت نیز در نظر ندارد وگفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هرچه

در دل مرید از نیک و بد بهفتد بشیخ عرض کند و ازینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن
مرید و کشف کند آنرا و لیکن شرط مرید ست که ذکر کند هرچه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر
نکند خاین باشد والله لا یحب الخائنین و هم برگزیند کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آنرا بتعظیم بقوت
تمام بجهر و بر آرد لا اله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین ست و برساند الا الله را بدل
صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبد الله تستری چون بگوئی لا اله الا الله را بچشم
این کلمه را و نظر کن بر عزت قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیست گردان هرچه جز اوست
گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که نگاهبانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
و روان گرداند زبان خود را همواره بدان بگشاید الله تعالی بر دل وی نوری که بر دارد پردهای از بهر
که درین کلمه نهاده اند و در گیرد انوار وی و شیفته گرداند دل او را دوستی وی و از بیخ بر کند
و فانی گرداند او را آثار وی پس ببیند بدرون خود از شگفتهای ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
آنرا و اندازه نتوان کرد صفت آنرا و گر دنتوان آورد بعبارت نتایج و ثمرات آنرا پس از آن بر گردد
ذکرهای ظاهر او بزبان بباطن وی در دل چندانکه پیوسته گردد و همیشه بود ذکر وی غالب آید باطن
وی بر ظاهر وی تا قوی گردد سلطان قلب بر حرکت لسان پس نیست گردد و در ماند جنبش
زبان و یگانه گردد دل بذکر پس از آن بتابد آفتاب روح بر دل وی و مستغرق گردد دل بانوار
روحانیت و بردارد پرده از لطایف و صفات ربانیه و فرود آید واردات غیبیه پیدا گردد از احوال
سینه آنچه باز دارد از صفات بشریه بالا برد او را بمقامات علیه و بهروزی یابد بکرامات که پس روند
نبوت محمدیه را پس تر فرو رود روح وی در دریای توحید و بیرون آرد از آن اسرار لطیفه و معانی
شریفه پس پاینده ماند ذکر و نخست پایه که بر آید بران بقوت نورانیت این کلمه پایهٔ تقوی ست
و اول دری که گشاده میشود باین کلمه از بهشت که کلید وی حقیقت لا اله الا الله ست تا باب فهم
و تذکر ست که گشاده میگرداند قلب را در آیات قرآن که فرود آورده ست آنرا روح الامین
جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیه الصلوات والسلام تمام شد کلام غزالی رحمت کنادی

پروردگار بزرگ و سودمند گرداناد ما را بدان شها او و گفت شیخ محی الدین نووی که از اجله فقهای
و ائمه مذهب شافعی ست لا اله الا الله سر همه ذکرهاست و ازین جهت اختیار کرده اند آنرا سادات
اجله که صفوت و خلاصه این امت اند و پرورش میدهند راه روان را و ادب میکنند مریدان
و خواهندگان وجه الله را و میفرمایند ایشانرا بمداومت آن و پیوسته بودن بران و میگویند
این کلمه سودمند ترین وارد هاست مر راندن وسواس را و روی آوردن بدرگاه الهی و سیاق
ذکر کردن حق یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از
احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود الا الله و نزد افسرده شدن
و تیرگی دل طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق را بدل لا مطلوب الا الله و بگوید
بفنای خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهده آنکه وی تعالی ناطق است بدان دوازدهم نفی
هر موجود از دل جز خدا به لا اله الا الله تا قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند باعضا
و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تارک سر تا انگشتان پای بجنبیدن آید و نشاط
و شادمانی نماید اگر اینحال دارد دانسته شود که سالک است و امید است که بپایه بالاتر از ان برآید
اگر خدا خواسته است و آن سه ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آنست که چون خاموش گردد
فرو رود در خود و خشوع آرد و بادل حاضر آید چشم دارنده وارد ذکر را و اثر فیض آنرا و تواند
که چیزی بدل فرود آید از نور و حضور که در گیرد وجود او را و آبادان گرداند خانه دل او را
در یک ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت و مجاهده سی ساله ندهد دوم آنکه نگاه دارد دم را و حبس کند
آنرا تا چند بار که آن زودتر آرنده است روشنائی بصیرت را و کشاده شدن پرده ها را
و بریدن و باز داشتن خاطرهای نفس و شیطان را چه حبس نفس و تعطیل حواس مشابه گردد
بمرده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که سوزش دل و آتش شوق را
بنشاند که مطلوب است از ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت
علت استسقا آرد گفت صاحب کتاب که ذاکر باید این سه ادب را خوب نگاهدارد که نتیجه ذکر

با بیها پیدا می آید و گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر
عقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غایب گردد و از دائره اختیار
بیرون افتد آنرا احکام دیگر است که اهل آن میشناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون
رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن
بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی روان میگردد بر زبان
وی الله الله یا هو هو یا لا لا لا محمود یا لا انقصر یا آه آه یا ها ها یا آواز بی حرف یا صریح
و خبط ادب درین وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را بوارد تا تصرف کند در وی هر چگونه که
خواهد و بعد از سکون وارد نیز با آرام و خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر را و گاهی اتفاق
می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است مر طالب را تا حاجتمند
دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست
بهیچ یکی از آن و آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از
رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آنهنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد
احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت میرود و می آید تارةً
فتارةً تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب با حضرت
ربوبیت مانند حکم بشریت با دل و بعد ازین حال گرفته میشود علم از سینهای مردان بذوق و
وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب
فضایل ذکر و فواید آنرا نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتب سنت و کتب قوم مذکور
و سطور و اگر آنرا بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رسایل بر اختصار افتاده اما فائده چند
ذکر کنم چه از این کتاب و چه از غیر آن از انچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر
شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق
الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم **فائده** در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب ست بزبان و بدل و بذکر زبان میرسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر
ذکر دل را ست و چون هر دو جمع شود لابد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل اینست
و در سلسله شریفه قادریه رضوان الله علیهم نیز چنین ست و از سلسله نقشبندیه قدس الله
تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر دل و هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده اند
در بدایت که ایشان میفرمایند همین معنی دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان
ست ولیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین ست که انچه بعد از ذکر منتهیان را روی
مینموده باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
ست پس استبعاد بعضی نادانان و بفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن ذوق است میکشد
از اهل این شان باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلب را و حصر ذکر در لسان
مکابره ست چه ذکر ضد نسیان ست و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام
و آثار ست مخصوص بدان اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آنرا ذکر نام نه نهادن درست نبود
لا لغةً و لا شرعاً مگر در انجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قراءة قرآن و اذکار دیگر که
در نماز و جز آنست و اوراد و وظائف نیز ازینباب است و مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا
جز بفعل زبان صورت نه پذیرد و باینمعنی فرق آمد میان ذکر و ورد و همانا که کلام فقها هم در ان
باب است فافهم والله اعلم فائده پرسیدم از شیخ که این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت
جلسه و جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده ست یا نه فرمود
این از مستحسنات مشایخ ست و در غرضی که ذکر برای آن موضوع ست نافع و فرمود در اصل
ذکر نام همین لا اله الا الله ست و تا اختیار باقیست آنرا بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
هست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
و فرمود گمان آنست که این بعضی ذکرها مثل ذکر اره و مانند اره که نه بر نمط و منهج اصل واقع
ست پس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیده اند و آنرا

سند گرفته اند والله اعلم فائده حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است ومیگویند که در
تنویر قلب و رفت و روب ساحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاتر ازان چیزی نیست
و در سلسله شریفه چشتیه و کبرویه و شطاریه شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی
اولی است چنانکه حضرت شیخی و سیدی و سندی قبله گاهی سمی کلیم الهی قدس الله سره در کتاب
اوراد خود همچنین فرموده اند و این فقیر از خواجه محمد باقی قدس الله سره شنیده است که میفرمودند
یکباری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند و خواجه احرار و مولانای
عبدالرحمن جامی نزد ایشان بتبرک میرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکنند بسنت صحیح
ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمود
مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسله سهروردیه است غالباً
در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ زین الدین خافی که نیز
سهروردی است در کتاب وصایا گفته ذکر کند بشدت و قوت چنانکه قوت آن در رگ و پی
در رود و بگذارد نفس را که بطور خود بر آید و گفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر اموری است که
راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم فائده شبلی قدس سره با یاران خود میگفت
خدا عز اسمه میگوید که من همنشین کسی ام که ذکر میکند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کردید حاصل
آن چه شد اشارت بثمره ذکر کرد که انس با خدا است و توحش از غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند
که بسیار میگوییم ذکر را و شیرینی آن در دل خود نمی یابیم گفت شکر گویید که باری عضوی از
اعضای شما آراسته شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم
گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور روایتی می آرد که
هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش ازان زیرا که این کلمه طیبه بذات خود از
عالم جبروت است و او را نسبتی ست بملک و صعودی ست بملکوت و متعلق نمی گردد بحقایق
عالم و نمی ایستد دران و حقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه یصعد الکلم

الطیب و هر که بگوید آنرا هزار بار به طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی اسباب رزق را و مانا که مراد به رزق شامل رزق روحانی و جسمانیست و هر که بگوید نزد خواب رفتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد ازان بر اندازه قوتهای وی و هر که بگوید در وقت استوا هزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را و همچنین هر که بگوید نزد ماه نو امین گردد از تمام اسقام و هر که بگوید نزد در آمدن شهری امین گردد از فتنه آن و همچنین هر که بگوید بجمع همم و حضور فکر و بفرستد آنرا برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد بروی و در کتاب اوراد گفته شده که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار میگفتند و قومی دیگر بیست هزار بار و اگر نه آن باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آنرا خاصیتی ست مشهور مذکور در در آمدن در بهشت **فائده** چون در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است و ایشانرا سندی هست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تلقین کرد مر علی مرتضی را در وقتیکه پرسید مرتضی کرم الله وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بنشین و بپوش هر دو چشم خود را و بشنو از من آنرا سه بار پس تو بگو سه بار تا من بشنوم از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بصری را رضی الله عنه و کرم الله وجهه تا آنجا که منتهی شد سلسله؛

خاتمه

صحبت حسن بصری رحمة الله علیه با امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه و تلقین ذکر از و مشهور شده است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین در این زمان و لیکن علماء محدثین را درین سخن است و در هیچ کتاب روایت حسن از علی نیامده و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامه خود که بیکی از اصحاب داده گفته است که صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت

داود طائی حبیب عجمی را و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حبیب عجمی با حسن بصری گرفت
از وی علم طریقت را و صحبت داشت حسن بصری صحابه را و گرفت از ایشان علم طریقت را
انچه بصحبت رسیده است و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضی را
رضی الله عنه و کرم الله وجهه و این بصحبت نرسیده والله اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب و شیخ
جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل و دلیل
معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس چه احتمال دارد که امیر المومنین
علی را در نیافته باشد و حال آنکه هر روز به مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز حاضر میشده
باشد و در جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقیمانده
بود از خلافت عمر بن الخطاب و دید عثمان را رضی الله عنه و قدوم کرد ببصره بعد از قتل
عثمان و بعضی گویند که ملاقات کرد به علی رضی الله عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشد
زیرا که وی در وادی القری بود و تا آمدن او ببصره علی رضی الله عنه باز آمده بود انتهی
و حکایتی در دریافتن او علی را ببصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه ببصره آمد و قصاص
و وعاظ را همه را برخیزانید الا حسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر چیزی از وی پرسید
وی جواب داد پس مسلم داشت او را و باین روایات و حکایت دیدن حسن بصری مر علی را
صورت ثبوت پیدا میکند و تلقین ذکر را کافی است دیدن و صحبت اگرچه قلیل بود و عدم
وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد والله اعلم ❁ ❁ ❁

الرسالة الحادیة والخمسون تذکیر اهل الذکر ببیان فضیلته علی الفکر

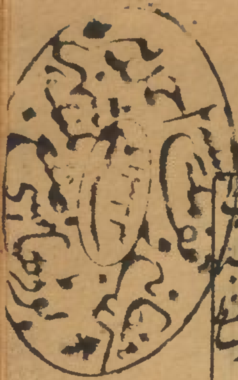
الله و رسوله

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه فرموده ذکر و فکر هر دو حال بزرگ اند و هر یکی را
از این دو آداب و احوال و مقامات است که دراز است شرح و بیان آن و آنچه در دل من
می افتد آنست که ذکر بزرگتر و درجه وی بالاتر است زیرا که ذکر بنده مر خدا را مستجلب و مستلزم

ذکر خداست مر بنده را فاذکرونی اذکرکم و نیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را از جانب
حق مانند آنچه بزرگ داشته است حق تعالی او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرمود یحبهم
و یحبونه مشایخ گفته اند بفضل دوست داشتن وی تعالی مر ایشان را دوست داشتند ایشان
مر او را و بفضل یاد کردن او مر ایشان را یاد داشتند ایشان مر او را یعنی محبت و ذکر حق مر بنده را
سابق است بر محبت و ذکر بنده مر او را گفت بنده مسکین نگارنده این حروف و حقیقت
حال همچنین است که مشایخ گفته اند چه هرچه از آن حق است قدیم است و از آن بنده حادث
و حادث از قدیم پیدا گردد و از وی بوجود آید و لیکن ذکر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده
در آیت محبت و تقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مر بنده را در آیت ذکر نکته باید و آنچه از آن
در دل بنده میرسد آنست که محبت از صفات است و ذکر از افعال نخست بجاذبه محبت حق تعالی
بنده بآن جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد پس از آن ذکر میگوید پس حق تعالی
شکر وی گوید و جزای ذکر وی میدهد و او را ذکر میکند و محبت بر محبت می افزاید باز این محبت
باعث بر افزونی محبت دیگر میگردد و همچنین این سلسله میرود تا میرد محبت می افزاید
گفت شیخ ابوعبدالرحمن سلمی پرسیدم ابا علی دقاق را کدام یکی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر
پس گفت ابوعلی دقاق شیخ را درین باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکر اتم از فکر است
زیرا که حق سبحانه وصف کرده می شود بذکر و وصف کرده نمیشود بفکر و لابد آنچه وصف کرده میشود
بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استحسان کرد
شیخ ابوعلی دقاق این کلمه او نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرمود و انزلنا الیک
الذکر و فرمود و هذا ذکر مبارک انزلناه گفت شیخ ابوعبدالرحمن سلمی مر ذاکران را احوال است
یکی ذکر لسان است و این حال بزرگتر است که همیشه خدا را بزبان یاد میکرده باشد و زبان
بنام وی روان گردد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر توانائی داری که بمیری و زبان تو
تر باشد بذکر خدا بکن آنرا و لابد چون همواره زبان بذکر حق جاری میباشد از ذکر خروی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن تصفیه اوست از جمیع هواجس و موارد و خواطر که فرود
می آید بروی و بیرون افگندن و برآوردن آن از دل از جهت مشغول بودن وی بذکر
سید و تحقق و ثبوت وی در آن و این ذکر الا ر و نعمای حق است پس همیشه پاک و
صاف میباشد دل بذکر حق دیگر ذکر سر است که چون بتصفیه گرود دل را صاف گشت باطن
از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آینده از خواطر مگر آنکه بیاید آنرا مغلوب و مملو
بحقیقت ذکر پس کج کند و بر گردد از آن گفت کاتب حروف پس گویا ذکر سر اثر و نتیجه ذکر
قلب است که چون قلب را تصفیه کرد صفائی سر حاصل شد و سر لطیفه ایست فوق قلب و
دوام ذکر و حضور که بعضے درویشان اثبات کنند همین اتصال سر است بیاد خدا و ذکر
قلب بحکم قلبی که دارد بر یک حال نباشد چنانکه گفت ؎ حافظ دوام وصل میسر نمیشود +
شاهان کم التفات بحال گدا کنند + شیخ گفت دیگر ذکر روح است و آن ذکریست که
فانی میگردد ذاکر از صفت خود برویت ذکر خدا پس باقی نمی ماند مر او را نه ذکر و نه حال و نه
صفت و ذاکر مشاهده میکند ذکر حق تعالی مر او را پس نگاه میدارد و فانی میگرداند
از رویت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حق تعالی سابق است بر ذکر وی مر حق را و غالب
است بر وی پس میگوید و می باید که بمقابله تواند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم که لم
یزل و لایزال است و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند متفکریست که تفکر میکند در حجب
میگذرد بر وی از مخالفات و معاصی پس تفکر میکند در وقت خود و عجز از ادای حقوق و قت و
مواجب آن و متفکریست که تفکر میکند در نعمتهای خدا و دوام لطف و تواتر احسان و قصور خود
از رسیدن بشکر آلای حق سبحانه و در می یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل و
احسان کامل قدیم وی تعالی که بر وست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازل که چه گذشته
است و دیگری در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در آیتهای
صنع الهی چنانکه فرمود و یتفکرون فی خلق السموات و الارض و یکی فکر میکند در رضا

وسخط پروردگار تعالی و تقدس متولد میگردد از فکر در صنایع معرفت و در آلای شکر
و در وعده رغبت و در وعید هیبت و امثال آن و جز آن انواع فکر بسیار ست و اکثر آنرا
راجع باحوال نفس ست و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در می گذرد از حال
و وقت خود در اکثر احوال و متفکر جلیس نفس ست که فکر میکند در احوال و اوقات وی و ذاکر
جلیس حق و مستغرق در مطالعه و مشاهده از غیر نظر بر نفس و احوال وی چنانکه فرمود انا جلیس من
ذکرنی و ذاکر فراموش میگرداند نفس خود را زیرا که ذاکر وی در انچه مشاهده میکند از ذکر حق
مراورا پس فانی میگرداند از همه اوصاف باستغراق وی در عین فنا پس پیدا شد این ذکر ذکر
حقیقت اما تفکر رجوع بنده ست باوصاف خود و مشاهده اوقات خود و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم تفکر کنید در آلای خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس بست بر متفکر
راه تفکر را در ذات و نمود مر ذاکر را راه ذکر در آن و فرمود و اذکر الله ذکرا کثیرا پس ذاکر در حقیقت
راجع بذات حق ست زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت ست پس برود در راه ذکر وی مگر آنکه
فرو رفته ست در محبت وی پس فرق ست در حالیکه چون تمام گردد بازگرداند بجانب حق
و حالیکه چون وارد گردد بازگرداند باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود اعلا و اتم بود چنانچه فرمود
اذ نادی ربه نداء خفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم افضل الذکر خفی و ذکر حقیقی نمی باشد
مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی صاف تر و ذاکر بی معرفت مثل
قشر نیست و ذکر بغفلت موجب لعن ست مر صاحبش را و متفکر همیشه در مطالبه نفس و وقت
و حال خود در زیادت و نقصان ست و محاسبه نفس خود میکند پس وی در محل توبه ست از تقصیرات
و شکر بر نعم و غالب آمده بر ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانید او را از رجوع بنفس و احوال
نفس تا آنکه فانی گردانید او را حق از ذکر در معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت و جلال
تا بجائی رسد که اگر روان گرداند زبان را نتوان گرداند و گفته اند عجب از کسی که ذکر گوید خدا را
و نشوید دهان را بهزار توبه متقبله و فکر نوری ست که میراند از دل ظلمت غفلت را و می آرد یقین را



وذکر نور روح است وموجب صفای وقت چون صاف شد وقت مشاهده کند غیب را
بنور روح وصفای سرّ ودرآید در حضرت وباقی نماند بروی محل خبر ونه استخبار ولذکر الله اکبر
یعنی بزرگ تر از انکه باقی گذارد بر ذاکر چیزی را از وی وبنده چون متحقق گردد در ذکر ساقط
میگردد از وی وصف سوال حاجت وقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من شغله ذکری عن
مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین اشارت بدانست ومرتبه دیگر است که از ذکر خود
نیز مستغنی گردد بمشاهده ذکر حق مراورا بالجمله ذکر وفکر هر دو حال شریف وجلیل اند وذکر اتم
واعلی واجمع است گفت کاتب حروف این حاصل وخلاصه کلام شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
است وانچه بفهم در می آید از ان اینست که فکر مقدمه کار سلوک است والت حصول توبه وانابت
وصلاح نفس وقلب است که تهیئه وقابل وآماده میگرداند حقیقت سالک ولطیفه باطن اورا
برای تنور وتحقق بذکر الهی واطمینان وقول حق جل وعلی اولم یتفکروا اولم ینظروا برای
تحصیل حال اول است وقول وی سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب اشارت بحال ثانی و
سالک در حال سلوک بفکر وذکر بود وذکر سبب صفا ونورانیت ذاکر گردد وباز فکر
مورث معرفت شود واز معرفت محبت زاید ومحبت باعث بر ذکر گردد وهمچنین تا میرود
از ذکر وفکر چاره ندارد واشارت بیت مثنوی نیز بآن مینماید که گفته است ؎ اینقدر
گفتیم باقی فکر کن + فکر اگر جامد بود رو ذکر کن + وتا ناکه کلام شیخ در ذکر است که
منتهای مقام سلوک وآخر آن است که فنا فی الله وذهول از کل ما سوی است والا در هر
مرتبه ذکر الله حاصل است ودر فکر نیز ذکر موجود است در توبه وانابت ومحاسبه ورغبت
ورهبت وبرویت آلاو شکر ورویت تقصیر دران که نتایج وثمرات فکر ومحال وموارد
آنست همه جا ذکر است تا گفته اند که اشرف وافضل ذکر ذکر حق است در امر ونهی وامتثال
وانتهاء وهرکه هرچه برای خدا ونیت تقرب کند ذاکر است چه معنی ذکر یاد داشتن خدا را
ویاد کردن مراوراست وصل شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء الله

اسکندری در مفتاح الفلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن ست از غفلت و نسیان بدوام حضور قلب با حق و تردید اسم مذکور ست بدل و زبان و برابر ست دران ذکر الله یا صفتی از صفات وی یا حکمی از احکام وی یا فعلی از افعال وی یا استدلال کردن بر چیزے ازان یا دعا یا ذکر رسل و انبیای او یا ذکر حدگان و اولیای او یا هر که انتساب کرده بوی و نزدیکے جسته بوی بوجهی از وجوه و سببے از اسباب و فعلی از افعال بقرأت یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره یا حکایت پس متکلم ذاکرست و فقیه ذاکرست و مدرس ذاکرست و مفتی ذاکرست و واعظ ذاکرست و متفکر در عظمت و جلال حق عز و جل و جبروت و آیات وی در ارض و السموات وی ذاکرست و امتثال آرنده باوامر وی و باز دارنده نفس را از نواهی وی ذاکرست و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل و گاهی با عضا و گاهی باسرار و گاهی آشکار و گاهی نهان و ذکر کامل آنست که جامع بود مر جمیع این مراتب را بعضے از عارفان گفته اند که ذکر به هفت نوع ست بدست و بپا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست یاری دادن ضعیف ست و ذکر بپا رفتن بزیارت علما و اقرباست و بچشم دوام بکا و بگوش استماع کلام حکما و بدل انقطاع از دار فنا و انابت بدار بقا و بروح اشتیاق برویت و لقا و بزبان تلاوت انچه منزل ست از سما و انچه مستجاب ست از دعا و فی الحدیث من اطاع الله فقد ذکر الله وان قلت صلاته و صیامه و تلاوته القرآن و من عصی الله فلم یذکره وان کثرت صلوته و صیامه و تلاوته القرآن رواه الطبرانی عن واقد انتهے ؂ ؂

الرسالة الثانیة و الخمسون الاعتصام بحبل الصبر والثبات عند اجتماع اسباب اللذات والشهوات

الله و رسوله

حق جل و علی در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ بست و ششم رجب مکاتیب محبت اسالیب آن دلبند رسید و دیده را منور و دل را مسرور گردانید الان

جز انتظار قدوم مسرت لزوم آن دلبند پیش نهاد وقت نیست باید که جز آنچه نه در اختیار
باشد یا بحکم صلاح دید وقت ناظر در توقف باشد ازین عزیمت مانع نسازند که زیاده برین
طاقت برداشت بار فراق در قوت باطن این ضعیف نمانده است دریافت صحبت
این فقیر را مغتنم دارند تا بعد ازین چه واقع شود بعد هذا معلوم وقت و حال آن سعادتمند
مبدأ و مآل خواهد بود که آدمیان در طلب و خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضه آن
با مقاصد دینی چند قسم اند آنرا خود نگوییم که مسلمان اگرچند ضعیف الایمان باشد از محبت
دین و آخرت خالی خواهد بود تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب دنیا چنان
غافل و منهمک افتاده اند که همین را مقصد مقصود پنداشته از دغدغه دین و زیان زده گی
آن فارغ نشسته اند گویا علم بدان ندارند نعوذ بالله من ذلک و طائفه دیگر علم بدان
دارند ولیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است
و بسر حد یقین نرسیده است در می مانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند فراموش
کردن چه حاجت است غلبه آز و شهوت بر آدمی زاد چنان غالب افتاده که دیده و دانسته
در دام می افتد چنانچه اشارت واضله الله علی علم بدانست و حکمت ابتلاء الهی تعالی نیز
اقتضای آن کرده که دنیا را متاع آنرا در دیده و دل آدمیان زیب و زینت داده است
که بحکم طبیعت بی اختیار بآنجانب میروند و در حدیث آمده است که الدنیا حلوة خضرة
فرمود دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذیذ و در ظاهر رنگین و زیبا
افتاده است اینجا تائید الهی و نصرت و اعانت وی سبحانه در کار است که از آن نگاه دارد
و از گرفتاری در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
خاصه انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که معصیت و خیال ماسوای حق
و میل بدان را با ایشان راه نیست و سدی در میان است دیگر حفظ است که آنرا برای
اولیاء و دوستان حق اثبات میکنند که اگرچه خیال معصیت و میل ماسوا راه یابد اما از

تصرف و غلبهٔ سلطان آن محفوظ دارد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان قسم دیگر آنست
که بعضے در معصیت هم بیفتند و گرفتار شوند اما لطف الهی ایشانرا بتوبه و استغفار ازان بر آرد
اذا احب الله عبدًا لم یضره ذنب همینی دارد مقصود و مصدوق اینمقدمات آن بود که بعضی
از مزالق و مهالک که عارض وقت آن سعادتمند شده بود الحمد لله که ازان محفوظ ماند
هنوز هم اگر چیزے ازان خیالات بحکم طبیعت یا باقتضای تکلیف بعضے دوستان و یاران
مجازی پیش آید بدفع و رفع آن پرداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار
مانده ممنون نعمت و کرامت الهی باشد که نعمتے و دولتے بالاتر از عافیت و فراغ و سلامت
و بی تعلقی نخواهد بود زیاده چه گوید اعتقاد این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن سعادتمند
همیشه بود و الان چون اثر آن معاملات یک نوع ظهور نمود آن اعتقاد ثابت و راسخ
گردید حق تعالی شما را بکام من دارد و انچه من از تو ای فرزند امید دارم آن باشد انچه آرزوی
این ضعیف از شما است آنست که این سلسلهٔ غربت و نامرادی و مسکنت و بیچارگی و
خداطلبی و خداشناسی و راه حق سپری خود مرتبه بلند است کجا نام آن توانم بر دلشما جریان
یابد و انچه از کار از دست این فقیر نیامده و حاصل نشده و ناقص مانده از دست شما بیاید
و شما را حاصل شود و کمال یابد که وجود ولد وجود ثانی والد است بلکه عین وجود اوست اگر
توفیق یار دهد و براه ترک و تجرید و زهد مطلق بروان خود سعادت کبری است ولیکن
از تاب حوصله بشریت اکثر مردم بیرون است باری اگر آن نباشد از زیادتها که مشوش
وقت و باعث پریشانی حال گردد خود را نگاه دارند آرزو اینست باقی از قضا و قدر الهی
چاره نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک
الشقاء و سوء القضاء و شماتت الاعداء و این دعا نیز که ورای کلمهٔ اولی ازان زبان زد وقت
و نیاد تیهای این حقیر است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السعادة
و من القطع بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخیبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء

واین دعا اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة
خدا امیداند که در ایام سابق که این خیالات واحتمالات فائده شما بود چه مقدار قبض
بر حال این ضعیف مسلط بود الان ذوقے وفراغی وانبساطی در باطن مییابد که زبان
تعبیر ازان کوتاه است برهمین باشند واز پروردگار خود راضی باشند وامیدوار باشند پروردگار
لقا ابواب خیر مفتوح دارد وآن دریناب منحصر نیست ے گر دری بسته شد ابدل دگری
بکشاید + زیاده دریناب چه گوید قلم را بتکلف وزور نگاه میدارد اگر سر دهد میرود تا آنجا
که مے برند ے بس کنم مر طالبان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است +
این رباعی امام احمد غزالی قدس سره در اثنای این نامه برضمیر جلوه گر شده بود وجای
نیافت جدا نوشته شد رباعی هل تا بکند هر آنچه یارت خواهد ÷ کان یار همه نظام کارت
خواهد + او حسن جمال روزگارت خواهد + آن باد بتو که آن نگارت خواهد + داعی فقیت بالخیر

الرسالة الثالثة والخمسون لتسویة الادانی والاعالی بالخوف والسکوت فی حضرت لاأبالی ؛

الله ورسوله

ے آه از استغنای دلبر آه آه + کز تعظم بسته بر کونین راه + عجائب درگاهی است دم
نتوان زد گاهی میخوانند ومیرانند وزمانی دیگر ناخوانده میدهند ومیرسانند چنانکه در
عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بدشنامی میخندند وگاهی بدعای برنجند امر کرده اند
که دعا بکنند وبخواهند واگر نکنند ونخواهند در معرض عتاب وخطاب در آیند وچون بخواهند
وبنالند التفات نکنند ونپرسند که چه می نالد وچه میخواهد بلکه به بی ادبی وگستاخی نسبت کنند
ے اگر روم ز پیش فتنها برانگیزد + ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد + این قوم را در خواستن
ودعا کردن دو طریق است گروهی هیچ نخواهند وزبان خواهش مطلق بسته دارند وگویند
هرچه شدنی است میشود خواستن چیست وجمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخواهند بخواهیم

چه صورت دارد ما بفرموده او میخواهیم اختیار بدست اوست دهد یا ندهد ازینجا معلوم میگردد
که اگر نخواهند ازانجهت نخواهند که میفرمایند که نخواهند درینصورت اگر نخواهند خلاف حکم کرده باشند
و قومی دیگر مزاج وقت را میشناسند که درینوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموش بود
و میگویند که بعضے از مقربان را می شناسانند و میدانانند و می نمایند که تقدیر چنین رفته
است و این شدنیست و این ناشدنی درینصورت دعا بهانه است شدن و ناشدن
همه بتقدیر الهی است دعا اگر خواهد بود از برای اظهار عزت و کرامت این بنده و حکمتهای
دیگر خواهد بود و حقیقت همین است که بعد از دعا چیزے حاصل میشود نه آنست که تقدیر بخلاف
آن رفته است و بدعا آن تقدیر بتغییر میآید چنانکه در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
می درآید هرچه هست همه بتقدیر الهی است دعا نیز بتقدیر اوست گاهی اینچنین تقدیر
رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند اینکار شدنی ست و گاهی اینچنین رفته که
اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود درینصورت هم دعا بوجود می آید هم مدعا بدست می افتد
گمان میشود که این مدعا بدعا بوجود آمد بدعا نیامد با دعا آمده باین معنے گفته است
بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی + کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + و گاهی تقدیر بوجود
دعا رفته نه حصول مدعا درینصورت دعا بوجود می آید نه مدعا و شاید اجری و ثوابے
بر دعا مترتب گردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرموده است که من
ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را لاجرم دل بوعده او بر بسته امیدوار باید بود که وعده او
صادق است اما آن نیز بروی واجب نیست که اگر نکند گویند چرا نکرد از درگاه لاابالی
که میگویند همین معنی دارد و شاید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بران اطلاع
نداده باشند از اول امید می زاید و از ثانی بیم می آید و همه مقربان درگاه درمیان
امید و بیم راه میروند که الایمان بین الخوف والرجاء آنها که خواص درگهه تکریم اند +
دهشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام است + مغرور مشو که

خاصگان در بیم اند + این سخن دور و دراز میرود و بجاها سر میکشد که آنجا سرها میرود

صد سر درین ره از پی یکحرف میرود + هشیار باش دهان سر خود رایگان مده + در

بارگاه حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بپرس آنچه

بگوید همان بگو + تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز بادهٔ توحید مست شد

هشیار باش در کف دل هم عنان مده + بیرون در بخلق بر آئین خلق باش + کس را بسر

راز درونی نشان مده + صد سر درین ره از پی یکحرف میرود + خاموش باش دهان سر

خود رایگان مده + ایمان باید آورد و خاموش نشست و هرچند بگویند باید شنید و بجای

آورد و گرویده و دم نزد و چون و چرائی ننمود با صاحبان و غالبان جز تسلیم و گردن

نهادن چه چاره است + مرا ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل + قبول کرد بجان هر سخن

که جانان گفت + مسلمانی اینست باقی همه گمراهی است و آوارگی و این کاری سخت

دشوار است آنکه گویند مسلمان بودن از همه مشکل است همین معنی دارد اللهم ثبت قلوبنا

علی الایمان بر زبان آمدن این سخنان لاطایل که بی اختیار بغلبه جوش درون بر زبان آمد

خمارستی آن روز است که بحکم جبلت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر برآمد

و فریادها زد و بنالید و باران طلبید و هیچ اثری بران مترتب نشد سر شرمندگی در

گریبان خجالت کشیده فرود آمد از ما گناهکاران و واژگون بختان چه آید و چه کشاید

جای آنست که از شومی خواهش و دعای ما آنچه باشد برود چه جای آنکه آنچه نباشد بیاید از بزرگی

دعا طلبیدند گفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشما نرسد چه جای توقع

خیر دارید نفس میگوید که وی تعالی سمیع است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم باز سبب

توقف چیست جوابش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد قادر و مختار

و جبار و قهار و علیم و حکیم نیز هست شاید که در انجا حکمتی داشته باشد که نفع آن نیز بخلق

راجع است در ملفوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز نوشته اند

که یکبار ایشانرا باستسقاء طلب باران بیرون بردند دعاها کردند و بنالیدند و زاری نمودند
هیچ اثر آن ظاهر نشد چون بمنزل باز آمدند با سید محمد گیسو دراز که عشقباز و محرم راز ایشان
بود فرمودند سید دیدی که امروز با با چه معامله کردند خلق مارا چنین چنان میگویند و میدانند
هرچند نالیدیم بهیچ نخریدند و نیز مینویسند که آخر در تیسیر ایشان خواندند که در فلان کوچه مخنثی
هست از وی باید دعا طلبید مخنث چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چند گاه بغلبه
حال مستی وقت در لباس مخنثان می نمود و این قوم تابع حال میباشند چون در
خود می بینند که کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخنث صفت
می یابند که نه مرد اند و نه زن اند و همچنان می نمایند ؎ تا در ره عشق کار مردان نکنی +
زنهار دم از صدق محبت نه زنی + مردان همه در دعوی مردی چو زن اند + تو خود
چه زنی دم که نه مردی نه زنی + و بعضے که در خود از اثر شرک و بت پرستی و دوئی می یابند
زنار می بندند و خود را در صورت مشرکان و زنار بندان می نمایند تا نفاق نشود
و ظاهر و باطن برابر نماید یعنی در شرع جایز نیست و بحکم شرع کفر است اما با دیوانها
و بیهوشان و بیخودان چه توان گفت کلام المجانین لیطوی ولا یروی القصه نزد آن مرد
رفتند و بمقصود رسیدند اینطور کارخانه هست چه توان گفت و چه توان کرد شکایت
اینحال نزد بعضے یاران کرده شد گفتند که نزد ما ذوق آن فریادها و نعرها که شما زدید
از وجود نعمت و حصول باران کم نبود عنایت مینمایند و تسلے میدهند و حقیقت حال
همانست که انچه نه بحقیقت برآید گره از دل نمی کشاید و من لم یکن للوصال اهل فکل
احسانه ذنوب استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
الرسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الرابعة والخمسون تذکیر اهل المجاهدة بان المکاتبة عین المشاهدة ؛

الله و رسوله

اللهم کما انعمت فزد وکما زدت فادم وکما ادمت فبارک دعائیست در غایت ایجاز
و جامعیت ترجمه بار خدایا چنانکه انعام کردی و مخصوص گردانیدی بنده خود را بنعمتهای
ظاهر و باطن زیاده گردان نعمتهارا و نگاهدار از کمی و نقصان و چون زیاده کردی باقی
و پاینده دار و ایمن ساز از نیستی و زوال و چون پاینده داشتی برکتی ده آنرا و توفیق
بخش دران در حقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مرضیات
حق که حقیقت معنی شکر است و صدق نیت و خلوص طویت که شرط قبول همه کارهاست
کرده است و بی آنکه معنی مزید نعمت و دوام قربت و حصول برکت صورت نه بندد سنة الله
برین جاریست که وجود و عدم اشیا را منوط و مربوط باسباب ساخته و تمامه کارهای خلق را
بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل است و ایجاد سبب نیز فضل همه فضل
اوست والله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه از وست که آن روز مذکور بود درست آید حق
جل و علا آن نیک بخت را درین امر مزید نعمت و پایندگی برکت مخصوص گردانیده حضور وقت
و روشنائی دل و گشاد سینه و قوت باطن و سلامت ظاهر و دولت دنیا و سعادت آخرت
و خشنودی حق و سفید روئی نزد خدا و رسول که اصل و سرمایه عزت و قبول است پاینده
داراد علم شریف محیط خواهد بود تا آنکه نسبت کمال انسانی را دو طرف است و نعمت وارده
بر دو قسم است ظاهر و باطن و محسوس و معقول و صورت و معنی و خلق و خُلق و دنیا و
آخرت خوشا سعادتمندی که از هر دو محظوظ و برخوردار بود و هر دو خانه از وی معمور گردد کمال
جامعیت اینست و نشان این جامعیت در زمره ملوک و امرا آنست که چندانکه مدارج و
مراتب دولت حسی جسمانی بلند گردد پایه بپایه ترقی و عروج بمصاعد علیا و مراقی کمال عقلی
روحانی تلو و قرین آن گردد الحمد لله نشانی ازین کمال در احوال شریف مشاهد افتاد
اللهم زد و هنوز آنچه معلوم شده از صد یکی و از بسیار اندکی خواهد بود تهمت این تقصیر
برگردن کوتاهی زبان صحبت است که مجال سخن رانی و همزبانی تنگ بود انشاء الله

صحبت معنوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب رابطه محبت است در راه رسیدن
بدان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتبه را نصف مشاهده گفته اند جایی
دیگر اگر نصف است ان شاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن نگیرید
نکته غریب بسیار روی نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتبتی دیگر که در پی آن رود
نصف دیگر با آن پیدا آید باین حساب تمام مشاهده روی نماید و اگر ورود مکاتبات متوالی
و متواتر گردد مشاهدات از حد و اندازه بیرون حصول پذیرد در نظر ظاهر بین چنان در آید
که در مشاهده کلام و متکلم هر دو حاضر اند و در مکاتیب کلام حاضر است و متکلم غایب اما در نظر
حقیقت بین متکلم غایب نیست حاضر است اما در پرده کلام باین معنی گفته است ع اندر غزل
خویش نهان خواهم گشتن + تا بوسه نهم بر دهنت چونش بخوانی + و در دیده دیگر که از
سر حقیقت آگاه بود در غلبه حال پرده عین پرده کی نماید اینجا سر همه اوست هویدا گردد
امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت الطهارة گفت
ان الله تجلی للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر است فافهم اینجا نکته دیگر است
که پرده دیدن دیگر است و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده بیند محجوب است و آنکه در پرده بیند
مشاهد آخر این دیدن و شنیدن همه در پرده است اگر پرده بر افتد نه دیدن بود نه شنیدن
ع هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من + این
سخن در بعضی رسایل کشاده تر از این گفته شده است آنجا باید نگریست روی سخن بسوی
دیگر بود و سر بجای دیگر کشید اینهمه از جوش درون و طغیان قلم است که در عریضه سابق
عرض کرده بود اما بی قصد و خواست سخن را سخن پیوند داد سخن در مکاتیب بود و در آنکه
مکاتیب مورث صحبت معنویست ذکر آن مجموعه که در خدمت گذشته است بتقریب یافت
که مضامین آن متکفل حصول این معنی است بخدا اشگرف حریفی است و خوب همنشینی است
اگرچه از لکنت و عجمیت خالی نخواهد بود اما شاید که در وقتی یگان سخنی بگوید که بکار آید و در

دل نشیند من آن را رسائل میگویم و نام مکتوبات بران نمی نهم که یاد از مکتوبات شیخ
شرف الدین بن یحیی منیری قدس الله سره و مکتوبات قطب جهرمی علیه الرحمة
میدهد و ایهام دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ الله از انچه دیگران
دارند ما هیچ نداریم بلکه انچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی از ما نمی آید جز شکستگی
و نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی است ع در راه ما شکسته دلی میخرند و بس
بازار خود فروشی ازین راه دیگر است + در بعضے منظومها که در عهد طفولیت سر زده
بود گفته شده بود ع عجب از طور خود پسندانست + طور ما طور دردمندانست
هیچ چیزے چو دردمندی نیست + که درو بوے خود پسندی نیست + باز می بینم
ربط سخن از دست رفته پس کنم مقصود آن بود که اگر گاهے آن مجموعه را بتصور
صحبت معنوی نگاهی میکرده باشند دور نباشد گاهے چه باشد وصیت میکنم که
یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند که روی بجانب راه راست دارد و در
طبیعت انصاف گوارائی دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند
ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواهد آورد زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد
استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی سید الانام
الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی
علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الرسالة الخامسة و الخمسون تبصرة الاغنیا بان الفقر مرآت جمال الغنا

الله و رسوله

دل میطپد و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می پیچید که چه گوید
و چه نویسد و از کجا دم زند و از کدام راه در آید تا ابهت و شوکت و جاه و جلال و عزت
و کمال آن معلی جناب را اندیشید و بمقام دهشت و ادب ایستاده و بر صفت ذاتی

خود که عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی ست نظر افگنده بزبان عرف و عادت که
در خطاب فقرا با امرا جریان یافته است سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت
و رحمت و نزول از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
اعتماد نموده و بر رفعت مقام فقر حقیقی اگرچه دران پایه نباشد نظر افگنده بی تکلف
زبان جرات و جسارت کشاید و اگر براه افراط و تفریط نرفته و در بلند و پست نیفتاده
در راه میانه که خیر الامور اوسطها ست درآمده نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع
تکلم کند و بعرض دعا و نصیحت و خیر خواهی که سرمایه وقت درویشان ست تعرض
نماید اولی میباید و تازه تر می نماید و چون از بساط قرب و حضور دور ست درین
تردد می افتد و اگر در بزم حضور میبود سخن بر طبق مزاج وقت و حال میکرد و بیشک
مقبول می افتاد اکنون نیز بامید عفو و صفح سخن میکند و التوکل علی الله بشر حافی
رحمة الله علیه علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم وجهه در خواب دید گفت یا امیر المومنین
سخنی فرما که پند پذیر شوم بدان فرمود چه نیکوست مهربانی اغنیا بر فقرا بطلب ثواب و رضای
خدا و چه زیباست ناز فقرا بر اغنیا نظر بقدرت و غنای وی تعالی و روشن است که
حق جل و علا از عزت و جلال و مال و منال و فضل و کمال نصیب ایشان کرده است
بمقتضای طبیعت احتیاج و نیاز بغیر را بدان راه نیست چه معنی غنا توانگری و بی نیازیست
و بی نیازی با نیاز جمع نشود و اگر توانگران را رجوعی و نیازی خواهد بود با طائفه درویشان
خواهد بود اگر درویشان حقیقی اند از جهت طلب دعا و نصرت ظاهر و توجه و امداد باطن که
کارگر تر از صد لشکر است و نورانیت بخش کشور دل است و اگر درویشان مجازی باشند از
جهت ظهور اثر جود و کرم که فقر درویشان آئینه جمال غنای توانگران است حق جل و علا
با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که بهیچ نوع و بهیچ وجه نقص و احتیاج را گرد سراپرده کبریا
و جلال وی تعالی و تقدس راه نیست عالم را آفریده و بندگان را به بندگی و پرستش امر فرموده

تا جمال و کمال خود را جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته است ؎ ظهور تو بمن است
و وجود من از تو + فلست تظهر لولای لم اکن لولاک + صاحب حسن را آئینه می باید که
در وی تماشای جمال خود کند اگرچه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مقتضی
آنست حسن بآن ناز که دارد نیاز مند عشق است عشق خود سراسر نیاز و بندگیست ؎
نیازی هست خوبان را بعشاق + ولیکن محتجب در پردهٔ ناز + ملائی روم فرماید ؎
میل معشوقان نهان است و ستیر + میل عاشق با دو صد طبل و نفیر ؎ حسن ترا ز عشق
من آوازه شد بلند + محمود ساخت شهرهٔ عالم ایاز را + محبوبان اگر بر عزت و حسن
بنازند و به بی نیازی خود بایستند و با محبان التفات نکنند و خود با خود عشق بازند میشود
اما عشق مقناطیس جوهر حسن است و بجاذبهٔ محبت حسن را بخود میکشد و بیتابانه بجانب خود
می آرد لیکن حسن خود با قضای ظهور او را بخود میکشد بلکه خود بجانب وی می آید محبت
از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشیده و پرتو انداخته بریکی را
نامی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است
اگر از رنگ دوی و غیریت قطع نظر نمایند هر دو یکی گردد ولیکن لذت در دوئی و مائی
و توئی است و پیدایش عالم برای این است ؎ خود را بتکلف دگری ساخته ام +
تا شاد کنم آن دگری را که منم + غرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و الحمد لله که
بجانب محبت رفت که خلاصه کار است و دعا نیز ناشی از محبت است و محبت را دو سبب است
حسن و احسان هر که حسن دارد اگرچه اثر حسن او که احسان عبارت از اینست بکسی نرسد
محبوب است چندین مردم که در آفاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را
می شنود بیشک باعث محبتی در خود می یابد اگرچند اثر نعمتی از اینها نمیرسد و اگر حسن و
احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامه دل گردد که آدمی بر محبت
منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه درگاه حضرت رب الارباب است

ازانجا پرتوی بر ذرایر موجودات افتاده خصوصن بر افراد انسانی که اتم مظاهر شیونات آلهی اند خوشا سعادت مندی وحبذا نیکمردی که ظهور این صفت درجوهر ذات وی بر وجه تمام وکمال ظهور نموده از صفت کمال وتکمیل نشان مند شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت ووظیفه شکر بجای آورد که شکر سبب مزید نعمت است اگرچه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال ست ولیکن نظر بلطایف شرع که مولی تعالی نعمتها بر بندگان افاضه نموده وبرهر نعمتی شکری معین ساخته ست ممکن است ؎ سر بخشد شکر خواهد سجده + پای بخشد شکر خواهد قعده + این در عبادت بدنیت وعبادت مالی همبرین قیاس ست والتوفیق من الله اینجا نکته ایست باریک که شکر را بجناب قدس حق نیز نسبت کرده اند که فان الله شکور حلیم چنانکه بندگان شکر مولی تعالی میگویند وی تعالی نیز شکر بندگان میگوید یعنی جزای شکر ایشان میدهد وسبب مزید نعمت میگرداند تبارک اسمه وچون وی سبحانه جزای بنده میدهد از باطن بنده نیز میباید که بجناب حق چیزی راجع گردد آن مزید محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت ست از خدا وشکر مولی تعالی موجب مزید محبت ست از بنده وهل جزاء الاحسان الا الاحسان ازانجا منت ونعمت ازاینجا محبت وخدمت ونعمت دادن نیز اثر محبت ست نخست ترا دوست داشت ونعمت داد تو نیز اورا دوست دار واطاعت کن پس دوستی در هردو جانب ثابت گشته اینجاست یحبهم ویحبونه پیدا آمد ومحبت تا بیگانگی نکشد نایستد ازینجا توحید نامیده گردد وآنکه همه یکی می شناسد ویکی می بیند از زور محبت وغلبه استغراق ست والا خدا خداست وبنده بنده تا اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را بخدا باز گذاشت والله اعلم باز سخن در محبت افتاد واز محبت بتوحید کشید سخن بجائی رسید که انجا سخن نیست ؎ قلم اینجا رسید وسر بشکست + عاقبت بخیر باد ؛

فائده شکر

الرسالة السادسة والخمسون اسقاط اعتبار الاجساد والاشباح عند ملاقات

اعلم ان الله علی کل شیٔ قدیر وان الله قد احاط بکل شیٔ علما - بسم الله فاتح الوجود بحمد الله
مظہر کل موجود ولا الٰہ الا الله توحیداً مطلقاً عن کشف وشہود به بیدار الامر والیه یعود وسبحان
الله منزہ عن ادراک کل من سوامن شاہد ومشہود واحد احد کان ولم یکن معه شیٔ وہو
الآن علی ما علیه کان قبل حروف الحدود ولا حول ولا قوۃ الا بالله العلی العظیم کنز خصصنا به من
خزاین الغیب ومواہب الجود ستنزل بہا کل خیر وادفع بہا کل شر وافتق بہا کل رتق وانا
لله وانا الیه راجعون فی کل امر منزل او ہو نازل فی کل حال ومقام وخاطر ووارد وقصد
وورود والله ہو المرجو بکل شیٔ ہو المامول والمقصود ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو
بکل شیٔ علیم قبل کون الشی وبعد الوجود باطن الاحدیة ظاہر بالواحدانیة وعنه وبه کان کل
شیٔ ولا شیٔ الا ہو بالحقیقة المعدوم والمفقود له الاحاطة الواسعة والحقیقة الجامعة والسر القایم
والملک الدایم والحکم اللازم اہل المجد والثنا کما ہو اثنی علی نفسه فہو الحامد والمحمود وصلی الله علی الاول
فی الایجاد والوجود والفاتح لکل شاہد ومشہود السر الباطن والنور الظاہر والروح الاقدس
علی النور الاکمل البہی القایم بکمال العبودیة فی حضرت المعبود الذی من افیض علی روحه من
حضرۃ روحانیة اتصلت بمشکاۃ قلبه اشعته النورانیة فہو الولی المقرب والعبد المسعود وعلی اله
وصحابه خزنة اسراره ومطالع انواره کنوز الحقایق وہداۃ الخلایق وعلی سایر اولیاء امته
ومشایخ ملته ہداۃ طریق الحق ومحی علوم الدین وسلم تسلیما کثیراً وسبحان الله وما انا من
المشرکین حسبی الله نعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا بالله العلی العظیم ہذہ کلمات نص کمل
العارفین وقلتها تمہیداً المکتوب ارسله الی بعض السادہ من اہل حرمین الشریفین
وہی ہذہ اما بعد فقد وصل الینا کتاب کریم جلیل من سید کریم جلیل نسیب حسیب عالم
فاضل عارف کامل تقی نقی قدوہ اکابر الحرمین الشریفین وزبدۃ اماجد المقامین
الکریمین سلالة بیت الشرف والطہارۃ وذریة دار الفضل والکرامة المنجذب بکلیته الی

مولاه والمنقطع لصدق همته عما سواه سيدنا ومولانا السيد العارف بالله مولانا السيد علم الله
بن عبد الله من اولاد اكرم اولياء الله الذي قدمه على رقاب جميع اولياء الله رضي الله
عنه وارضاه كتاب عزيز يجدد عهد المحبة ويصمم عزم الوصال عمر دار القلب ووسع وادي
الخيال كتاب تفوح منه روايح الحقيقة وتبوح اسرار الجذب لاهل الطريقة ويذكر ارضا
مباركة زادها الله بركة وتعظيما ومعابدها التي كان المملوك بها بهذه خليفا راجيا ان
يغفر بتربتها خدا فقد صار بالتعفر لساحتها البقاء ومتحسرا على ما فاته من الواهب التي
يجل وصفا وتعريفا وتهيج اشواقا كامنة من تلك المقامات الشريفة والحضرة المنيفة برق
الحمى الغربي من الحيا شري فبعث نوى وذكر لي الزياد ويهيج اشواقي وقت مهجتي وادي
الى عهد الصبابة والقيا دعى الله ايا ما مضت في ولومتهم + فما كان صفاها والا
واطيبا + فلا عيش الا في مواقف حبهم + اما سوى هذا فعندي كالهبا + والعبد الضعيف
قد كان بها مدة مديدة وايا ما عديدة وكان مستفيضا من الانوار القديمة والجديدة
في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقي قطب الوقت وصاحب الزمان الشمعة المضية
من الهند في ذلك المكان كما كتب بعض مشايخ اليمن الى اهل مكة في تعريف هذه الشيخ
ولعلكم سمعتم هذه الكلمة بمكة من الاصحاب والاخوان والبصر تم فضايله وشواهده بعين العيان
فانه رضي الله عنه كان مشهورا في ذلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام
الاجل الاكرم والفرد الاوحد الاعظم الشيخ على المتقي اطهر واظهر واشهر واغنى عن التوصيف
والبيان ولعل المملوك قد تشرف بكم في ذلك المقام الشريف بل قد يظن انه قد جاء معكم
في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد بذلك الزمان او رجعتم بالخير
والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى ولعدم اعلم الاشتياق الى حضرتكم غالب ولكن قدر الله وقضاؤه
لا ارادة العباد سالب ومع ذلك نرجو الله ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات
عباده الصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرمان والغرامة وانتم اهل الجذب والقرب

ومحل خرق العادة ونحن من اهل الطلب الوجدة والارادة فان قضى الله بيننا وبينكم بالملاقات فما ذلک على الله بعزيز وهو على كل شئ قدير والا فملاقات القلوب اوقع وليس في طرق المحبة مراحل القرب لا قليل ولا كثير ونذكر حكاية خطرت البال بمناسبة الوقت والحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعدل السيد حاتم اليمنى المخائى من بنى الابدال رجل مشهور مذكور من رجال الله فى تلک البلاد ومن خيار عباد الله المقربين ومن سادة العارفين وله ديوان شريف مشتمل على الحقايق واللطائف ومن كلماته قدس سره في بعض رسائله قد نطقت التراجم الالٰهية والالسنة الربانية بكلمة نورية واشارة روحية ان من ترک هم القلوب لاجل الله اورثه الله حياة قلب بصير بذلک اكسيرا عزيزا اذا وضع ذرة منه على الاكوان انقلب ذهبا ابريزا وقد يصير كمثله وليشا كله فى فعله ولا شک فى ذلک عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتمسكين باذيال محبته انبيائه واصفيائه والمقصود انه قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب وجاء من المخا بهذا القصد الى مكة المشرفة مجلس في الحرم واستاذن الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له الشيخ وقال ملاقات القلوب اوقع فرجع السيد حاتم راضيا عن الشيخ بهذا المقدار وقد نقلت انا هذه الحكاية لاحد من سادات العيدروس وتعجب من ذلک فقال يا هذا لاهل الاستقامة والكرامة شان آخر لا يدركه ولا يدريه اهل الرسوم والعادات انتهى يا سيدى هذه البقعة التى نزلتموه بقعة مباركة منزل الاخيار ومسكن الابرار والصالحين من عباد الله اقدمهم ورئيسهم قدوة الصالحين ورئيس الناسكين مولانا الشيخ خواجه حسام الدين اجل من اهل الخير والبركة والصدق واليقين فكل مَن فى هذه البقعة موسوم بالصلاح والفلاح ومشغول بذكر الله سبحانه فى الصباح والرواح به ولا حاجة الى التفصيل والبيان والعيان لا يحتاج الى البرهان خصوصا السيد الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور والاشراق مصدوق شاب نشأ فى عبادة الله المتوجه بهمته الى مولاه وبارک الله لنا ولكم ولاصحابنا واحبائنا وسائر المومنين والمسلمين

من امتہ سیدنا محمد سید المرسلین وافضل الخلایق اجمعین صلے اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ
واتباعہ الی یوم الدین وعلی سائر اخوانہ من النبیین والصدیقین والشہداء
والصالحین وعلی کل ولی اللہ فی العالمین وعلی سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر
المکین الامین وآخر دعواہم ان الحمد للہ رب العالمین اقول قولی ہذا واستغفر اللہ
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

الرسالۃ السابعۃ والخمسون فی ذکر الاحوال والاقوال المبنیۃ علی غایۃ طریق الاستقامۃ والاعتدال

اللہ ورسولہ

الحمد للہ الذی شرف خواص عبادہ بکشف حقیقۃ کلمۃ التوحید ونور بواطنہم بنور التجرید
والتفرید وخص من شاء بمزید الفضل والاحسان والبسہم بید کرمہ من الملابس العرفانیۃ
الجبروتیۃ واللاہوتیۃ باللطف والامتنان فصارت لہم حقایق الصفات والاسماء لباساً
وکانت لہم الحقیقۃ فی تحقیق عبودیتہم من الحق اساساً واشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ شہادۃ لا شاہد لہا سوی احدیۃ ذاتہ ولا ابنیۃ لہا سوی اسمائہ وصفاتہ و
اشہد ان سیدنا ومولانا محمداً عبدہ ورسولہ الذی انقذ امتہ بنور ہدایتہ من تیہ الضلال
وہداہم بہ الی الدین القیم من غیر الاختباط والاختلال وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ اجمعین ہداۃ
طریق الحق ومحی علوم الدین اما بعد فقد وصل الینا من السید الاجل الاکرم والولی
الاعز الاعظم عین الاعیان علم الاعلام کتاب بل کتب لا یحیط بدرکہا العقول والاوہام
قد اخرج من بحر باطنہ الی انہار قلوبنا امواجاً وبعث من سلطان علمہ ومعرفتہ الی بلاد
اذہاننا افواجاً وامواجہ وان کانت یری متکررۃ وافواجہ متشابہۃ لکن فی کل موج درر
آخر وفی کل فوج شوکۃ اخری لا یزید النظر فیہا الا حیرۃ تدہش ابصار القلوب عبرۃ وتفتح ابواب
اسرار الغیوب قد بعث مطالعتہا من الباطن کوامن الاسرار واطلع شموس المعارف من

مطالع الانوار فاراد المملوک ان یعفوه ویذهب علی اثاره ویقتبس ویستفید مهما امکن من انواره
واسراره ولکن یا سیدی هذا العبد ممنوع من التکلم بالحقایق والاسرار ومامور بالوقوف علی
بیان آداب الشریعة فی ظلال الاثار وقد وصانا شیخنا ومولانا سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی
القادری الشاذلی المحب الحنفی فیما کتب له من الوصایا ووهب له من العطایا قال وصیته ان
لا یتکلم بالحقایق والرقایق بل یبین للخلق علم المعاملات وما ینتبهون به من العیوب
وقال رضی الله عنه ولا یقدم الباطن علی الظاهر ولا یکتفی بالظاهر عن الباطن وقال کن
فقیها صوفیا ولا تکن صوفیا فقیها وقال ینبغی ان یشتغل بمطالعة کتب الغزالی کالاحیاء
ومنهاج العابدین لا کالنفخ والتسویة والمضنون به عن غیر اهله ویجعل نصب عینیه کتاب
عین العلم هذه نص عبارة الشیخ ووصاه ایضا بان لا یتکلم الا فی ابواب الدین والملة
وفیما فیه ترویج الدین وتجدید الشریعة وحفظ عقائد الدین واحکام السنة ولا یخرج عن دائرة
الاعتدال وحیط الاحتیاط والاستقامة ولا یقع فی اشارات الوجودیة وتاویلات الباطنیة
مما یوجب الحسرة والندامة وکان له رضی الله عنه فی هذا حکایات وروایات فمن ذلک انی رایته
یوما یقابل کتابا فقلت له یا سیدی ما هذا الکتاب وما اسمه ومن مصنفه قال هذا الکتاب اسمه الانسان
الکامل ذکر فیه الحقایق والاسرار علی طریق الشیخ بن العربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی
من اهل الیمن وقال ولهذا الشیخ تفسیر فسر فیه بسم الله الرحمن الرحیم فی تسعة عشر مجلدا بعدد
حروفه کل مجلد فی حرف وقال لقد رأینا اربعة وخمسة من مجلداته وتکلم فیها بما لا یسعه
الاذهان ویضیق عنه نطاق البیان وقال کان شانه فی التصنیف فی الاکثر انه کان
یسیح فی المفازات والبراری فقراءه واصحابه اذا رأوا نهرا او شجره وضعوا فیه القراطیس و
القلم والدوات وشیئا من الاطعمة والفواکه والثمرات فاذا مر الشیخ علیها والها حیران جلس و
کتب اوراقا وترکها فی ذلک المکان وذکر شیخنا رحمه الله انا کنا فی المراکب فرأینا فی المنام
انه جاءنا رجل شیخ کبیر نورانی فقلنا من انتم فقال انا عبد الکریم الجیلی جئت لازورکم فلما اصبحنا

سال المعلم عن مكان المركب قال انه مسامت دعدن وقبر هذا الشيخ عبد الكريم لعدن فالتمس المملوک الكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال اتريدونه وتطالعونه لا باس ان شاء الله تعالى قال هذا توقفا وترددا ودفعا للسوال ومقصوده ان لا يعطيه ولا يسامح فيه ثم قال يا هوان فى هذا الكتاب وامثاله سموما مموهة بالسكر ان كان احد يقدر على التميز والتفريق فالنظر له فيه مبارک والا ففيه خوف الهلاک والعتاب فلم يعطى الكتاب ولقد اتى عند الشيخ يوما نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان نسخة صحيحة مليحة فيرغب انا فيها فقال تريدان تحصلوه وتشتروه قلت ان تيسر ان شاء الله قال خذوه لا باس فان فى هذا الكتاب علوما كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تقعوا فى مبهماته وموهماته وتحتظون بوضحاته ومع ذلک كان يوصى بحسن الاعتقاد فى القوم وعلومهم وكلماتهم ويقول السلم التسلم واقرانى فى ذلک كتاب سيدى احمد بن رزوق المسمى بقواعد الطريقة فى الجمع بين الشريعة والحقيقة وهو كتاب جليل عجيب جامع بين طريقة الفقه والتصوف والعلم والحال لا ينتفع به الا فقيه محب مشرف على الاحوال وصوفى محقق مقيد بالاعمال ولا ينتفع به فقيه متعسف عنيد ولا صوفى متعسف مفرط بعيد يحفظ كلا الجانبين ويجمع كلا الطريقين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقير وترجمه بالفارسية فى رسالة مسماة بمرج البحرين فى الجمع بين الطريقين وكذلک جرت عادة هذا العبد الضعيف فيما يصدر منه من التصنيف والتاليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم جامعوا الطريقين والمتفق عليهم بين الفريقين على طريقة تواليف سيدى الشيخ الامام العارف على المتقى رحمة الله عليه رحمة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلک حتى جاوزت الثمانين وبلغت التسعين والله الموفق والمعين يا سيدى قد اقرانى الشيخ اكثر كتب القوم مما تيسر وحضر سوى الكتاب الفصوص فانه اوقفنى فيه مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعلم غير انى اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبة اهل وطالب صادق ثابت فى الاعتقاد الايمان ولم يتفق لى ذلک الى الآن وكان رضى الله عنه يقول ليس الشان ان يؤخذ علم المعرفة

من هذه الكتب وانما الشان ان يوخذ بالعمل والسلوك واتباع طريق الدين فاذا انجلت
المراة ومعنى القلب يقع فيه ما يقع وينكشف ما ينكشف بنور الايمان واليقين وكان ايضا يقول اول ما يجب
اولا تصحيح العقيدة على طريق السنة والجماعة فانه الدين الذي جاء من عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم والصحابة قال بعد ما استحكمت هذه العقيدة وصحت واستقامت بحيث تغلب عليكم ولا يبقى لكم
فيها اختيار وصرتم مضطرين في قبولها واعتقادها ان طالعتم كتب القوم واستفدتم
منها فحسن مبارك ولكن بالشرط المذكور وهو عدم الوقوع في المبهمات والموهمات بحسب المقدور
وقال فان رايتم فيما ينقل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضوه تارة
بنفي نسبتها اليهم واخرى بتاويلها وتطبيقها بالحكم الظاهر والحق القويم فان لم يتيسر التطبيق
والتاويل فالاحوط التوقف والتسليم قال الشيخ الامام العالم العارف القيم الفاروق
سيدي احمد بن زروق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة مبنى العلم على البحث والتحقيق ومبنى
الحال على التسليم والتصديق فاذا تكلم العارف من حيث العلم نظر في قوله باصله من الكتاب
والسنة واثار السلف لان العلم معتبر باصله واذا تكلم من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يوصل
اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم به مستند لامانة صاحبه ثم لا يقتدى به لعدم عموم حكمه الا
في حق مثله وقال ايضا يعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد على مدعيه ان
تاهل او يأول عليه ان قبل او سلم ان جلت مرتبته علما وديانة ثم هو غير قادح في الاصل
لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يقدح في صلاح الصالح شيئا فغلاة الصوفية كاهل الاهواء
من الاصوليين وكالمطعون عليهم من المتفقهين يرد قولهم ويجتنب فعلهم ولا يترك
مذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فيهم وقال ايضا قال شيخنا ابو العباس الحضرمي بعد
كلام ذكره الجاحد لمن يوحى اليه شيء من هذا الكلام وما يفهمه معذور مسلم له حاله من باب الضعف
والتقصير والسلامة وهو مومن ايمان المخالفين ومن يفهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان
معه واتساع دايرة علمه ومشهده واسع سوار كان معه ظلمة او نور يحجب تاني القوالب من الودايع

الموضوعة علی ای صفتہ کانت وہذا شئ معروف مفہوم وہو عجیب انتہی وکان سیدی شیخ
عبد الوہاب یقول المراد بالظلمة المعصیة وبالنور الطاعة وقال التوقف فی محل الاشتباہ
مطلوب کذمہ فیما تبین وجہہ من خیر او شر ومبنی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند موجبہ
وان ظہر معارض وقال قوم ما ادی الیہ الاجتہاد جزم بہ ثم امر الباطن الی اللہ من ثم
اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض وابن جلاد لعفیف التلمسانی وابن دوابر سکین
وابی اسحق التجیبی والتستری وابن سبعین والحاتمی والمراد بالحاتمی ہو الشیخ ابن العربی
لانہ من اولاد الحاتم الطائی وہذا الشیخ قد اختلف فیہ الناس قدیما وحدیثا وہو بحر مواج
فی العلوم الحقایق والمعارف موصوف لکن فی طریق الہدایة والاتباع غیر معروف قال
ابن زروق سئل شیخنا ابو عبد اللہ القوری رحمہ اللہ وانا اسمع فقیل لہ ما تقول فی ابن عربی
فقال اعرف بکل فن من اہل کل فن فقیل ما سألناک عن ہذا قال اختلف فیہ من الکفر الی
القطبانیة قیل فما ترجح قال اسلم التسلم قلت لان فی التکفیر خطرا وتعظیمہ عاد علی صاحبہ بالغرر
من جہة اتباع السامع لمبہماتہ وموہماتہ واللہ اعلم وکتابہ فصوص الحکم فیما یفہم من ظاہرہ
ویتبادر الی الفہم محل التردد والانکار بلا شبہ عند ذوی البصایر والابصار والوقوع فیہ
بالتقلید واعتقاد کل ما فیہ بعید ولیس طریقة التصوف منحصر فی العلم بالفصوص والفتوحات
ونحوہما وانما حقیقة التصوف صدق التوجہ الی اللہ من حیث یرضاہ الحق وبما یرضاہ
کما ہو مقام الاحسان المشار الیہ بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تعبد اللہ کانک تراہ فالاسلام
اشارة الی الفقہ والایمان واشارة الی الکلام والاحسان اشارة الی التصوف کما جاء
فی الحدیث جبرئیل یا سیدی کان والدی من الفقراء الوالہین العاشقین وکان کاسمہ
سیفاً قاطعاً للاغیار وماحیاً للآثار وکان مشربہ التوحید توحید الوجود وقد رزق فیہ الذوق
والشہود وکنت طفلا فی حجرہ وکان یرضعنی من ثدی حالہ ومقالہ وکنت ذا حال فی اوان
الصبا فلما دخلت فی میدان علم الظاہر وتحصیلہ وضبط مجملہ وتفصیلہ ذہب منی شئ

من ذلك فتر الحال ولكن لما كان دخل فی القلب من اول الامر من عهد الصبا استقر فی
الباطن بحيث لا يقبل الستر والخفا را اجد فی باطنی شاهدا علی التوحيد وانه ليس فی الوجود الا الله
الواحد الاحد الشهيد وكل ما ظهر فمنه وبه بل هو الموجود والمشهود ولا يعقل عندی سوی هذا
والقوم يقولون انه طور وراء طور العقل ولكنه عندی بحكم الانصاف والاتصاف هو الحق
الثابت المعقول يشهد باطنی ما ذا يكون سوی الله وكان الله ولم يكن معه شیء فمن اين
جاء سواه وما كان سواه ومن يكون سواه وماهية الممكنات معدومة فی حد ذاتها فما ظهر
فيها الا وجود الحق من الحق سواء يقول بايجاد الاشياء او بظهوره فيها وتمثله بها عبارتان
شتی وحسنك واحد وعندی ان القول بايجاد العالم يكفی فی وحدة الوجود وفی القول
بان ليس فی الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواه وامثال ذلك فقد قال بعض العارفين
لا يعقل لصدور الكثرة من الوحدة وجه سوی التوحيد وكان والدی يقول بالفارسية
اينجا سه عبارت ست همه ازوست وهمه بدوست بل همه اوست وكان يقول احسن العبارات
همه ازوست ومعناه معنی همه اوست فان من غلب علی باطنه التوحيد يفهم معنی التوحيد من
كل عبارة وبكل اشارة وكان يقول والدی وكان يشكل عليها القول بالتوحيد فلما تعقلنا
معنی التمثل حل الاشكال وارتفع الاشتباه فی الحال لان فی القول بالتمثل يكون العينية والغيرية
كلاهما محفوظان ويصح معنی قوله تعالی والله من ورائهم محيط بحقيقته التمثل باقية علی ما هی عليه ثابتة
فی حد ذاته لا تغير فيه ولا تحول مع ان مثال الذی تمثل به عينه باعتبار الحقيقة ما ثم سواه
وهو صورة العلمية التی افاض عليها وجوده بقدرة له علی هذه الافاضة مما كان تمثل جبرئيل
بصورة دحية وقد قال الله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا فهو الظاهر الساری فی جميع الذراری من
الانفس والافاق مع بقاءه علی ما كان عليه من البطون والاطلاق هذا ولكن شهودنا
للحق ليس علی هذه الطريقة التوحيدية المتعارفة كما يقولون انا نشاهد الحق فی الاشياء
نظر ومرآة لشهوده بل شهودنا متعلق بالاحدية المطلقة التی هی غيب الغيب مع قطع النظر

عن الاشياء والاشياء مذهول عنها تتعلق اللطيفة المدركة بالحقيقة المطلقة
التي اسم الله وهو مسماه ومدلوله مع قطع النظر عن اللغة العربية او الفارسية او التركية
او الهندية وشهود الذات مجردة عن الملاحظة معاني الاسماء والصفات وهو ذكر الخفي وقد
يكون هذا في الابتداء فعلا من الذاكر يتكلف فيه ويصير بعد ذلك صفته له لا اختيار له فيها
فلما ان الباصرة لا اختيار له في الابصار ولو تكلف في نفسه عدم حصوله لما قدر وقد
يغيب الذاكر عما سوى الله وفي هذه الحالة وينسد ابواب الحواس ولا يمكنه الذهول عنه ولا تصوره
وقد يذهل في هولا ما بالالتفات الى شيء ولكنه اصل الحضور حاصل للذاكر في هذا احوال ثلثة
اولها كالوجع فانه قد يحصل في هولا ما عنه بالتفات النفس الى شيء مثل الحكايات مع الاصحاب
والاحباب ونحوها وقد يكون مثل الطاير المعلم كالباز ونحوه يطير ويذهب عن اليد ويرجع في يجيء
بادنى توجه ودعاء وقد يكون بحيث لا سبيل للذهول اليه كالعطش المفرط فانه لا يمكن الذهول
عنه قطعا وللقوم خلاف في دوام هذه النسبة فقيل تدوم وقيل لا تدوم ويتمسك في عدم دوامها
بقوله صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت الحديث ويجاب بان المراد لي مع الله وقت دائم
مستمر على خلاف ما يكون لغيري كما قال لست كهيئتكم وايكم مثلي والتحقيق ان الدائم المستمر
هو اتصال السر والقلب قد ينقلب في الروح وان شغلته المحبة عن التفات الى ما سوى
المحبوب لكن قد يوثر فيها مجاورة القلب بيوتتها معه وهذه النسبة التي اشرنا اليها
هي النسبة النقشبندية ولها بيان شاف في كلامهم وعيان كاف في قلوبهم وحاصلها
محو نقوش الاغيار عن لوح الادراك وتصفية القلب عما سوى المشهود طريقهم طريق
التصفية وطريق السلوك المتعارف طريق التزكية وفي طريق التزكية معاملة مع النفس
ونزاع وجدال معها وفي التصفية ذهول عن النفس وصفاتها وعن كل ما سوى المذكور
وكان الداعي اليها والمرشد للطالبين في بلدنا هذا الشيخ العارف الكامل سر الله
الاعظم ونوره الاتم سيدنا ومولانا خواجه محمد الباقي قدس سره الاصفى وكان من رجال الله

المتنور بنور ذات الله صورة ومعنى والمتصف بصفات اهل الخصوص ظاهرا وباطنا وهو من
مشايخنا في هذا الطريق جزاه الله عنا خيرا وكان قدس سره يقول هذه النسبة غاية حظ
روحانية العبد من ذات الله ونهاية نصيبه منه واما الكمالات الآخر التي هي آثار التجليات الصفاتية
التي يحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب فشيء آخر هذا وقد قرانا من كتابكم
الشريف من المعارف والحقائق ما لا يسعه المقال مع ذكر الولد الاعز الاحق نور الحق حماه الله
وشافه من احوالكم واقوالكم من الحال الغالب والجذب السالب ما سمع من لسانكم من الاخبار
في صدق الهمة وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة في ترك الدراهم والدنانير
وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصافي واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع
عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
محامد صفاتكم وتصور مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادمين من تلك المقامات التي ترتكب فيها
البحار واللجج وهم قد يبذل في طريقها الاموال والمهج اضطر الى ان يدرك خدمتكم ويتشرف
بصحبتكم ولكن يا سيدي العبد معذور لا باعذار يتعاره فيها نفوس اهل العرف والعادات التي
يبعدهم ويحجبهم عن الوصول الى محال الخير والسعادة حاشا وكلا انما ذلك شان المتكبرين
والمحتالين ولا الفقراء والمساكين يا سيدي اني لما كنت في خدمة سيدي الشيخ عبد الوهاب
المتقي عرضت عليه احوالي من مبدائي ومآلي وقلت يا سيدي انا امر بشارت من زمان
صغري في الرياضة للتعلم والتعبد لم اعتد بصحبة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
ولما حصل لي بفضل الله طرف صالح من ذلك وقضيت وطري وحاجتي مما هنالك
دعاني بعض اهل الحقوق الى الخروج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت والامراء
فاعتنوا بشاني ورفعوا امكاني وارادوا ان يكثروا الى سوادهم ويحكموا ويعدوا واهدوا الضعيف
صورهم وموادهم فحماني الله ولم يتركني معهم واوجد في قلب عبده جذبة هداها الى هذا
المقام الشريف ولها قصة عجيبة وحكاية غريبة ذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي الفته

مسمی بجذب القلوب الی دیار المحبوب لما وصلت ہذا المقام وسعدت بزیارة سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام وقعت فی خدمتکم وتشرفت بصحبتکم سری الی قلبی شئی من نور
الایمان والعمل ما یرد علی قلبی ما کان من بقیة الحرص والامل فالآن ارید ان اسلک
طریق اتباعکم وادخل فی زمرة الفقراء من اشیاعکم فسکت الشیخ واطرق ملیا ثم رفع
راسه قال سبحان الله ما احسن ہذا الکسر اجد قدمه وجلس فی زاویة العزلة والخمول
فہو اعلی مرتبة فی الوصول والقبول ثم قال ولکن ہذا امر صعب شدید وثبات القدم فیه
بعید والاصل فی ہذا ان یشترک المرء والناس ویخالطهم فی خیرہم ویجتنب عن شرہم فلذلک
لم یخالط المملوک والناس وحصل له مما فی ایدیهم الیاس لم یذہب حین الرجوع الی الحج کما ہو عادة بعض
الحجاج من اہل الحرص والامل واللجاج الی دیار دکن وبیجافور وبرہان فور ونواحیهما مما یجب
علی الفقراء واہل ہذه الطریقة منه الهرب والنفور فجاء بحمد الله سالما عن الآفات
غانما بما شاء الله من البرکات فی وطنه المالوف اعنی حضرت الدہلی الذی ہو مکان
الفقراء والمساکین ومسکن العاشقین المحبین والتزم باب الفقر متوکلا علی الله
راجیا فضله وکرمه فی دنیاه واخراه فآل الامر الی ما آل بفضل الله الکریم المتعال والقصة
طویلة یخاف فی ذکرہا السامة والملال والمقصود ان الشیخ قد امرنی بالخلوة والعزلة
والانفراد ولکنه قد تساہل وتسامح فی ذلک ملاحظة ونظرا للاعتبار ولم یترک جانب
الرخصة راسا مخافة ان لا یری فی ذلک شدة وباسا فکان ہذا العبد الضعیف یمضی
اوقاته بما شاء الله من الاعمال والاشتغال ولکنه کان یخرج الی بعض المواضع فی
بعض الاوقات والاحوال ویخدم ویزور بعض الاحباب والاصحاب من اہل الخیر ویتبرک
بصحبتهم ویتشرف بخدمتهم مامونا عن وصمة الغیر ولحوق الضیر ثم سلط الله علی یا سیدی
رجلا من اہل سلسلتنا من عشاق الحضرة الجیلانیة ومجذوبا سکرانا بشراب المحبة
العرفانیة فجبرنی وقهرنی والزمنی الخلوة والعزلة والانفراد ومنعنی عن الدخول علی الناس

والتردد الی بیوتهم وصحبتهم ولوکان مع الفقراء والصالحین من العباد وجد فی ذلک وبالغ ولم یتسامح قطعاً وقال یا هٰذا لا یطلب منک عمل غیر هذا وقال ولا اقول انه ذلک من عند نفسی وانما هو امر موکد من مکان آخر فعلیک فالحتہ بالسوال عن الاطلاع علی حقیقة هذا الامر وانکشاف حلیة الحال فقال تدعو الله ان لا یطلعکم علی حقیقة الامر ولا یکشفه علیکم حتی یبلغ الکتاب اجله ویظهر عند ذلک ما هو المرجع والمآل وابشری بان فیه الخیر کل الخیر ان شاء الله تعالی وهذه الحکایة ایضاً طویلة یناسبها الاختصار فالامر واضح عند اهل البصائر وذوی الابصار ولم اکشف یا سیدی هذا السر بغیرکم بهذا البیان والتفصیل والله اعلم وهو علی ما اقول وکیل فهذا شانی وانا متحیر فی امری ولا ادری ما یفعل بی وماذا یکون عاقبة هذا الامر تارکاً فی ذلک الاختیار والتدبیر الی تقدیر العلیم الخبیر واقول

رضیت بما قسم الله لی ✝ وفوضت امری الی خالقی ✝ لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی ✝ والمسئول من الاحباب الدعاء والاعانة والامداد بحسن التوفیق وثبات القدم علی طریق الرشاد والسداد وانتم سکان بلد الله وجار بیت الله بل جار الله بالمعنی المراد عند اهل الله ونحن الفقراء والمساکین المحتاجون السائلون الباسطون ید الفقر والفاقة والباذلون فی طریق الطلب غایة الجهد والطاقة والناقصون فی جمیع مراتب الکمال والقاصرون عن کل ما ناله کمل الرجال والمتضرعون الی الله والراجون فضله وکرمه بوسیلة خواص عباده المقربین الذین هم سیوف القدرة ومقرب الحضرة والمتوسلون بهم فی امور الدنیا والدین متبرئین عن حولنا وقوتنا ومجتنبین عن الدعوی وادعاء ما لیس فینا والتفوق والغلبة علی الناس اعاذنا الله من ذلک غیر مثبتین لانفسنا شیئاً سوی العجز والتقصیر والفقر والافلاس وبعد تمهید هذا الاعتذار وارتکاب هذا الاخطار وحمل هذه الاوزار لا عذر لنا ان جذبنا احد من المجذوبین المحبوبین ویتصرف فینا بقوته وقدرته من وراء سجف الناسوت من بهار عالم الملکوت والجبروت بطریق خرق العادة

كما يكون للكاملين والمرادين لمزيد يقين اهل الطلب والارادة حتى يقوم الحجة وتنقيح المحجة و
يضيق عليهم الارض ولم يضيقوا الصبر والتوقف والتردد ولو على طريق التقدير والفرض
ولو ظهر مثل هذا فلا اعتذار ولا صبر ولا توقف ولا اختيار بعد تجلت لما ان تجلى فلم الحق
واي محب اذا تجلى تجلية هذا وان لم تكن نحن اهلا للجذب قابلا للكشف لما فى ظاهرنا من الاوضاع
والاثقال وفى باطننا من الحجب والظلال فلابد ان تخصو بالشئ من فضلكم وبركاتكم بما عندكم
من الاذكار والاوراد والاحزاب خصوصا اربعين دعوة للحضرت القادرية الجيلانية افاض الله
علينا من بركاته وبركات علومه كما اشرتم بذلك فى كتابكم الذى شرفتمونا به وانتم من اهل
الجود والكرم فلا عذر للمسك ان يفوح ومن الكواكب ان يلوح وعندنا يا سيدى دعاء بدر رقه الايمان
لسيدى غوث الثقلين رضى الله عنه وصيغ للصلواة له وقد اجازنى سيدى الشيخ عبد الوهاب
بدعوات واوراد واحزاب كثيرة منها حزب البحر والحزب الكبير للقطب السامى ابى الحسن الشاذلى
وحزب تلميذه الولى المكاشف ابى العباس المرسى ومناجات ابن عطاء الله الاسكندرى
الذى كتبه فى آخر كتاب الحكم مع شرحها لسيدى احمد بن رزوق وحزب الشيخ العارف الكامل
ابى مدين شعيب الذى كتب الملوك كلمات عديدة منه واليكم وشرحتموها بالامر بلا عليه و
حزب الشيخ العارف الموحد محمد بن العربى وحزب الفتح للشيخ الامام العارف بالله ابى الحسن
البكرى واوراد ولده الامجد الافخم الشيخ محمد البكرى وغير ذلك بما يطول ذكره وعندنا
دعاء سيف الله للشيخ العارف بالله سعد الدين الحموى ملتقطة من ادعية بعض اهل بيت
النبوة سلام الله عليهم اجمعين ودعاء سيفى لسيدنا ومولانا امير المومنين يعسوب المسلمين
على المرتضى كرم الله وجهه وكتاب آخر فى دعوات الامام الكامل المكمل الامام زين العابدين
سلام الله عليه وعلى ابائه العظام واولاده الكرام ولكن التعطش غالب يا سيدى الى اوراد
حضرت پیر دستگیر فانه اصل كل مطلوب وعمدة كل مقصود يا سيدى قد اجازنى سيدى
الشيخ عبد الوهاب بكتب القوم وطرقهم وسلاسلهم واجازنى من اربع سلاسل القادرية

احزاب و اوراد

والشاذلیة والمدنیة والچشتیة وہذہ الاجازات حصلحت بحضرت علی المتقی من الشیخ محمد بن محمد السخاوی کان فی المدینة المطہرة رجل من الافراد صاحب مقام التجرید والتفرید والتوحید لکن المملوک مقتصر علی النسبة القادریة وحدہا وواقف علی باب فضلہا وکرمہا ولقد کان للعبد الفقیر تعصب بحب الشیخ کان لا یرے ولا یذکر احد من المشایخ علی وجہ الفقر والالتجا عند ذکرہ وکان حاضرًا توجہ فیہ فقال السید الشیخ عبد الوہاب انتم من فقرائہ ومریدیہ ولکن شان طالب الحق ان یستفید من کل مفید ویفید لکل مستفید ولا یغلق باب الطلب لا یسد طریق الاستفادہ علی نفسہ فمن این یحصل لہ الفائدہ یریٰ انہ من شیخہ ومن ہنا کان توجہی والتجائی الی صحبة خواجہ محمد الباقی قدس سرہ واستفادتی منہ النسبة النقشبندیة بعد وقایع ومعاملات اشارة الی ذلک مثنیا یا سیدی قد وقعت الاطالة والاطناب فی الکلام وقد یقع ذلک من الاحباب لاہل المحبة والغرام والذی بعثنی علی ذلک الیٰ لما حرمت من صورت صحبتکم اردت ان اصاحبکم صحبة معنویة روحانیة فذکرت حکایات ومقالات کما یکون فی الحضور وانا استغفر اللہ مما وقع فیہ من الہفوات والزلات ومما یوہم مدح النفس وتزکیتہا نعوذ باللہ من ذلک انہ عفو غفور والمامول من کرمکم ان تعفوا وتصفحوا عما وقع من غایت الشغف والانبساط والسرور والحبور وصلی اللہ علی سیدنا ومولینا مفتاح الجود مخزن الباطن وباب الظہور وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ مشارق الہدایة ومطالع النور وآخر دعوٰہم ان الحمد للہ رب العالمین ۞

الرسالة الثامنة والخمسون بتحصیل الغنائم والبرکات کتابہ بتفسیر سورة والعادیات

اللہ ورسولہ

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا سوگند خورد پروردگار عالم جل جلالہ باسپان غازیان کہ نفس میزنند در ہنگام دویدن وآواز اسپ را کہ نام است ضہیل کہ بابند کند آواز را چنانکہ عادت است

وحمحمه چنانکه برای علف کند وضبح آواز نفس او در دویدن واحادیث در فضیلت فرس
بسیار واقع شده فرموده اند الخیر معقود فی نواصی الخیل نیکی بسته شده است در ناصیه های
اسپان یعنی در موی پیشانی ایشان وکدام خیر بالاتر ازان که بدان اعلای دین ونگونساری
کفار حاصل گردد فالموریات قدحا پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خود است
واین در حال دویدن بیشتر میشود فالمغیرات صبحا پس غارت کنندگان در وقت
صبح واین صفت سواران است چون بوساطت اسپان بود صفت ایشان دانسته
باشد وغارت اکثر در وقت صبح واقع میشود ودر حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهری وقریه که غارت کند میرفت واگر آواز اذان
می شنید که علامت اسلام اهل آنست باز می ایستاد از غارت واگر نمی شنید می تاخت
ومیریخت فاثرن به نقعا پس برانگیزند اسپان غبار را وقت صبح که لازم عدو دویدن
است فوسطن به جمعا پس در میان می آیند گروهی را از اعدار دین یعنی می تازند
ومی در آیند وغالب میشوند وغارت میکنند دشمنان دین را واین سوگند خوردن
باسپان در حقیقت برای اظهار قدر ومرتبه وعزت غازیان است که اسپان ایشانرا
که از قبیله حیوانات اند بجهت اعزاز واظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر و
عزت خواهد بود واما سوگند بر این معنی میخورد ان الانسان لربه لکنود بدرستیکه انسان
بخاصیت بشریت وجبلت مر پروردگار خود را ناسپاس است وبی فرمانی کننده وبخل
ورزنده است لکنود را بهر سه معنی گفته اند وبعض گویند که مراد بانسان عبدالله ابن
ابی منافق است واین سورة در مذمت وی نازل شده است وباوجود آن اشارتست
بآنکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی وتقدس کنند که ایشانرا باعدام ودفع
دشمنان دین توفیق داده است وبر بذل جان ومال خود برای حق بخل نورزند وبمرجح
وخلط نیت بطلب دنیا وما سوای حق عاصی شوند وهمین معنی مناسب تر آنست بسوگند

خوردن باسپان وصفات ایشان مذکور شد وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ ۞ و بدرستیکه خدا
تعالی بر بخل و کفران و عصیان انسان گواه ست و از ان آگاه است یا انسان برین
احوال خود گواه ست بجهت ظهور آثار از وی اگرچه غافلست و بآن معترف نیست و تغافل
مے ورزد وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ ۞ و بدرستیکه انسان بر دوست داشتن مال بجهت است
خیر بمعنے مال کثیر در قرآن بسیار آمده ست و مال را مال بجهت آن گویند که میل بدان
جبلت آدمی زاد ست و در وے خیر هم هست اگر در راه خدا صرف کند و شدید بمعنی بخیل نیز
آمده ست یعنے چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند و در راه حق صرف نمیکند
و بخل مے ورزد و کفران می نماید اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ آیا پس نمی داند انسان
چه خواهد بود حال او در وقتیکه بر انگیخته شود آنچه در گورها است یعنے زنده گردانیده شوند
مرده ها وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ و جمع کرده شود و حاضر گردانیده آید چیزیکه در سینه ها است
از خیر و شر و افعال و اقوال و تخصیص بما فی الصدور برای آنست که پنهان ست و اعمال
قلوب است و عمده و اصل ست و اعمال جوارح فرع اوست اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ
لَّخَبِیْرٌ ۞ بدرستیکه پروردگار او میان باقوال و افعال ایشان در روز رستخیز داناست
و بر جزا دادن او تواناست پس در جمیع افعال و اقوال و احوال از خدا باید ترسید و تقوی
ورزید و بالله التوفیق پوشیده نماند که در حدیث آمده ست که قرآن را ظهر ست و بطنی
ظهر آنکه از ظاهر عبارت وی هر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود و بطن آنکه بر بواطن
ارباب مواجید و احوال لائح میگردد و این صفات را که برای اسپان غازیان مذکور شد
اهل باطن بر صفات نفوس کامله فرود مے آرند و بعادیات یعنے نفوس که می دوند
در طلب کمالات و مقام قرب الٰهی وَالْمُوْرِیٰتِ یعنے بر آرنده و مشتعل سازنده و بافکار
خود انوار معارف را وَالْمُغِیْرٰتِ و غارت کننده و غالب آینده بر هوای نفس و عادات وی
و بدست آرنده غنائم و فضائل و کمالات را فاثرنا به نقعا مے بر انگیزد در شوق

تحصیل کمالات غنا جد و جهد را فوسطن به جمعا پس ورح می آیند عالم علوی و صفت ملکوت را
گویند سوگند باین نفوس کامله که آدمیان در تحصیل کمال و سعادت اخروی و قرب الٰهی کفران
ورزند و تقصیر کننده و میدانند که تقصیر میکنیم و بسبب هجوم غفلت و تعلقات جسمانی و نادانی
آنروز که پرده از روی کار برافتد و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود که حال چیست
پس باید که مراقبهٔ الٰهی را باحوال شان از دست ندهند و غافل نباشند و فارغ ننشینند والله اعلم

ترجمه مکتوب حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم در تعزیه پسر معاذ بن جبل که از عظمای صحابه و اکابر این عصابه بود رضی الله عنه

الرسالة التاسعة والخمسون ترجمة مکتوب النبی الاهل فی تعزیة ولد معاذ بن جبل

الله و رسوله

بسم الله الرحمن الرحیم

مِن محمّد رسول الله الی معاذ بن جبل این نامه ایست از محمّد فرستاده خدا بجانب
معاذ بن جبل سلام علیك سلامت و امن و بی گزندی باد بهمه بر تو از آفتها و گزندها
خصوصًا از آفت بیصبری و ناشکیبائی و جزع و فزع در مصیبت فانی احمد الیك الله الذی
لا اله الا هو بدرستی من سپاس و ستایش میکنم خدا را که نیست خدا جز وی و میرسانم آنرا
بسوی تو اما بعد فاعظم الله لك الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا که بزرگ گرداند خدا
مر ترا مزد و ثواب را برین مصیبت یعنی صبر دهد ترا چه اجر و ثواب بنده را در مصیبت بر تقدیر
صبر ست و اگر چه نکند مستحق عذاب و عقاب گردد چنانکه فرمود والهمك الصبر و بدهد خدا و
بیندازد در دل تو صبر و رزقنا و ایاك الشکر و روزی گرداند ما را و ترا شکر بر نعمتهای وی
فان انفسنا و اموالنا و اهلینا من مواهب الله عز و جل الهنیئة پس بدرستیکه ذاتهای ما
و مالهای ما و اهل و اولاد ما همه از بخششهای خدا است گوارا و عواریة المستودعة و عاریتهای
اوست و امانتهای اوست که پیش ما نهاده است یعنی اینهمه نعمتها که داده مِلک مالان خود

بعاریت داده ست و بامانت نهاده ست همه ملک اوست هر وقت که خواهد بگیرد و بستاند
شعر و ما الاهل و المال الا ودیعة + ولا بد یوما ان ترد الودیع + و تمتع بها الی اجل
معدود بهره مند و سود مند گردانیده بشویم با بدان نعمتهای تا مدت معدود و همین
چند روز که حکم اوست یقبضها الوقت معلوم و میگیرد و مے ستاند در وقتیکه میداند
ثم افرض علینا الشکر اذا اعطی پس ترا فرض گردانیده ست حق تعالی بر ما شکر
آن نعمتها وقتیکه میدهد و الصبر اذا ابتلی و فرض گردانیده ست صبر وقتیکه بستاند
و مبتلا گرداند تمامه احوال اوقات آدمے از چهار بیرون نیست نعمت ست یا بلا طاعت
ست یا معصیت وظیفه در نعمت شکر ست و در بلا صبر و در طاعت رویت و توفیق
در معصیت توبه فکان ابنک من مواهب الالهیة و عوادیة المستودعة پس بود
پسر تو از بخششهای خداگوارا که داده بود ترا و از عاریتها و امانتهای وی تعالی که
نهاده بود نزد تو و متعک به غبطة و سرور و بهره مند و سود مند گردانید ترا بوی در خوبی
و خوشحالی که رشک مے بردند مردم بر تو یقبضه منک باجر کثیر و گرفت او را از تو بثواب
بزرگ و در بعض نسخ کثیر بمعنے بسیار یعنے اگرچه باز ستانید و لیکن اجر و ثواب بسیار برابر آن
داد و اجر و ثواب وی سبحانه عظیم تر از همه ست و در حدیث آمده ست که چون جگر گوشه
یکے مے ستانند و میراند بفرشتگان امر میکند که برای او خانه در بهشت بنا میکنند و نام آن خانه
بیت الصبر مے نهند الصلوة و الرحمة و الهدی ان صبرت درود و رحمت حق تعالی و هدایت
مر تراست اگر صبر کردی و چشم بر اجر و ثواب خدا داشتی اشارتست بمضمون کریمه و بشر
الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ
صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ ۝ فالصبر و لا یحبط جزعک اجرک
پس شکیبائی کن و باید که باطل و نابود نگرداند بے صبرے کردن تو ثواب ترا فتندم
پس پشیمان شوی بروز آخرت که چرا صبر نکردم و اجر ثواب از دست دادم و اعلم ان

الجزع لا یرد شیئا و بد انکه بی صبری کردن دفع نمیکند چیزے از مصیبت و باز نمی آرد رفته را
بسوئی تو ولا یدفع حزنا و دور نمیکند غم و اندوه را بلکه زیاده میگرداند آنرا و ما هو نازل
فکان قد چیزیکه فرود آینده ست از بلا و حادثه پس شونده و فرود آینده ست البته شعر
و عوضت اجرا من فقید فلا تکن ✣ فقید ک لا یاتے و اجرک ذاهبا ✣ انچه گم شد و رفت
باز نیاید بارے اجر خود را از دست مده و اصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

الرسالة الستون ایراد العبارات لبیان اہل الاشارات

الله و رسوله

اللهم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک و مثمر حضرات اسرار انسک و علی آله
و صحابه دوایر سطوح حدود الایمان والایقان و مراکز دوایر احاطات مراتب الکشف
والعیان و علی اتباعه و احزابه مراقی و مصاعد و معالی الهم مبانی قواعد اسرار العلم و
الحکم مجاذیب سلسلة جواذب القادریة الالهیة اللاهوتیة الربانیة و مفاتیح ابواب المعاملة
المحبة الرحمانیة الصمدانیة و علی المنتهین الی حضراتهم والملتهبین من برکاتهم و سائر الکبیر
لهذا الطریق والحائرین الواقفین لفقد الرفیق الشکاس اشعه انوار جلالیة قیومیه
احدیة و انجلای مجالی تجلیات جمالیة شهودیة محمدیه بر باطن مقتبسان مشکات نور حقیقة
و ظاهر مسترشدان صراط مستقیم شریعت منتسبان و متوسلان بادا این بشارت دادند که سیر سحاب
نشر رحمت و مکرمت بر ملاقع نفاع ملادیة قلوب متعطشان وصول زلال وصلت
متعطشان نزول امطار قربت واقع خواهد شد چون عیون انتظار مفتوح و صدور
قلوب ارتجا مشروح گشت که کے رسد و چگونه رسد ناگاه هبوب ریاح حکمت بالغه
غشیه غوثیه اقتضای تیسیر آن بجانب دیگر گردد و تقلیب اصابع ارادات رحمانیه غیبیه
غیبوبیه بسوی دیگر برد شعر کما ابرقت قوما عطاشا غمامة ✣ فلما رأوها اقشعت
و تجلت ✣ جمیع فقرای این دیار و منتسبان این سلسله علیه عالیمقدار حضور مسعوده

قدوة السالکین شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول وجواد طریق المحبة مولانا حاجی محمد
بدعاء سلامت احوال وصعود مدارج کمال مشغول اند والسلام عقد قلب مصمم وعزیمت همت
مستحکم است در وقتی که ارادت ازلی رفته باشد بعزم سیر آن دیار برکات آثار که منتهی بریا وقت
سعادت ملازمت ومشاهده انوار جمال حضرت شیخی سیدی سندی قبله گاهی مسمی کلیم اللهی
نور الله العالم بنور جماله مادام یقال اللهم صل علی محمد وآله سعادت ملاقات ایشان شود
موفق ومشرف گردد وما ذلک علی الله بعزیز

الرسالة الحادیة والستون لانطلاق اللسان لشکایت حال الهجران

الله ورسوله

آن شوخ که درد مرا همه درمان دانست		دشوار من غمزده آسان دانست
گفتم صنما ز وصل نومید شدم		گفتا که مشو هنوز نتوان دانست

نومیدی نظر باعمال واحوال خود است که گشته سببیه وعلیته بران نهاده وآن را شایسته
قبول وقابل وصول درگاه نمی یابد وامید نظر باعتماد کرم کریم ذی الافضال است که فضل وی
مسبب تمامه اسباب ومفتح جمیع ابواب است وبحقیقت امید ونا امیدی گرد سابقه تقدیر میگردد
که بچه رفته است ونظر تقدیر اندوه آید وشادی ابد رو ننماید اگر بجانب قهر وغضب رفته
اندوهی پدید آید که هرگز روی شادی نه بیند واگر بلطف ورحمت رفته است تا ابد الآباد
شادیست که اندوه گرد سراپرده عزت وی راه نیابد چون عاقبت اینحال در پرده ابهام
واجمال است شادی واندوه بهم جمع گردد ودر میان بیم وامید راه رود ودرین ابهام
واجمال حکمت است تا سطوت ربوبیت وادب عبودیت باقی ماند وکی ماند وه مطلق
بگدازد ودیگری بشادی تمام ببازد وبتازد وقاعده ایمان که الایمان بین الخوف والرجا
برجا ماند وهمه حوادث روزگار وگردش لیل ونهار نگاهبانان این قاعده وپاسبانان
این سرای اند که تجلیات اسما وتنفیصات صفات حق عالم را زیر وزبر ودر میان دائره

لطف و قهر دایره و حایر دارند یحیی و یمیت و یعز و یذل یعنی ذلیفقر و یضحک و یبکی و یعطی و یمنع و
و یرفع و یخفض همه مناشیر این حکم و طوامیر این فرمان اند بیش ازین روزگار اگرچه تغیر و
تبدل احوال عالم و پریشانی و سرگردانی اوضاع بنی آدم و فنا و زوال سلسله وجود و عدم
و هلاک هر موجود معلوم و مشهود بود و لیکن خواه بجهة طریان نوعی از غرور و غفلت یا بسبب حصول
قسمی از آسایش و آرام طبیعت و التساق و انتظام کارخانه دین و ملت و وجود اسباب و
مواد عیش و عشرت دمی بآسایش می زدند و زمانی نفسی راست میکردند اما درین روزگار
آخر چنان و چندان بمحن و آلام گرفتار آمدند که تصویر آسودگی در دل و نام آسایش بر زبان
نمی نشیند و نمیرود و خصوصاً درین جزو زمان ناز و کرشمه محبت برنگ دیگر است و ظهور
سطوت و قهرمان قدرت غلبه دیگر دارد و معامله بقهر و عتاب و شکست و ریخت کارخانه
وجود میرود و عزت و کبریای خداوندی اقتضای ابتلا و امتحان دیگر دارد چنانچه مجال سکون
و آرام تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت بال از قبیل محالات عادی شده و
فرقه از بیطاقتی رو بفرار نهادند و حیات چند روزه دنیا را بصورت سلامت اندیشیده
در هلاک ابد ماندند و جمعی در مقام صبر و رضا پای استقامت فشرده در مرکز حق قرار گرفتند
و شهد شهادت چشیدند و بموت احباب و اصحاب بمحن و مصائب گرفتار آمدند و الله اعلم تا آخر
این حال چیست و تا بکجا میکشد و بچه چیز منتهی میگردد خداوندا اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر
قهر و غضب ایشانرا هلاک کنی و استهلاک و استیصال نمائی امت مرحومه محمدیه اند که بایشان
وعده بتفضل و کرم و مهربانی و آسانی رفته اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست آخر حقیقت
کار و حکمت دران تو میدانی و توئی رحیم لطیف بلطفهای نهان و آشکارا و انت
ارحم الراحمین سخن دراز شد و از راه مقصود اندکی دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف
و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که دردی بی دوا و مرضی بیعلاج است
بیماریهای غریب ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته بال

گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت
حال روی بعدم نهاده و بنیهٔ این حقیر در اصل ضعیف افتاده و تمامه عمر بمشقت و ریاضت
گذشته و الآن پیریها دریافته و بیماریها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی
کل حال جز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گریز نه و اگر چنانکه قوت بدنی روی بانحطاط
آورده و از پای افگنده است همت قلبی و غذای روحانی که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
والتجا بحضرت اله است مدد می نمود و قوت می افزود مطلق محو و متلاشی شده از دائره
وجود بعالم عدم رفته بود بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد + وگرنه صد رهم از هجر
تست بیم هلاک + و بالجمله حال این ضعیف درین کشاکش منحصر است یا ازین ضعیف برآورده
قوتی عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه بهمین ضعف و ناتوانی بگذارند و بقای بخشند
یا بردارند و بآن عالم برند هر چه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند رضی است ؎
رضیت بما قسم الله لی + و فوضت امری الی خالقی + لقد احسن الله فیما مضی + کذلک
یحسن فیما بقی + رضینا بقضاء الله ؎ ما بدست دوست دادیم اختیار خویش را +
صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح + تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که برفاقت
توفیق از مضیق این دیار برآمده در قضای سیروا فی الارض پای نهاده روی
صدق و اخلاص بآن مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل فلاحت
خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا گذرانید اکنون زاد همت فقدان پذیرفته
و راحله قوت شکسته پای شده و جز صبوری در دیار دوری و مهجوری کاری نمی بیند تا آخر کار
چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جای تغافل نمانده اگر
بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگر است و الا گاه بیگاه متوجه و مترصد امر درگاه است
و بحقیقت مثال غفلت اهل عالم در غفلت و هوشیاری بران سانست که مثلا جمعی در لشکرگاه
افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنود و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه

برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس فرو نشست باز غافل شدند و بخواب غفلت رفتند گمان بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز غافل شدند همچنین عمر در غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد روزی باشد که حکم رحیل واجب و متحتم گردد و بربستن بار سفر ضرورة افتد استعداد آن ساخته یا ناساخته باید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا که میسر کند چه کوشش نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است انشاء الله تعالی و هو علی کل شیٔ قدیر

الرسالة الثانیة والستون اظهار القلق والاضطراب فی حصول المطلوب بلا ارتیاب

الله ورسوله

اللهم انی ضعیف فقونی برضاک ضعفی اقسام ضعف چه ضعف بدن و چه ضعف دل و چه ضعف ایمان و چه ضعف یقین و چه ضعف عقل و چه ضعف طالع برهم نشسته و فراهم آمده و در حکم ظلمات بعضها فوق بعض گشته انوار توفیق و همت و قرار دل و ثبات قدم را میپوشد و باندک چیزی متاثر میگردد که نباید صاحب عقل و اهل تجرید بعد آن متاثر و متغیر گشت چه جای اهل ایمان و معرفت راه باندک هولی و ترسی و توهمی که پیش آید از جای رود و حال دگرگون گردد و عهد را فراموش کند و بر آنحال که بوده نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگرچه آن علم و اعتقاد که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبی تمام چرا باید که چنین باشد علاج این نمیداند که چیست دعاهای مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمودن و بتکلیف خود را برقرار و ثبات داشتن سودی ندارد و علاج این تقویت و تائید و بشارات غیبیه و اشارات عینیه است ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین + روبه خویش خوان

وشیری بین + داشد انواع بی‌صبری ولغزیدن پای ثبات وبطریق تفرقهٔ ذهن و
تصور احوال اشرار اهل روزگارست که صاحب سطوت وسلطنت وامر ونهی وغلبه و
قهر مانند بارها بالنفس میگویم که در مدت بیست وپنج سال که بعد از قدوم از سفر حجاز در این
شهر بهمین وضع یا قریب باین گذشت وهرگز آزاری از کس ندیده وابتلا نیفتاده دیگر
خوف چیست گمان بخداوند نیک دار ومترس بیت محال است چون دوست دارد ترا
که در دست دشمن گذارد ترا + باین طریق شرط وتعلیق گفته است که چون دوست
دارد ترا وتحقیق دوستی ویقین بدان مبهم ونامعلوم والله اعلم واین را نیز از وسواس
شیطان وتصرف وتصویر وهم میداند که معدوم را در حکم موجود آرد وموهوم را بصورت
معقول انگارد الیس الله بکاف عبده ویخوفونک بالذین من دونه ومن یضلل الله فما له
من هاد - وعلاج این درد ودفع این ضعف نیز همانست که گفته شد بیت همتم بدرقهٔ
راه کن ای طایر قدس + که درازست ره مقصد ومن نوسفرم + چون تنگدلی وبیحوصلگی
ووحشت ونفرت بمرتبهٔ نهایت رسیده بارها خیال سفر در سر افتد تا از تنگنای محنت
برآمده کشاد سینه بدست آرد وبقیهٔ عمر در ان مقامات که مقر امن وسلامت وموطن
ایمان وامانت اند و حرماً آمناً ویتخطفُ الناس من حولهم والذین تبوؤا الدار والایمان
در شان آن اماکن وساکنان آن وارد شده است بگذارند تا بضاعت فطرت و
نقد حال خود را از تخوف اغیار وتخطف ابنای روزگار برهاند وتعویل وتطبیق امر
انزوا والتزام خلوت باین عزیمت سفر وارتکاب خطر بآن می نماید که امر بنا بر
آمدن وبحبند بقصد ترک صحبت اغیار وقطع الفت یار ودیارست وگسستن قید
تدبیر واختیار این سفر منافی اینکارست بلکه عین مطلب ومقصدست بیت
سوی صحرا نه از پی سیر وتماشا میروم + شهر بر من بی تو تنگ آمد بصحرا میروم +
وایشان نیز بدان رضی خواهند شد امید وارست که اگر بناگاه صورت اینحال و

و وقوع این خیال موافق تدبیر افتد بر رضا و خوشنودی آن درگاه مقرون باشد
و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیه حال داغ گریزپایی و بیصبری ننهند درینجا
نیز اگر دست گرفته نگاهدارند و گویند همین جا باش و هیچ جا مرو و مقصود حاصل است
میباشد ولی جنبد مرجع و مآل همه این حکایات همان یک سخن آمد که اشارتی ازانجا
میخواهد ؎ اگر دست گیری بجایی رسم + وگر بفگنی بر نگیرد کسم + حال اینست که
گفتم وگر ایشان دانند باعث اینهمه پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب دو چیز
می یابد اول آنکه جوهر استعداد از محبت ذاتی بی نصیب و تهی افتاده است و بحقیقت
طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را فرومایه کاملان گفته اند
جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق است سزاوارتر است بدان
و خاصیت نفس چنین افتاده که عملی که کند نظر بر جزای آن دارد و در هر کار غرض
و غایت آن اندیشد و بسیار گدا طبع قطع پیشه و مستعجل و بیصبر واقع شده و درینجا
نکته ایست که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواهشی که دارد همین باشد که
چون ثمرات و نتایج بر اعمال و افعال ظهور نرسد و نظر از وساطه اعمال علیه آن
ساقط گردد و اعتماد بران نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط
شود این احتمالی است که برای خاطر نفس بر می انگیزد و خود را بدان تسلی میدهد انصاف
آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهة عدم اخلاص و فقد شرائط
عمل و بسبب عدم قابلیت و استعداد عاملست چه قرب الهی و شرف اختصاص درگاه
او را عمل دیگر و کار دیگر و اهل آنرا قابلیتی دیگر و قبولی دیگر است مصرع هر تیره درون
قابل انوار نباشد + و من لم یکن الوصال اهلا فکل احسانه ذنوب باین سخن تمام مطابق
حال این مسکین است یا رنگی دیگر است که حال او اینست که اگر کناره کند بشفاعت
قابلیتی و قبولی که دارد معذورش دارند ؎ و فی وجهه شافع یمحو اساءته + عن

القلوب وماقی بالمعاذیر + ازینجا گفته ست که ردی می آید که بهیچ طاقت باز نگردد
وقبول می آید که از هیچ معصیت نه اندیشد اللهم انی نعوذ بک من الرد بعد القبول ومن
القطع بعد الوصول ومن الخشیة بعد الرجاء ومن المنع بعد العطاء واعوذ بک من الحور بعد
الکور ثانی از اسباب وحشت وتنگدلی فقدان رفیق ست در شدت طریق چندان غم
نیست که از فقدان رفیق گفته اند مارجع من رجع الا بفقد الرفیق ونعوذ بالله من الرجوع
والادبار یک کس نیابم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار وکبار طلاب
ومشایخ بایکدیگر مخالط ومصاحب ودرپے مطالب ومقاصد ساعی وداعی بجز من مسکین
که در زاویه تنهائی افتاده ودل بر نامرادی وناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
بلند خویش مائیم وگوشه ودل دردمند خویش درینجا دو خاطر راه یابد یکے حسرت
ونامیدی که چون همه باتفاق دریکجانب میروند ویکجا جمع اند لاجرم تفضیلے وبرکتے
مخصوص خواهند بود که این وحید طرید ازان محروم ومهجور خواهد بود دوم امیدواری
آنکه همین از همه کناره گرفته وجدا افتاده ست ان شاء الله تعالی بنعمتے مخصوص وممتاز گردد که
دیگران ندارند انه علی کل شیئ قدیر سبحان الله در ابتدار حال که از شدت راه آگاه نبود ونظر
بر قسمت وتقدیر نمی گماشت وامیدها تازه وجوان وعملهای بی اندازه وبیکران بود بجهل
ونادانی خویش آن جهل ونادانی دعا میکرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب وهمه مراتب کمالات را جز مرتبهٔ احدیت واحمدیت وقادریت ممکن
الحصول می پنداشت که از پای درافتاد وبجال بد ور مانده وقدر خود را شناخته وشدت
راه واستغنا درگاه دیده دریافته ست ودانسته ست که هر یکے را حدے معین ونصیبه
متعین ست که هوس وآرزوی زیادت ازان سود ندارد وخود را لصد آید ودرمیان
طالبان راه بار یافتگان درگاه میدارد شاید که درضمن ایشان داخل گشته بطریق
طفیلیان بخیری از جنس خیر فایز گردد ومیگوید اللهم ما وعدت من خیر لاحد من

عبادك اذا اعطيته احدًا من خلقك فانا ارغب اليك و اسالك يا رب العالمين
امید که مطلق محروم نماند و ناامید باز نگردد سخن دراز شد و آنچه ناگفته ماند درازتر است مجمل
که نعمتهای حق که حاصل است بی نهایت است و آنچه حاصل نیست بی نهایت تر سر همه
نعمتها و مطلبها آنکه قدم از راه استقامت نلرزد و سرگرمی طلب فرو ننشیند باقی هرچه
نصیب است خواهد شد و النصیب یصیب الله قریب مجیب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و علی آله
و اصحابه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الثالثة و الستون توصیة الاخوان بالصبر علی جفای اهل الزمان

الله و رسوله

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه و اتباعه هداة طریق الحق
و محیی علوم دین الله اما بعد مکتوب مرغوب محبت اسلوب آن محبوب القلوب و مرغوب
الصدور رسید و موجب تسلی خاطر و انشراح صدر و نورانیت قلب و طیب وقت گردید
و آثار وجود محبت و یگانگی و رفع وحشت و بیگانگی از مضمون آن ظاهر و باهر گشت
مکتوبی که بدست مشیخت مآب شیخ مصطفی ارسال داشته شده بود مصلحت دران تنبیه
ایقاظ وقت و حال بود اگرچه آن برادر در احوال و آداب خود همیشه آگاه و بیدار است
زیراکه طریقه وصیت و نصیحت و تنبیه و اخلاص و خیرخواهی از لوازم و شرائط محبت و
مودت است دوستی و اتحاد میان این فقیر و آن محبت آگین آنچنان است که در آنجا گنجایش
نفرت و کدورت باشد بر شما روشن است که آمدن شما در دهلی اول و آخر برای صحبت
این فقیر بود هیچ کاری و غرضی درمیان نبود مگر تواد و تحابب فی الله و لبودن و جهها
برضا و دستور است این فقیر است اما بشرط سلامت حال و ضعف فقیر است و نامردی
و بیچارگی چنانکه از اول درین شهر بوده اند و از دست اهل شهر آزارها کشیده اند بحکم الهی
است واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا. گفته مردم چیزی نمی شود اگر است

نیک است و بر راه راست و مردم او را بد گویند و بد دانند و بگمراهی نسبت کنند زیان
ندارد و اگر بد است و گمراه و مردم نیک دانند و نیک گویند هیچ سودی نه در کار خویش و حال
خویش راست و درست باید بود و در خیال مردم نیفتاد هرچه گویند و هر طور که دانند حضرت
شاه ابو المعالی این بیت را بسیار میخواندند ؎ کار جامی عشق خوبانست و هر سو عالمی
میکنند انکار او او همچنان در کار خویش + اصل کار درویشی جفا و جفای خلق کشیدن
است و هر که درین راه قدم نهاد آزار و ایذای خلق خالی نخواهد بود ع استغفر الله زین
سخن عشق تو آسودگی + اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و ایذا از نفس
خود است اگر این نفس و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد ربّ لا تکلنی الی
نفسی طرفة عین ولا اقلّ من ذلک خداوندا ما را بما مگذار و ما را از شر ما نگاهدار این بیت از
شاه ابو المعالی است ؎ از کار جهان گر بصفا دست بشوی + بر من اگرت هیچ کسی رنج
رساند + آری گاهی ظلم نیز بوجود می آید سبیل در آن صبر و رضا بقضا است چنانکه فرمود
واصبر علی ما یقولون اما باید که بی تابی و ناشکیبائی نکند و دل و زبان از بد خواهی
و بدگوئی محفوظ دارد و دعای بد نکند تا خود ظالم نشود صبر جمیل که در آیهٔ کریمه مذکور است همین معنی
دارد لیکن عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتذار از گناهان
خود و تقصیرات خود باید نمود این معامله دیگر است تفصیل آن معوض بزبان وقت و حال
مناجات است اما قصد آزار از بد دعا و غیبت اهل رفته گار از طریقهٔ فقر و غنا دور است این
اهل دعوت عیبی و نقصانی که دارند همین است که هر که ایشان را آزار کند و مخالفت ورزد در
مقام استهلاک و استیصال وی شوند معاذ الله من ذلک در وقتیکه حضرت قطب الوقت
شیخ عبد الوهاب متقی قدس الله روحه این فقیر را به نعمت اجازت اذکار و دعوات
و اختصار مشایخ مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق میباشد
فرمودند چرا نباشد لیکن با اسمای الهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میباشند

درویشی غربت و نیستی و خاکساری و بردباری و ذوق و شوق ست نه جنگ و جدل و
مستی و خودپرستی الغرض در بلا و جفا و خفا که بدرویش برسد چاره صبر ست و اگر نظر
بالطاف خفیه و حسن تدبیر و اختیار حضرت کریم جبار کند شکر باید کرد محققان میگویند که وظیفه
در بلا نیز شکر بجهة وجود لطف خفی و نعمت باطنی ولیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
بر صبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر از دست ندهند و لهذا چون از حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه پرسیدند که غنی شاکر فاضلتر ست یا فقیر صابر فرمودند که فقیر شاکر از هر دو
فاضلتر ست انحکایت دور و دراز میرود آن برادر دانا و عارف ست اطوار این معامله بهتر
میدانند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق ست - تا بازار رسائی مردم صبر شرط است
و جنبیدن و وطن گذاشتن و هجرت نمودن نیامده ست چنانکه واصبر علی ما یقولون
اشارت بدان میکند اما چون کار تا بازار جانی رسد طریقه دردی هجرت ست و هاجر
سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه و التجا و تفویض بجانب صحیح و دید ست
شده هیچ جای اندوه نیست و غم نباید خورد و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین و ان جندنا لهم
الغالبون و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت و اندیشه بخود راه نداد
ے غبار غم برود حال به شود حافظ + تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار + این فقیر را مخلص
و محب خود انگارند و از احوال خود غافل نشمارند و مرجع و ماوای ما فقیران همه جناب سید
کائنات و خلاصه موجودات ست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بوسیله حضرت پیر
دستگیر غریب نواز شکسته پرور غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
و ارضاه عنا درین خود شما از مردانید زیاده چه گوید محبت و اخلاص و توجه فقیر بجانب
خود بیشتر از بیشتر تصور نماید در اظهار انوار و اسرار و آثار دوستی و خیر خواهی بتقصیر از خود
رضی نباشند اما اینجا سخنی دیگر ست که بجهة فقیر با کس جنگ و جدل نکنند و معارض نشوند
ما فقیریم و با کسے دعوی نداریم و درد مند باید بود نه خود پسند در خودیها در بعض رسایل

منظوم گفته شده بود نظم عجب ز اطوار خودپسندانست + طور ما طور دردمندانست + هیچ چیزے
چو دردمندی نیست + که در دجوے خودپسندے نیست + والسلام علیکم

الرسالة الرابعة والستون طلب الغفور فی قصبه لاهور

الله ورسوله

از ما مپرس درد دل ما که یکزمان + خود را بحیله پیش تو خاموش کرده ایم + فرزند سعادتمند
بجان پیوند نور دیدهٔ دانش و بینش نور الحق از جمیع آفات ظاهر و باطن محفوظ باد و بر فضل الله
که بحضرت حق رساند و از صحبت اغیار دور دارد توفیق باد - ای فرزند بعد از آمدن
این سفر چند بار مکتوب بآنجانب نوشت اما مختصر نوشت سبب آنکه انتظار آمدن آن
فرزند نزدیک بود پرده از روی حقیقت حال برداشتن نیز مناسب نمود گفتم خود بیاید
حقیقت حال از ناصیه وقت تفرس باید نمود آما درین بار مکتوب از جانب آن ولد آمد
معلوم شد که بعارضه وقت فهم مقصود چنانکه هست نکرده است تا آن عزیز که بشما تقریر
حال کرده بچه زبان تقریر کرده باشد و از ان تقریر بفهم شما چه رسیده آن عزیز خود مباشر
حال دوستانست چیزیکه نه باعث آسایش حال ایشان باشد چون گفته باشد و قطع نظر
ازان چیز ست چون گوید گمان فقیر آنست که صفراوی در ذائقه وقت شما بوده است
که الصفراوی یجد الحلو مرا تجربه است که فهم مقاصد تفاوت ادراکات و افهام مختلف میگردد و یکبارگی
بیکباری ازانجا نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آخر چه شود گفت ازین عبارت
وحشتی و بیدی مفهوم میگردد و حقیقت حال نه آن خیال بود و بالجمله درون مرا خواندن
مکتوب شما بجوش آورد و زبان وقت را در خروش و بران برداشت که بفرمود اما
بنعمة ربک فحدث چیزے ازان نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید
و چه گوید همین قدر بس است که برفاقت توفیق الهی حیثیتے که طالبان هلاک آنند که بگوید وقت
و یکساعت دهد که دران کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای خدا کرده

باشند و براه طلب رفته که دران شائبه از اغراض دنیوی و تصور و توهم آن نبوده
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزوی از آنست و همه انوار و آثار اوست چیزی
دیگر بود اما اگر بدیده خبرت تأمل نماید یک خلوص و تجردی درینجا بود که بدان ممتاز است
غالباً وهم بعض کوتاه بینان بکوتاهی مدت سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر همین راه
آمد و شد آن را گوید یا قطع نظر از آن بودن آنجا و دریافتن عزیزان که چه بود در تقریر
نگنجد هر کدام ازین رفتن و آمدن سلوکی بود تمام اگر آنرا تشبیه و تمثیل بسیر الی الله
... و من الله کند و بودن آنجا را بسیر فی الله جا دارد اما ترسم که سخن بمبالغه گفته شود
و از حیطه احتیاط که روش این فقیر است بیرون نهفتم سخن درست راست گفتن بهتر و من
خود بیاد خود درین باب هرگز جز براستی سخن نگفته ام می ترسم این سخن که میگویم ترا و قسمت
حساب الهی راست نیفتد اما بظاهر در متفاهم ضمیر من راستست ان شاء الله تعالی
ایفرزند کوتاهی مدت و درازی آنرا اعتباری نیست یکی را در ساعتی و در روزی
و ماهی چیزی بدهند که دیگری را بمدت عمر ندهند حکایت عین القضاة همدانی با شیخ احمد
غزالی شنیده باشد که بیست روزی بصحبت وی بشتافت و همدرین نسبت رونق
سرشته کار دریافت ایفرزند بیقین دان که پدر ترا درین سفر نصیبه بوده است
نه بکوتاهی و درازی مدت مدار این فقیر را بارها خلجان میگردد که بعض اعزه و محبان دیدم
که بآن مقامات شریف رسیده اند زادها الله تشریفاً و تعظیماً و مدت اقامت ایشان
در حرم مکه و زمان اقامت مدینه مطهره کمتر بوده چه طور ذوق یافته باشند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خواهش همه اینست که بآن
مقامات برود و پای در دامن اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذارند اما درین ایام
ذوق بر آن مینهاد و درانگیخته حال بران وجه نشسته اگر ممکن باشد آنجا برود و بوسه
بر حجر الاسود که محل تقبیل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بزند و در موقف عرفات در آنجا

که موقف شریف است بایستند و زیارت آنحضرت بکنند و برگردد و اگر طالب لذت کامرانی
بهین تر نهد احرامی بندد و طوافی بکند و دوگانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم
بخورد و ساعتی در حرم بنشیند و در معلی برود و بزیارت قبر حضرت شیخ مشرف گردد و شیخ
محمد عارف را ملاقات کند و بعرفات برود و شب در مزدلفه بگذارد و روز در منا توقف
کند و بطواف کعبه بیاید و بمدینه برود و دوگانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
و بزیارت البقیع برود و بجبل احد سری بکشد و برگردد ای کاش آن مواسم گذاشته
باز آید که در هیچ دستشماه برود و باز آید این خوشش که درین ایام سینه پدر تر است اگر
آن موسم می بود میدید که چه میکردانی و دوستی و حالیکه در راه رفتن از ابتدای وقت
سحر تا نیمروز یا وقت پیشین در صحرا گذرانیدن و با نوار تسبیحات جماد و نبات متنور شدن
دیده است اگر تعلقی که مشاغل دارد نمی بود و همین را مشغولی وقت و سرمایه روزگار
خود میساخت و طریق سلوک خود میگرفت بس بود اما چه کند که تعلقات و مشاغل از آن
بالغست الکنعان خود محکوم و مامور است که بجنبد در من باشد تا مدت این اختفا و قید این
علاج چند است ایفرزند تو توفیق را باش و آثار آنرا تماشا کن و از خدا توفیق طلب دار
که کارهای شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل افتد که باید و همان کار
از دست آید که بشاید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و الشوق قایدنا و الانعام رایدنا
ایفرزند رستگارتر و پیروزترین مردم در ملاقات مشایخ و صحبت ایشان کسی است که بحکم
عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق و بیرون از دایرهٔ اعتبار و خارج مبحث
است و آنکه بحکم عقل و دانش خود اعتقاد کند بی مزه و خطاکارها برگردد و بحقیقت وی صحبت
با نفس خود دارد نه با ایشان و آنرا در ملاقات ایشان دیدهٔ محبت و عقیدت کشاده گردد

هرچه نماید همه جمال نماید بیت هرچه بیند همه خوبی بیند + هرچه یابد همه احسان یابد +
ناچار چون حسن را احسان آید محبت بیفزاید و چون محبت بیفزاید یگانگی آید چون یگانگی آید

برخیز ای فرزند آنچه جمال و کمال و قلندری و وارستگی و بی تعلقی و قبول و آبادانی باطن و کشاد
ظاهر و فسحت وقت و خوشحالی ایشان دیده ام جز بزبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه ایشان را باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و نیک اندیشی و خیر طلبی
دیده ام اگر عشر عشیر آن ظهور یابد و حاصل گردد بسیار بسیار است ببعضی از مخلصان میفرمودند
که مرا در عمر خود بهیچ فردی این عشق نبوده است که با ایشان و مرا درینجا هیچ غرضی و غایتی
نیست جز محض خیر خواهی و من هرچه با ایشان میگویم و از ایشان میخواهم و ایشان را
بدان تکلیف میکنم واسطه بیش نیستم و از خود نمیگویم خبر نیست که با ایشان میرسانم ایشان
دانند اگر کنند و اگر نکنند روزی چون این فقیر در قبول امر رخصت و وداع باین شتابی توقف
واقع شد بمیا حسن در غضب آمدند و گفتند او را اینجا که آورد تو گفتی که بیائید آمدن
وی نامرضی بود او را حکم آنست که از جای نجنبد وقتیکه ما از شوق دیدن او غالب می آمد
ما بدیدن او میرفتیم روز نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما در کار نبود ما پیش شما
می آمدیم چون واقع شد خوب شد بعد از آن فقیر را از مجلس دست گرفته بیرون بردند
و در گوشه نشستند و آن سری که برای تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که اینچنین میخواهند از شما که از جای خود نجنبید و هیچ جا نروید و هیچکس توجه نیارید
الا بجناب حضرت غوث اعظم و ما این را از زبان بعضی مقربان جناب ایشان میگوئیم
زیاده برین افشای این سر نمیتوانم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا رسوای مرد و زن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گذاشته اینجا
میباشیم سبب آن اینست که اینجا کسی هست که گرفتار اوییم ای فرزند اینجا کسی چه گوید و
اسرار این طائفه را چه دریابد و بگمان خود چگونه حکم کنند همه اهل شهر برین اند حتی بعضی
نزدیکان ایشان و آنچه بقیاس هم می درآید همین است که سبب بودن ایشان
درین شهر گرفتاری این عیال است که نو گرفته اند و سر باطن این است که باین فقیر در میان

آوردند خداوند که این سر به شیخ حسن که اخص خواص و عمده اهل اختصاص ایشان است
ظاهر کرده اند یا نه و همدرین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضے اسرار دیگر اظهار کردند
ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را بینے شیرین تر از گریه ست و من خود
ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن قهقه که در شرع مذموم هست نباشد اما یک خنده
مجذوبانه ست که شاید بر ذوق حال ایشانست و میان حسن میگفتند که ایشان میفرمایند
که هیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت نمی کنم الا باشارت شیخ خود که شیخ داود اند قدس سره
العزیز روزے فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توقفے که شما در رفتن دهلی کردید تیره
بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار بشاشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
بدهلی بروید که دهلی در فراق شما بزبان حال مینالد بروید بروید و این بیت برخواندند
بیت میروی و در رکابت می رود جان همام + فی امان الله رو فالله خیر حافظا + بروید
و هیچ اندیشه بخود راه ندهید مولانا حسن درینجا دخل کردند که میرود جان حسام فرمودند این
بیت از همام تبریزیست شیخ حسام الدین بر وقت وداع راجی حامد شه بجای همام حسام
خوانده اند اما در اصل بیت جان همام ست گفته شد که این صفات بشری کسی را در عذاب
دارد علاج اینها میباید کرد فرمودند بیت نفس خاک است هر که نور بالا بر تو تافت + سایه
زیر پا بود هر گه که بر تارک خور است + و فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب به بند +
گر نه بینی سر ما بر ما بخند + و فرمودند شما بجناب حضرت غوث اعظم متوجه باشید همه خیر خواهد شد
و فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر + از خدا هرگز نشد دولت پذیر + چون
تو ذات پیر خود کردی قبول + هم خدا ایت اندر آمد هم رسول + و این بیت هم خواندند که از
بیت سخن عشق بدل ور نه ولب را مگشا + سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد + فرموده اند
بگفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش نه نهید و در کار خود بجد باشید و این بیت خواندند
بیت کار جامی عشق خوبانست و خلقے هر طرف + میکنند انکار او و همچنان در کار خویش +

واین بیت هم خوانند که از ایشان ست بیت دوش ناصح منع ما زان شوخ شورانگیز
کرد + گرچه بادی بود لیکن آتش ما تیز کرد + عرض کرده شد که قصد چنان بود که چندگاه
در گوشهٔ غربت و تنهائی گذرانده میشد در وطن مشوشات وقت بسیار ست فرمودند خاطر
جمع دارند هیچ تشویشے نخواهد رسید بیت از کار جهان گر بصفا دست بشوئی + بر من
اگرت هیچکسے رنج رساند + واین بیت نیز از ایشان ست عرض کرده شد که نیز قصد
بران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از انجا اگر میسر آید بزیارت
پیران دیگر که در اوچ خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد سرگره
نیز بود که بزیارت حضرت شیخ مشرف شده اید و مخدوم زاده شیخ محمد عارف نیز توجه آن حدود
دارند فرمودند انشاء الله تعالے بار دیگر ما هم برویم و شما از پیش ایشان برئیم عرض کرده شد
که بعضے پیرزاده ها و مخدوم زاده ها از اولاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اینجا میباشند
بملازمت ایشان باید رفت فرمود حاجت نیست بدهلی بروند و دیر نه کنند و این سیر
بعضے مواضع لاهور و دیدن بعضے درویشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن ایشان
بود که بجا رفته بودند و بعد از رسیدن فقیر بهفته آمدند بهمدران منزل که فقیر نزول کرده بود
رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت غوث الثقلین نازل ست حقیت
حقانیت حقی حقت فردانیت حقی و فرمودند ما قصد داشتیم که چندگاه در پیروپها بگذاریم
جاذبه غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شما برای چه آمدید ما بدیدن شما می آمدیم
فرمودند ما از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را بآن مستفیض
گرداند فرمودند اگرچه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شما را در فقر
گوارائی ست که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس وداع از ان فرزند سخن افتاد
و گفته شد که شرقی بقصد ملازمت بسیار دارد و فرمودند تصدیع نکشد ما بدیدن او
می آئیم و این بیت خواندند بیت جذبهٔ عشق بجد نیست میان من و یار + که اگر من

نزدم او بطلب می آید گویا از زبان شما خواندند و این ابیات خواندن ایشان یکعالم
دیگر ست که هرگز از هیچکس باینحالت و باین ذوق دیده نشده ست که میخوانده باشد الفقیر زند
مردی باین صفت و باینحال بمحض محبت و اخلاص بی غرض و بی عوض اینهمه میخواهد کدام
سنگدل که نرم نگردد ذوق صحبت ایشان و رنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن فقیر
نشسته ست بتقریر و تحریر گنجایش بیان ندارد و باری بزبان قلم خود به یقین میدانم که
میسر نیست شاید که بزبان قال چون بدل نزدیکتر ست چیزی ازان ترشح کند و بقیاس ام
چیزی از ذوق باطن نیز بر سامع لایح گردد آن موقوف وقت لاقات باشد و چیزهای
دیگر بسیار ست که موقوف وقت ست اینحکایت بی اختیار بزبان آمد و باعث آن همان
جوش ست که بخواندن مکتوب آن فرزند در باطن پیدا آمد همان ساعت آن کلمات نوشته شد
و چون در ارسال آن تاخیر رفت زیاده بران وقت مساعدت نکرد روز دیگر از بر آمدن
فقیر از سید محمد باقر که فرزند مقبول ایشانست و عنایتی خاص بوی دارند پرسیدند ان
رفتند گفت بلی رفتند فرمودند میان حسن را بگوئید که او نیز برود میان محمد باقر میان حسن را
گفت که شما را نیز رخصت شد میان حسن گفت که بحضور هم بروم گفت حاجت نیست حکم شد
برید داد و ضاع ایشان از صحبت و در وداع و در نشست و خاست و حرف و حکایت طرزی
خاصست که با وضاع اهل راه و رسم متعارف نمی ماند اینحکایت وداع میان حسن را همه از ین است
که خالی از غرائب نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور و عده رفته بود که بعضی
اشعار خود را الفقیر عنایت بکنند و اشعار و کلمات ایشان در جا مرتب و جمع نیست گفتند از هر جا
هر چه پیدا شود بنویسید و پیش ایشان ببرند گفتند گستاخیست که ما اشعار پیش ایشان
میخوانیم و میفرستیم خداوندا این سخن چه معنی داشته باشد باری چند بیت از آنجا میان حسن
آوردند منها بیت معالی این سخن بشنو که خوش سخنی ست + برنگ گر نتوانی نوشت مبین دست نبشته
دوست ببین + و بعض ابیات ست که غالبا مقصود ازان نصیحت فقیر خواهد بود چنانکه

بیت دوشم کرمش داد نویدی که معالی + غافل نیم از حال تو غمناک نباشی + ای معالی
مکن اندیشه اگر چندین راه + بروم اژدرد در کام نهنگ افتاده ست + مردم در بتماشا
که انچه میطلبی + همین زمان بدر ما نثار خواهد شد + چشم باطن طلب ار نور یقین میخواهی
دیده ظاهر اگرت نیست چه نقصان دارد + نیست در هر دو جهان به ز محبت هنری +
این هنر در تو اگر هست ز صد عیب چه عیب + زنده فقر معالی چه محل عالی ست + که شود شاه
رسل بخیه کش دلق صهیب + بفقر و نیستی یکدو روز فارغ باش + که یار خود ز کرم عذر خواه
ما گردد + جرعه جام هستی ز بهم ار گوش کنی + هر چه جز دوست بود جمله فراموش کنی + چو شعله
دم عشق از میان جان برخاست + همه وسائط و اسباب از میان برخاست +
هزاران رحمت و صد آفرین بر غربتے بادا + که صرف راه خوبان کرد پیری و جوانی را +
ازمعالی تو ز ورد سحر و شام مپرس + دلبرش در بغل و شب همه شب در خوابست + ای عزیز زند
حکایت گفتن و احوال نوشتن سهل ست هر چه هست هست و آنچنانکه نیست نیست اصل آن
که بران چه حکم شده ست بایستد و فرمان برداری کند و بران استقامت نماید و بدان
توفیق یابد از ان جانب خود تاکید و تائید و تسلی و تثبیت بنهایت رفته ست وای ازین
نفس بیثبات که هنوز در تردد و تزلزل باشد فرمودند شما هیچ غم مخورید و هیچ اندیشه بخود
راه مدهید و از هیچکس و از هیچ چیز مترسید توجه خود بجانب حضرت غوث اعظم درست دارید
و از همه کس قطع کنید هیچ چیز از شما نمی خواهند غیر از توجه بآنجانب همه چیز خواهد شد و هم روز وداع
فرمودند که شرح مشکوة را تمام کنید انشاء الله کتابی شود که اهل عالم همه ازان مستفید
شوند گفتم دعا کنید تا تمام شود فرمودند آن خود تمام شده ست و فرمودند در ترجمه گاهی
بتقریب بعضے از کلمات قوم نیز در آورده باشید چنانچه ملا حسین در تفسیر خود میکند و خود هم
یگان بیتی مناسب مقام هم مینوشته باشند گفتم فقیر را بیتهاے مردم یاد نیست تا منولیسد
گفتند شما را حاجت بیتهاے مردم نیست انچه شما را باید از شما زاید شما را در هیچ چیز به هیچکس

احتیاج نخواهد بود وهمه چیز حاصل ست ان شاء الله تعالی ۞

الرسالة الخامسة والستون سلوک الطریقة علی نهج المجاز قنطرة الحقیقة ۞

الله ورسوله

بعضے از فضلاے وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده واز یاران شرح آن التماس
کردند هرکس چیزے نوشته وفقیر نیز چیزے خیال کرده رباعے اینست رباعے
گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے + گفتم که بروز نے بشب گفتا نے + گفتم که بجز نے تو
میدانی هیچ + رد کرد بسویم زطرب گفتا نے + گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے + این
سوال سالک طریق محبت وطالب مقام قرب وصلت ست که میخواهد شفاهاً وعیاناً
مشاهده حقیقت کند ومشاهده را بامکالمه جمع کند که بوسه برلب که محل مصدر ست
مشعر بآنست این مقام صحو وتمکین ست واین قوم را اختلافست که مشاهده بامکالمه
جمع میگردد یا نه حق ثبوت نسبت در عوارف میگوید که دل را چشم ست وگوش بچشم
می بیند وبگوش می شنود وهمکنار ندیدن مانع شنیدن ست ونشنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر خود گفته ونسألک
مشاهدة تصحبها مکالمة وحالة معراج سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
نیز مثبت این مدعاست وفرقه دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطلام واستهلاک
اضمحلال ست گنجایش استماع ندارد دو بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق ووصل
بعد از وصل وبقا بعد فناست وتواند که رمزے باشد بحالت کاین باین دو صحو وتمکین
ست چه بوسه دوم بے بیتوتت حاصل نمیگردد گفتم که دو بوسه ده زلب شرحش اینست
وگفتا نی ناز واستغنای محبوبے ونخوت وغرور حسن وخوبیست ونفی استحقاق واستیجال
آن حال واستنکار واستبعاد آن استعداد ست ودر حقیقت حث وتحریص وتشلیش
وتیز کردن آتش طلب وبربستن کمر جد واجتهاد ست بلکه امیدوار ساختن بحصول

مطلوب و فوز بغیت و ظفر بمقصود است که من جدّ وجد گفته اند که رد و منع از کریم حکیم عین
اجابت و عطا است قال سیدی الشیخ ابو العباس المرسی قدس سره العامة اذا
خوفوا خافوا واذا رجوا رجوا والعارفون اذا خوفوا رجوا واذا رجوا خافوا گفتم بروز گفتا
نے بشب گفتا نے چون در طلب مراتب کمال و خواهش درجات قرب و وصول تو هم آن بود
که در باطن سالک بقیهٔ اراده و خواهش نفس و حب جاه مانده است و این در تحصیل مقام
اخلاص و ثبات پایهٔ صدق مانع وصول و حصول قبولست قال بعض العارفین من الرجال
الولی حتی ینقطع عنه شهوة الوصول و سخن مشهور است که اخر ما یخرج من راس
الصدیقین حب الجاه ای الجاه عند الله در اعتذار و استغفار بر آمده میگوید که طالب
این نعمت و خواهش این کمال نه در صور تهار بر وجه اظهار و اشتهار که ظهور و بروز
آثار و انوار از خوارق و کرامات و دلائل و اشارات قرب عالم را در گیرد و شامل ثقلین
گردد چنانکه اقطاب و ارکان ولایت و اکابر و اساطین ملک و ملت را میباشد و مقام
اولیا عشرت است بلکه پنهان از چشم اغیار در دل شب تار که محل خلوت و خمول و ستر کتمان
است در مجلس قرب و وصل مشرف و مخلص گردانند که لیس من ثبت تخلیصه کمن ثبت
تخصیصه اگر عنایت کنند و بخصوصیت ولایت نیز مخصوص گردانند و مستور قبای
عزت و وحدت دارند که تا هیچکس نه بیند و نداند جز دوست و یا کسی که محرم باشد چنانکه
حال اولیا در عزلت است و پایهٔ محرم برای آن در میان آوردیم که کسی که محرم است و در حقیقت
غیریت و بعضی از عرفای اهل دانش کلمهٔ غیری را در اولیای تحت قبای لا یعرفهم غیری
بر صیغهٔ نسبت خوانده اند تا بیگانگان و نامحرمان بدر روند و یگانگان و محرمان در و
مانند بل و لی یعرف الولی راست آید و بعضی گویند ولی اینجا نیز از اسمای حسنی الهی
است فافهم اینجا نیز گفت نی یا از جهة ناز و نخوت و کاهیدن جان محب و لیست گردن
بنای هستی وی و طلب مزید جد و اجتهاد ازو یا بجهة آنکه مرتبهٔ شهود ذات و محبت ذاتی

بالاتر ازان ست که اینجا توقیت و تحدید زمان و تعیین روز و شب که لیس عند الله صباح و لا مسا و اشتهار و عدم اشتهار و موجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفین من اراد الظهور فهو عبد الظهور و من اراد الخفا فهو عبد الخفا و عبد الله سوا علیه اظهر او خفی ع گفتم که بجز تو نمیدانی هیچ + چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که در آمد راه ندادند و بجز تلف و منع درد و استبعاد ندیا و رد ندید بے اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بکشاد که بحکم الیک المشتکی و بک المستغاث باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود یعنی صفت تو همه جود و کرم و اجابت و قبول لطف و مهربانی ست و اینهمه استغنا و بی اعتنائیت مصرعه روکرد بسویم از طرب گفتا لے + ظاهر از حال شدت ناز و صولت محبوبی و ذوق و خوشحالی و صفت استغنا همان ست که مراد آن باشد که گویدا آری هیچ نمیدانم جز اینکه این امنیت و غنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که چیزے میجوئے و میخواہے و احتمال دارد که بر سر مهربانی آمده و لطف و نرمے فرموده میگوید که نے اینچنین نیست که تو میگوئی که بجز نے هیچ نمیدانم این نے که گفتم بظاهر ست و برائے مصلحت است و در باطن همه مهر و محبتم و لطف و کرم من ترا بیشتر ازان میخواهم که تو میخواهی لیکن سطوت محبوبی و صولت حسن و خوبی مرا برین میدارد و نمیگذارد که ازین پایه فرود آیم و آخر محبت یکی ست که از دو جا سر کشیده و همان محبت من که در تست همان محبت تست در من تغایر محل در توهم دوئی انداخته و در هر جانب بکیفیتے دیگر ظهور نموده و از جانب تو عجز و نیاز و از جانب من غنا و ناز و در باطن هر دو نیازمند یکدیگریم بیت نیازے هست خوبان را بعاشق و لیکن محتجب در پرده ناز + ے میل معشوقان نهانست و ستیز + میل عاشق با دو صد طبل و نفیر + در حقیقت ذوق و لذت در همین ست اگر همه ناز باشد معنی عاشق و جود نگیرد و اگر همه نیاز بود معشوقی ظهور نپذیرد نظم ای عاشق ناز ار جمندان + معشوق نیازمندان + چشم کرم تو عین ناز ست + ناز یکه درو دو صد نیاز ست + والله یدعوا

الی دار السلام نیازست ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم تا از این چند کلمه برسم
استعجال پیش از نظر در راحجه ارباب فضل وکمال نوشته اند در شرح این رباعی
در خیال آمد یاران همه مولع ومشغوف باصطلاحات صوفیه از اهل وجد اند تا قایل
بکدام جانب ست وچه قصد کرده ست ودر ذوق این فقیر مفهوم مجازی این رباعی
که معنی حقیقی ست ولذیذتر وشیرینتر از همه ست طیب الله انفاس قایله واین
مجاز آخر پایه حقیقة ومنتهای اوست که درین مرتبه ظهور کرده ست وصورت اتمام
واکمال پذیرفته ست شخصی گفته ست بیت هر حقیقة که کنه او خواهی ٭ ظاهر
اندر مجاز خواهد بود ٭ اینقدر بس ست سخن بجای رسیده وسر کشیده ست که می ترسم
راز از پرده بیرون نیفتد والله اعلم ٭

الرسالة السادسة والستون لتسلیة السائل بین المسائل ٭

الله ورسوله

مکتوب شریف رسید واحوال معلوم شد وبر سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آورده شد
الحمد لله علی کل حال حال آنکه از باب گریختن از طاعون نوشته اند حکم درین باب
آنست که از انجا که دران طاعون افتاده نگریزند وبآنجا که هست نروند کلیه منهیست
وهیچکس را دران خلافی نیست ودر احادیث صحاح ازان نهی واقع شده بلکه ارتکاب
آن معصیت باشد وازان که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده است
که آنرا تشبیه بفرار از زحف داده اند ظاهر میشود که گناه کبیره ست واگر اعتقاد
میکند وجزم آرد که اگر بگریزد نجات مییابد واگر میباشد هلاک میشود کافر گردد
باید دانست که مراد بطاعون درینجا وباست ومرض عام ومرگ عام در احادیث
ذکر همه اقسام شده ست وطاعون ووبا یکی ست ودر قاموس در باب النون
گفته که الطاعون الوبا ودر باب همزه گفته الوبا الطاعون وکل مرض عام

وکذا فی الصحاح وسایر کتب اللغة یعنی مراد در احادیث ازینجا که نهی از طاعون واقع
شده است و با مرض عام است واطبا طاعون را تفسیر کرده اند بماده سمیه که پیدا
می آرد وورم کشنده را اکثر حادث میگردد در زیر بغل وعقب گوشها وجاهای نرم
وسبب آن ورم ماده ردی است که مستحیل میگردد بجوهر سمی که پیدا میگردد ازینجا
دم وانصباب الی آخر ما قال الاطبا و طاعون باین معنی اگر عام گردد نیز داخل
این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هر کیف که باشد و مخصوص
باین قسم نیست چنانکه احادیث آن شاهد اند وزهی جهل آنکسی که طاعون باین معنی
گفته و منصوص بدان داشته و در سایر اقسام و بافتوای برخصت قرار داده بلکه آنرا
واجب دانسته و گفته که اگر نه بر آید بکفر میکشد واین شخص بهر تقدیر عاصی است واگر
بر آید بحکم احادیث صحیحه وروایات نصیه واگر نه بر آید بقول خود که میگوید بر آمدن واجب
است و ترک واجب عصیان است و در نهایه جزری گفته که الطاعون مرض عام
یحدث من فساد الهواء پوشیده نماند که قول بحدوث آن بفساد هوا ظاهر است
وخالی از فسادی نیست چه در یک ولایت و یک شهر و یک محله و یک خانه بعضی سلامت
میمانند و بعضی هلاک میشوند با وجود عدم معالجه و تدبیر و فساد هوا مشترک است بمیان همه
وگاه پیدا میشود در بلادی که اصح است هوای آن واطیب است مار آن و نیز اگر بفساد هوا
بودی هرگز از روی زمین منقطع نگشتی چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی نبود
وگاهی جماعه را عارض میگردد که مزاج آنها صحیح است از دیگران و نیز اگر بفساد هوا بودی
تمام بدن در گرفتی و مخصوص بموضع در بدن نبودی بالجمله وجود آن در تحت ضابطه
قیاس در نمی آید پس حق آنست که گویند بمحض قدرت قادر مختار است و عذابیست
که بر بندگان خود برای ابتلا و امتحان میفرستد تا صبر کنند و امتثال امر نمایند یا بیصبری
نمایند و معصیت ورزند خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰوةَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا ١٥

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل وعلی من
کان قبلکم فاذا سمعتم به فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم فیها فلا تخرجوا منها فرارا منه
ودر حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة لکل مسلم وغیر ذلک من الاحادیث وتمسک کنند
مخالفان گاهی بقول وی سبحانه است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ واین عام است
مر جمیع مواقع تهلکه را و شک نیست که ایستادن در مواقع طاعون سبب القاء نفس
در تهلکه است واین سخن بعد از ورود نهی از فرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
اگر نهی در آیت کریمه عام است وایستادن در طاعون از افراد القاء در تهلکه است
نهی از فرار مخصوص آن عام است واگر نه از افراد او است خارج است وظاهر آنست که
دخول در بلدیکه طاعون در آن واقع است القای نفس در تهلکه است فافهم وگاهی تمسک
کنند وقیاس نمایند آنرا بر برآمدن از خانه که در وی آتش گرفته است یا زلزله سخت که
غالب ظن در آن افتادن خانه است یا گریختن از تحت جدار مایل وگویند که درین
مواضع برآمدن وگریختن آمده است وگریختن از طاعون مثل آنست واین تمسک
فاسد است چه آن از قبیل اسباب عادیست واین از اسباب وهمی است واگر ادعا
کنند که ما تجربه کرده ایم که هر که برآید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکه اکثریه نیز
مسموع نیست اگر باشد همچون در ما نحن فیه نهی واقع شده واین قیاس در مقابله نص
است ودر آن مواد نهی از فرار نیست بلکه امر است بدان واقوی شبهه تمسک بحدیث
من القرف التلف است واین تمسک نیز باطل است چه آن از قبیل تطیر وتشأم است
نه فرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این سخن آنست که در مشکات از یحیی بن
عبد الله بن بحیر بفتح موحده وکسر مهمله بروزن فقیر از حدیث ابی داؤد آورده که گفت
یحیی خبر داد مرا کسی شنید از فروة بفتح فا وسکون را بن مسیک بسین مهمله وآخر کاف
بر صیغه تصغیر که میگفت گفتم یا رسول الله نزد ما زمینی است که او را ابین گویند ابین

قریہ ایست بجانب بحر النیل و آن زمینی در ولیست کہ زراعت و خراجی سال و غلہ ایست کہ برای
اہل و عیال خود ازانجا طعام می آریم ولیکن وبای وی سخت ایست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بگذار ازا و دور دار آنرا از خود زیرا کہ از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف و رار
بلادلیست در و وبیار و مفارقت وبا و زمین تپ آرندہ پس امیر د شکایت کرد از وقوع وبا در آن
زمین و فرمود آنحضرت کہ بگذار او را کہ وقوع وبا و بیماری مہلک است ازان اجتناب باید کرد و این تمسک
تام نیست زیرا کہ وی تطیر و تشارم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف حالی و خوف از وقوع
در ورطہ شرک خفی در خروج ازان و ترک سکونت دران نہ آنکہ وبا واقع شد دران و بعد از
وقوع تجویز فرار و خروج ازان کرد و سخن درینجاست کہ چون باشید در زمینی و واقع شود در وی وبا
بیرون نیاید ازان و وظیفہ در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا
و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحہ مذکورہ در صحاح و منع و نہی از فرار و ترغیب و حث بر صبر و
ثبات و حکم شہادت لہذا ایں حدیث در باب طیرہ و فال آوردند نہ در طاعون و وبا و اعتبار شوم
در زمین و زن و اسپ در بعضے احادیث وقوع یافتہ است و این حدیث ازان جملہ است و بعضے
گفتہ اند تطیر و تشاوم ہیچ جا معتبر نیست و منفے است و آنکہ در بعضے احادیث ظاہر میشود
مراد آنست کہ اگر شوم میبود و امکان میداشت درین چیزے بود بر طریقہ قول آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم لو کان شئ سابق القدر لسبقتہ العین ولیکن وجود ندارد درین اشیا و نہ در غیر آن
و بعضے گفتہ اند کہ شوم در مراۃ آنست کہ ناسازگار و بد خلق و نازاینده بود و در سرائے آنکہ
تنگ بود و بد ہمسایہ و بد ہوا و در اسپ کہ گران بہا و حرون باشد نہ آنکہ شوم بمعنے بدشگون
بود و گویا میگوید اگر باشد یکے ازشما را سرائی کہ مکروہ مے پندارد صحبت او را یا اسپی کہ خوش
ندارد آنرا باید کہ مفارقت کند ازان و ازان انتقال نماید و طلاق دہد زن را و بفروشد
اسپ را تا برود از وی کراہت کذا فی شرح السنہ پس معلوم شد کہ ایں حدیث در جای دیگر است
تا آنکہ گفتہ اند کہ این حدیث قرف و تلف ابی داؤد است معارض نمی شود با حادیث دیگر

که در صحیحین و غیرهما واقع شده و گفته اند که فروة بن مسیک روایت کرده نشده است از وی
مگر یک حدیث یا دو حدیث و آن نیز از مروی مجهول است که شناخته نشده است نام وی و نیز معلوم
نیست که یحیی بن عبد الله بن یحیی ثقه است یا نه و در کلام روضة الاحباب که در اواخر کتاب در تطییب التعیین
درین حدیث تکلم کرده خلطی و خبطی واقع شده است فتدبر والله اعلم و دیگر نوشته بودند که طعام
توشه که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد یا نه کلیة درین باب آنست که صدقه حق
فقیر است اگرچه گفته اند صدقه نفل اغنیا را نیز جایز است اما فتوی درینباب بر کراهت است اگر
اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل میت است که مصیبت زده شده اند و اگر
آنرا بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جایز باشد و بعض گفته اند تا سه روز مخصوص
باهل میت است دیگر مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من بروح من حلوا و نان
پخته به صلحا بخورانند درین ماده هیچ بر بدی لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت داخل است
و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جائز است و در کتاب مطالب المومنین فصلی جدا
بر این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل ابو جعفر رحمه الله عمن
اوصی بان یتخذوا طعاما بعد وفاته و یطعمون الذین یحضرون التعزیة قلنا یجوز من
الثلث للذین یطول مکثهم و حضروا من مکان بعید و الغنی و الفقیر فی ذلک سواء
و لا یحل للذین لا یطول مکثهم و لا یبعد مکانهم و لا للنایحة و نحوه فی جوامع الفقه انتهی این
تفصیل بطول مکث و بعد مکان ظاهرا جهت آنست که گفت الذین یحضرون التعزیة
این مرد چون ذکر صلحا کرده هر که باشد بخورد بر هر تقدیر صحت وصیت با طعام از اینجا
مفهوم شده و اگر خلجان بجهة آنست که گفت بروح من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام کسی
یا بروح کسی میگویند مکروه است و اگر بلفظ بروح من همین معنی قصد کرده باشد که به صلحا بخورانند
تا صواب آن بروح من برسد چه محذور دارد و چه لازم می آید و فی صدقة الاحیاء عن
الاموات نفع لهم و همین است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که بروح بزرگی طعام

می پزند که مردم بخورند و ثواب آن بروح ان بزرگ برسد اگر بلفظ تصدق گفته مخصوص
بفقرا باشد واگر بعنوان ضیافت کرده همه بخورند واگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این لفظ گفتن
خوب نیست اگرچه معنی آن صحیح ست آن دیگرست این لفظ نمی باید گفت دیگر مرقوم بود
که از احادیث معلوم میشود که عمامه در کفن نیست و در کتب فقهیه قیل و قال بسیارست درینباب
تحقیق چیست بر علم شریف روشن ست که زیادت عمامه استحسان بعضی متاخرین است
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابو المکارم میگوید وهو مروی عن عمر رضی الله عنه و ماخذ
مالک اما حدیث که از وی مفهوم میشود که عمامه نبود ظاهر این حدیث ست که کفن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی ثلثة اثواب یمانیة بیض سحولیة من کرسف لیس فیها قمیص و عمامه
و تاویل این حدیث نزد کسانیکه قایل اند بعمامه انست که نبود دران ثلاثه اثواب
قمیص و عمامه بلکه زیاده بران بود پس مجموع خمس بودند نه آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر
نوشته اند که هیچ روایت یا حدیث در ماده جواب نامه که برای میت مینویسند و بر سینه وی
می نهند بنظر در آمده ست در حدیث خود بهیچ جا در نظر نیامده ولیکن در بعضی کتب که
جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان وغیره روایتی هست که در کتب بعض
نقل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسبتی باین عالم دارد وقال حکی عن بعض المتقدمین
انه اوصی الی ابنه وقال اذا مت غسلت فاکتب علی جبهتی وصدری بسم الله الرحمن الرحیم
قال ففعلت ذلک و رایته فی المنام وسالته عن حاله فقال لما وضعتنی فی القبر جاءت
ملائکة العذاب فلما راوه مکتوبا علی جبهتی وصدری بسم الله الرحمن الرحیم قالوا امنت
من العذاب و آنکه نوشته اند که هرکه شب جمعه یا روز بمیرد از عذاب قبر مامون است
ایا مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر و این بشارت مخصوص باهل ایمان
ست یا کفره هم شریک اند بدان پوشیده نماند که در مشکوة این حدیث مذکورست
عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یموت یوم الجمعة

او لیلة الجمعة وقاه الله فتنة القبر رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب لیس اسناده
بمتصل و سیوطی نیز در جمع الجوامع از احمد و بیهقی و از شیرازی در القاب و از ابن عمر و از ابی نعیم
در حلیه از جابر آورده که کسی که در روز جمعه میرد از عذاب قبر خلاص گردد و بیاید در روز قیامت
وحال آنکه بر وی است مهر شهیدان ظاهر این احادیث در دوام است والله اعلم و چون
در حدیث مامن مسلم واقع شده کافران از آن خارج خواهند بود و ذلک ظاهر و گفته اند که کلمه او
در او لیلة الجمعة برای تنویع است یا شک راوی است ظاهر تنویع است والله اعلم و نوشته اند
که شخصی گفت که عمل ما بر قرآن و حدیث نیست عمل ما بر فقه است بر این وجه لازم آید اگر این شخص
این سخن بطریق استخفاف قرآن احادیث و اسقاط آنها از درجه اعتبار و تعظیم و ترجیح فقه
گفته است کافر و مرتد میگردد و اگر باین معنی میگوید که اصل خود قرآن و حدیث است و
مجتهدین تطبیق آیات و احادیث بیکدیگر کرده و ناسخ از منسوخ شناخته گفته و تاویلات
کرده اند و بالضرورت تقلید مجتهدان میکنیم و قدرت آن نداریم که استنباط احکام شرعیه
از کتاب و سنت کنیم و بر چیزی قرار دهیم ما را ضروری است که اتباع روایات که از امامی که
تقلید آن کرده ایم گفته وجهی دارد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون این جوابها عجالة
الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطای رفته باشد اصلاح نمایند والله اعلم ::

الرسالة السابعة والستون وجدان البرد باستشمام الورد

الله ورسوله

بیت ز نسیم جان فزایت دل مرده زنده گردد + ز کدام باغی ای گل که چنین خوش است بویت
حق جل وعلا دماغ وقت و شامهٔ حال ایشان را به نسایم عنایت و شمایم کرامت روایح
کرم خود تازه و معطر دارد بمطالعه کتاب فتوح الغیب که کلام کرامت نظام حضرت غوث
الثقلین است رضی الله عنه و این حقیر بسعادت شرح آن توفیق یافته است وقت
خوشی داشت و بتقریبی در انجا این بیت مذکور بود بیت عکس روی تو چو در آینهٔ جام

افتاد + عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد + ودر ذوق دریافت مضمون این بیت
بود که مراد از می وخندهٔ وی چیست واز جام وافتادن عکس روی محبوب وافتادن عارف
در طمع خام چه که بناگاه این گلها که فرستاده بودند رسید وگل و مل هردو جمع شده ونشاط
افزا وستی بخش وقت شد ایام بهارست وسودای جنون در جوش وشورش باطن در کار
در گوشهٔ خانه وزاویهٔ غربت در سرورست شاید که اگر غلبه پذیرد وتکلیف از میان برافتد
وبیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است ؎ تا کی غم دل گفته ام در خانه با دیوارها
خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + ادب دامنگیرست وگرنه عشق واقعه طلب است
تا چه شود بجهت بیطاقتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواهند داشت
واگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند انچه بالفعل بدیهه در حوصله وقت می گنجد
اینست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است وباین معنی آئینه را برای
آن استعاره کرده وافتادن عکس روی کنایت از تجلی حق است وتجلی چون بصورت
روح عارف واقع شود موجب مزلقه ومحل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق
بیابد ودر توهم اتحادی افتد وطمع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رق
الزجاج ورقت الخمر وتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر
رباعی از صفائی می ولطافت جام + بهم آمیخت رنگ جام مدام + همه جام است
نیست گوئی می + یا مدام است نیست گوئی جام + یعنی متحد آمد ویک جز نمود ودوئی تمیز
از میان برخاست واین مقتضای حال سکر وبی تمیز یست وحق معرفت آنست که
بداند می دیگرست وجام دیگر آن ظاهرست واین مظهر واین مقام توحید شهودیست
که بغلبه حال واستغراق محبت چنین می نماید وآنکه توحید وجودی میگوید همه را
یکی میداند حقیقة والله اعلم بحقیقة الحال قال بعض العلماء من العارفین
التوحید شهودی لا وجودی وهو المهد الاسلم

الرسالة الثامنة والستون جمع الکلمات العارفین من اهل صدق والیقین

الله ورسوله

بعضے کلمات مشایخ در نظر آمده که در سلوک طریق حق نافع بود اگرچه این حقیر را دران جز تحریر و تعبیر و تقریر نصیبے نبود ولیکن بتوقع اجر کتاب آن اقدام بران نمود و خود حال اکثر تو الیف برین منوال ست و جز حکم خاتم بندی پیش ندارد و مقصود نفع خلق و ذوق وقت ست قایل هر که باشد بهیچ گوید و ببین که میگوید ای عزیز بغیر حق اعتماد نه کنے تا پشیمان نه شوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نه یابد بهیچ مغرور مباش تا هلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد در دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل نبندی تا زبان زد نگردی کسی را به عیب منگر تا به عیب مبتلا نگردی در تنگیها صبر بکن تا فراخی ها رو بنماید از همه نومید مشو تا امید بر آید ریا مکن تا خلاص یابی کار با خلاص کن تا در جزا یابی دنیا مخواه تا دولت تباه نگردد قناعت ورز تا از محنت برهی آزار کسے مخواه تا آزرده نه شوی کینه بر کسے مبند تا در کینه نیفتے کسے را بحقارت منگر تا خوار نگردی از جهت دنیا اندوهگین مباش تا پریشان نه شوی قدر نعمت به شناس تا از تو باز نه ستانند از همه جدائی کن تا بحق انس یابی غم فردا مخور تا امل کوتاه نشود مرگ را بسیار یاد کن تا دل بدنیا مشغول نگردد ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع از کسے مکن تا عزت یابی فروتنے بکن تا به بزرگے برسے در خود مبین تا فرو نیفتے از خلق عزلت گیر تا بحق انس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواهی ایمن مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواهے خدمت بزرگان کن تا به بزرگے برسے صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق سپار تا پشیمان نشوی دست بدامن صاحبدلان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نه شوی خود را

هیچ قدر منه تا بقدر گردی از اهل دنیا پرهیز کن تا دل تاریک نشود قناعت کن تا
توانگر گردی همت کن تا قیمت بیفزاید بر حرف کسے دست منه تا ماخوذ نه گردی
رفیق از حق بین تا غره نشوی حریص مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منه تا
با قیمت گردی در کس بد مبین اگر معرفت داری از همه مفلس شو تا محبت یابی بدر باش
تا در بکشاید در بند چیزے مباش تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی حرمت
نگاهدار تا محروم نگردی سوداہی کن تا دران سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی
مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کارے
کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با همه نرمے کن تا از دشمنان خلاص یابی
بار همه کش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا رهائی یابی آهستگے پیش گیر تا
شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آر تا خشنودی حق یابی بسودا اندک پسنده کن
تا عیش بر تو تلخ نگردد با همه آسانی کن تا بره ہی دیگرانرا از خود بهتر دان تا از خود
خلاص یابی درشتی بگذار تا در همه دشمن نشوی یار همه باش اگر مردی انصاف از خود
طلب کن اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل ویران نگردد درماندگان را دریاب تا
در نمانی افتادگان را مگذار تا در نیفتے سوی دنیا مبین تا کور نگردی جز حق میندیش
اگر طالبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا عاصی نشوی افتادگانرا
دریاب تا دستگیری یابی با هر کسی منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواهی انصاف خود بده تا
ستمگار نگردی آن کار کن که حق پسند دو آن پسند که حق کند با کس مستیز تا از کینه برهی اگر کسے
با تو بدی کند تو با او نیکے کن تا قدر بیفزاید بیدار باش تا در خانه دزد نیاید بار چندان برگیر که منزل
رساند بقافله رو که راهزن بسیار اند همراه طلب کن که دشمنان در راه اند سر برین در نه تا بر سر
نخوری سر بفگن تا جنگ بر خیزد یک کار کن تا تمام شود خود خواه مباش تا محروم نشوی درستی
آن به که خدا یرا باشد خواجگی از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود بر کس منه تا عزیز مانی بزرگی بر هیچ

مکن تا خوار نگردی در دریا فرو شو تا گوهر یابی جان را در باز اگر صادقی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی قرب
خواهی رهبر طلب کن تا به ره شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا سود بکنی خود آراسته مباش تا خوار نباشی اندیشه
بیهوده از دل دور کن تا پریشان نشوی خودپسند مباش تا پسند شوی در مالایعنی مشو تا زیان نکنی
گفت را شنوا باش تا استوار مانی نفس را استوار مدار که دروغگوست پناه بحق جو تا خلاص یابی بمدح
کس مکن تا عاقبت بد نبینی پناه حق گیر تا از شیطان برهی وقت دریاب اگر صرافی نقد را باش
تا قلاشی طمع را از دل بردار تا محتاج نگردی حاجت بجز حق مدار حاجت برآید با گمشدگان منشین
مگر که گم شوی پاس انفاس دار اگر بیداری لیل و نهار را دریاب اگر هشیاری بضاعتی خرید کن که حق
خرید از آن همه حال با رب باش تا ره یابی یاد دوست چندان کن تا خود را فراموش کنی کار
با اندیشه کن تا در زیان نیفتی از حق شرم دار تا در گناه نیفتی از حق یاری خواه تا نصرت یابی کار
امروز بفردا حوالت مکن تا بحسرت نمانی وقت کار دریاب تا کار تو ساخته گردد سر هر چیزی
نگاه دار تا در فتنه نیفتی بیگانه نگاه را درون مگذار اگر غیرت داری بسوی حق گریز تا از دشمن خلاص
یابی دل بهر اندیشه مبتلا مکن تا در نمانی یک همت کن تا جمعیت یابی علم نادانی مخواه اگر دانایی
خود را گنگ ساز تا کر گردی شب بیدار باش تا بوی محبت یابی نفس را در کار دار تا ترا در کار ندارد
درد حاصل کن تا درمان یابی دست از گدائی مدار اگرچه گنجها داری از عیب مردمان چشم بپوش تا عیب را
مشاهده کنی رنجه بادیه اختیار کن تا به کعبه رسی سر راز خود با کسی مگو تا گنج اسرار گردی زبان کس میندیش
اگر سود خواهی بیکس باش تا بیکس نشوی بیخود باش چون با حق باشی صحبت با نیکان کن
تا در نمانی از همه بیگانه شو اگر یگانه خاموش باش تا برهی کار خود پنهان دار تا قیمت گیری با دوست
خدا آشنائی کن تا عاقبت سود کنی با هیچ چیز قرار مگیر اگر محبت داری سود و زیان خود
ندانی از آن سبب پریشانی دل بدست آر اگر میتوانی خود را بجای مبر تا بجای برسی خود را قطره
خورد دان اگرچه دریائی با گدایان بنشین اگرچه پادشاهی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فقط

تمت

تتمہ

این دو رقعہ اصل کہ از دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دہلوی قدس سرہ بنظر رسیدہ بود برعایت النسخہ مکتوبات تبرکاً و تیمناً درینجا ثبت کردہ شد *

مکتوب شصت و نہم ۶۹

عاقبت بخیر باد ہر چند میخواہم کہ چیزے بآن دلبند بنویسم حیران میشوم کہ چہ نویسم جز دعای خیر دارین کہ نصیب باد احوال این فقیر ہمچنان ست کہ معلوم ایشان ست و مجمل آن اینست کہ الحمد للہ علی کل حال و نعوذ باللہ من حال اہل النار تغیرات و تبدیلات کہ در احوال خلق حادث ست معلوم شریف ست۔ آرزو میکرد کہ کاشکے اینقدار کہ در تہانیسر بودند اگر چند روز در دہلے ہم مے بودند چہ مے شد و چہ لازم مے آمد خیریت شما مطلوب ست ہر جا کہ باشید از جانب میان نور الحق ہم خطہا مے آید کہ جامع شکر و شکایت است ؎ زان یار دل نوازم شکریست با شکایت * شکر از حق ست و از نفس خود شکایت * اللہم لک الحمد و الیک المشتکے و بک المستغاث و انت المستعان بارے آنچہ متوقع ست آن ست کہ از دعاے بقای ایمان و حسن عاقبت فارغ و خالی نباشند والعاقبۃ بالخیر

مکتوب ہفتادم

؎ دردا کہ عزم کوہ بکاہ افتادہ ست * معشوق دل مو رچہ ماہ افتادہ ست
این واقعہ سخت براہ افتادہ ست * درویش بعشق پادشاہ افتادہ ست
چہ گوید و چہ نویسد کہ بزرگان چیزے نگذاشتہ اند کہ حاجت بگفتن و نوشتن او

مانده باشد کس باید که آن را بداند و کاربند د بر سر فقیر بارها افتاده ست که جز وے تعالیٰ آن دشواری ها نتواند آسان کرد رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ ٥ عاقبت بخیر باد یقین آن فرزند باشد که من ترا دوست میدارم و از نیکان مے شمارم حق سبحانه تمامه نیکی ہاے دین و دنیا بنقد وقت تو گرداند دعا را نیست که از جمیع آفات و بلیات محفوظ داراد و بجمیع کرامات و برکات محظوظ گرداناد زیاده برین طاقت نوشتن ندارم شمارا و کار شمارا بخدا سپردم والسلام۔ فرزند دل بند بجان پیوند محمد عاصم را فرستادم تا که چند گاه دیده بجمال و کمال او روشن گردانند۔

تمت بخیر

فهرست کتاب المکاتیب والرسائل الی ارباب الکمال والفضائل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	ساخت	ساحت	۱۱	۹	شرقیه	مترقیه	۲۲	۳	مافقرا	بافقرا
۴	۷	صاحب	باصاحب	۱۹	۱۰	طریق	طرق	۲۳	۱۸	ہدایات	بدایات
۸	۱۹	نواب	ثواب	〃	۲۰	آورد	اورو	〃	〃	زنم	زنیم
۹	۲	الاغزاز	والاعتزار	۲۰	۱۶	محکم بیستی	محکم باستی	〃	۱۹	کنم	کنیم
۱۰	۸	مجازاة	مجازاً	۲۱	۱۱	آسانی و تری آدمی	آسانی و تری آدمی	۲۴	۱	کنم	کنیم
〃	۱۹	حالف	خالف	〃	۱۳	ذکر و عیوب	ذکر عیوب	〃	۱۱	راہرنی	راہزنی
۱۱	۸	تربیة	تربیه	۲۲	۳	حفظ	حظ	۲۶	۱۳	شکر	شکر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۲	واحدالی الحسن	واحد عن واحد الی آ
〃	۱۴	بلبس الحرقه	بلبس الخرقه
〃	〃	والبدایه بتجیز	والروایه بتعیین
〃	۱۶	اسمر	الاسمر
۲۸	۸	قدماو	قدمار
۳۲	۱۲	که زحره	که از حضرت
۳۶	۱۲	بزید	نه برید
۴۰	۲	فریب	وفریب
۴۴	۲۱	نتوان	توان
۴۵	۱۰	با النطوار	بانطوار
〃	۱۳	پاداشت	پاداش
۴۸	۲	شکر	شکره
〃	۴	فقر	فقرا
〃	۲۱	صله	باصله
〃	〃	وذوقه	ذوقه
۴۹	۱۸	تحریم النظر	تحریم نظر
۵۰	۲۰	توجهات	توجیهات
〃	〃	خیر	غیر
۵۲	۱۵	والرسوله	ولرسوله
۵۳	۹	باحدای	باحدای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۶	الیس منه	مالیس منه
〃	۱۹	انه	از
۵۶	۸	فضی	قضی
〃	۹	والنصیحت الکتاب	والنصیحت لکتاب
۵۹	۴	لست	است
〃	۱۷	برغایب	رغایب
۶۱	۱۱	وبانخبان	باآنخبان
۶۳	۵	گیاست	کیاست
۶۴	۱۶	حکم	حکیم
۶۶	۱۳	بقضا قدر	بقضا وقدر
〃	۱۶	وذالسنت	وندالسنت
۶۸	۱۸	پریشان	برالیشان
۶۹	۱۸	جبرروت	جبروت
۷۲	۱۱	احتیاط	شرائط بر حاشیه
۷۳	۱	دحی	دمی
〃	۲۱	والکال	والحال
۷۴	۱۸	پس قدمی	قدمی
〃	〃	انک	لنک
۸۲	۱۳	روزگاری	بروزگار
۸۳	۲۰	خواهم	خواهیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۱۱	غلبه سلطنت	غلبه و سلطنت
۸۹	۱۲	اقتضار	اقتضای
〃	۱۴	ظاهر	ظاهرا
۹۰	۲۱	دررک	درترک
۹۱	۳	گروه	کرده
۹۲	۹	یاید	باید
〃	۱۳	آید	ابد
〃	۱۸	ولقصور	رولقصو
۹۳	۲	لیسر	لیسّر
〃	〃	لیسرالله	لیسّره الله
〃	۴	الطامات	الطاعات
〃	۱۵	فروغ	فروع
۹۴	۹	الله الله	الله الیه
۹۵	۱	حاطر	حاضر
۹۶	۹	حضر	حصر
۹۸	۷	الاصطنا	الاصطبا
〃	۱۴	مالوس	مانوس
〃	۱۸	شناسی	ششناسی
〃	۱۹	لذات	لذّات
۹۹	۷	به بنیم	نه بینیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
״	۹	کار	وکار
۱۰۱	۴	صحجب	وحجب
״	۱۵	صدق یا	صدق
۱۰۲	۱۴	العاقبة	العافیة
۱۰۳	۱۸	حب عمل	وحب عمل
۱۰۴	۳	جا	جانه
״	۴	بخنانچه	چنانچه
۱۰۵	۱	البارودالی	الباردالی
۱۰۶	۱۴	لیسر	لیسیر
״	۱۸	بان الذین	یان للذین
۱۰۸	۴	رفت	کجا رفت
״	۱۶	صفیف	ضعیف
״	۲۱	ارض	الارض
۱۰۹	۵	نیک	نیک
״	۱۹	عیایتی	عنایتی
۱۱۱	۵	راند	راندن
۱۱۲	۱۶	قطری	+
۱۱۴	۲	مدت	ومدت
״	۱۹	هرچه	برچه
۱۱۶	۹	عبادت	عبادت کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶	۱۳	رود	زود
״	۱۴	برفت	وبرفت
۱۱۷	۱۲	منع	منع و
۱۲۰	۸	نمی کنند	نمی کند
۱۲۱	۷	دل به	دل نه
״	۱۰	که بغایت	که آن بغایت
״	۱۴	توجه طلب	توجه وطلب
״	۲۰	بتدیر	بتدبیر
۱۲۴	۲	عبویت	عبودیت
״	۲۰	العالمین	العارفین
۱۲۵	۱۲	ابن	این
״	۱۸	میفرماید	می فرماید
״	۲۰	تدیر	تدبیر
۱۲۶	۹	گروه	کرده
״	۱۷	حدمت	خدمت
۱۲۷	۲۰	بجر	بجبر
۱۲۸	۲	منقی	منفی
״	۱۶	شورا	منشورا
۱۲۹	۸	مرکب	مرکّب
״	۱۴	تابت	ثابت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۴	قوت	وقوت
۱۳۱	۱۶	ولغم	نغم
۱۳۳	۱۳	ماند	اند
״	۱۶	الرسول	رسول
۱۳۴	۸	آمر	امر
۱۳۸	۷	تماشاه	تماشاگاه
״	۱۷	وعداوتی	عداوتی
۱۳۹	۲	فرموده	فرمود
۱۴۰	۱۲	درمعارف	ومعارف
۱۴۲	۱	مسار	مسئله
۱۴۸	۹	فاالله	فالله
״	۱۴	آنکه	که
۱۵۳	۱۲	خلال	خلل
۱۵۶	۱۱	تمام	وتمام
۱۵۸	۱۱	بازگرد	بازگردد
۱۶۰	۲	بیشابه	بی شایبه
״	۱۰	بازبس	بازپس
۱۶۶	۷	ده در	درده
۱۶۷	۱۴	نکند	بکند
۱۶۸	۳	اتفاق	انفاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	آرام	آرام
"	۱۵	مبین	المبین
۱۶۹	۳	وصول	ووصول
۱۷۱	۱۶	مارا	مرا
۱۷۲	۱۵	خالی	حالی
۱۷۳	۲۰	حاق	حاق
۱۷۴	۱۱	وقطع	قطع
۱۷۷	۱۲	مهمان	ومهمان
۱۷۸	۲۰	نبض	بنصّ
۱۷۹	۳	وشرایط	شرایط
۱۸۱	۱۱	جزر	حرز
۱۸۴	۵	باالله	باالله..
"	۱۷	فروغ	فروع
۱۸۵	۶	ترا	بترا
"	۲۱	وچنانچه	چنانچه
۱۸۶	۱۱	فرمان	وفرمان
۱۸۹	۱	لله	الله
"	۵	الله	لله
۱۹۰	۱۰	نذیل	بذیل
۱۹۱	۴	جذب القلوب جدا	جذب القلوب جدا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۶	۱۰	می کردیم	می کردم
۱۹۷	۲	الحاج	الحاج
۱۹۹	۱	مقادیه	مقادیر
۲۰۰	۱۹	الاسلام	للاسلام
۲۰۱	۴	الفسخ	الفسخ
"	۵	باعلانه	باعلامته
"	۱۰	دلایل	دلال
۲۰۲	۱۷	اخرے	اجرے
۲۰۳	۵	وسعت	ووسعت
"	۸	النغدار	العذار
۲۰۵	۱۴	ازفصل	افضل
۲۰۷	۲	استاد	اسناد
"	۳	شمار	شما
۲۰۹	۱۶	من که	که
۲۱۶	۷	نمکبار	نمکسار
۲۱۷	۱۰	زود	زور
۲۱۸	۳	بم	وبیم
۲۲۰	۸	۶	+
۲۲۲	۱۲	درطبیعت	درطبیعت
۲۲۴	۱۶	محدود	محدود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۵	۳	نهند	نه نهد
"	۱۰	ازجابی	ازجانبی
"	۲۰	تمامی	تمامی
۲۲۶	۱۷	خواستیم	خواستم
۲۲۷	۵	نموده	نمود
۲۲۸	حاشیه	کار	وکار
"	۱۹	باشند	باشد
۲۲۹	۱۰	نسبت	نسبت ذوق
"	۱۷	راه براه	براه
"	۱۹	تسلیم	تسلیم و
"	۲۱	که ماده	—
۲۳۰	۲	ذهنی	ذهن
۲۳۳	۹	ازاز	از
"	۱۶	منی	منی
"	۱۸	وارادتی	ارادتی
۲۳۴	۱۹	شهرو	شهید
۲۳۵	۹	جعلنا ها	جعلنا ها
۲۳۷	۱۹	وقوله	قوله
۲۳۹	۱	مزدی	فردی
۲۴۱	۲	باایانیان	باایانیان

جذب القلوب نسخه بجای لفظ جدا است ۱۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۱	۱۲	تدبیر	تدبّر	۲۶۹	۱۸	ارسله الیَ	ارسلتهُ الیَ	۲۷۸	۲	عن لملاحظه	عن ملاحظة
۲۴۲	۲۰	ازاکفر	ازکُفر	۲۷۳	۱	یعفوه	یقتفوه	״	۵	فلما	فکلما
۲۴۵	۱۹	بآب	باب	״	۳	خلال	ظلال	״	۶	وینید	ینسد
۲۴۶	۸	دل طلب	دل بگوید طلب	״	۱۸	یسبح	یسیح	״	۲۰	للنیخ	الشیخ
۲۴۷	۵	وبرزبان	برزبان	״	״	بنارو	بنائرٌ	۲۷۹	۱۱	اضطرو	اضطرّ
״	۰۷	ادب بوقت	وادب دربوقت	۲۷۴	۱	وحدن	عدن	״	۱۳	المتکبری	المتکبرین
״	۱۴	بقالبعد	بقاولبعد	״	۶	لنسخیة	لنسخةٍ	״	۱۴	ولا	لا
۲۴۸	۲۰	مانندارہ	مانندآن	״	״	فیرغب	فرغبتُ	״	״	وللمساکین	والمساکین
۲۵۰	۱	نگوید	بگوید	״	۷	لشتروه	تشتروه	״	۱۹	ویعدوا	ویقووا
۲۵۱	۳	بصیحت	بصحّت	״	۱۲	متعسف	متقشف	۲۸۰	۷	والناس	الناس
״	۱۷	الخمسون	والخمسون	״	۲۰	الایمان	والایمان	״	۸	״	״
۲۵۳	۴	گرکود	کرد	۲۷۵	۵	صبرتم	ضِرتم	״	۱۲	المحبین	والمحبین
״	۱۴	می باید	می یابد	״	۶	لشرط	بشرط	״	۱۵	للاعتبار	للاعتیاد
۲۵۴	۲	آنرا	آن	״	۱۳	یوجدانه	بوجدانه	״	۱۷	والاشتغال	والاشغال
״	۱۰	اذکراللہ	اذکرواللہ	۲۷۶	۱۷	واشارة	اشارة	۲۸۱	۴	تدعو	ندعو
״	۱۸	نقصان	ونقصان	״	۱۸	فی الحدیث	فی حدیث	״	۱۷	متبرکین	مُتبرّئین
۲۵۸	۱۳	واصله	واضلّه	۲۷۷	۴	نه طور	انّه طور	״	״	فیهما	فینا
۲۶۰	۴	از	ازخواص	״	۵	شهد	شاهد	۲۸۲	۱	تنقیح	ینقّح
״	۱۷	لاوبالی	لااُبالی	״	۱۸	وصیته	دحیته	״	۲	لم یضیقو	لم یطیقو
۲۶۷	۵	فرماند	فرماید	״	״	السادی	والسابی	״	۳	الحق	اطق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٨٢	٥	باشیی	نابشیئ	٢٩١	١٤	قضای	فضای	٢٩٨	١٩	نماید	نمایند
〃	١١	تلمیذة	تلمیذه	〃	١٥	فلاحت	فلاح است	〃	٢١	خودیها	خوردیها
〃	١٣	والیکم	الیکم	〃	١٩	ومتوجه	متوجه	٢٩٩	٢	جوی	بُوئی
〃	٢١	طرقیم	طرقهم	〃	٢١	می شنود	می شنوند	〃	٣	قصبه لاهور	قصد سفر لاهور
٢٨٣	١	خصلحت	حصلت	٢٩٢	٥	فالی	فانی	〃	٧	توفیق	موفق
٢٨٤	١٠	فَاَثَرْنَا	فَاَثَرْنَ	٢٩٣	١٤	جرمًا	حَرَمًا	〃	١٦	بود درین	بود که ذوق
〃	٢١	شوند	نشوند	٢٩٤	٨	برای خود حاصل کند	برای خود	.	.	.	غربت درین
〃	〃	آنست	است	.	.	.	چیزے میخواهد درون آن گفته‌اند	〃	〃	وقت	وقت است
٢٨٥	١٢	جوایح	جوارح	.	.	.	که سخت کوتاه نظر	〃	٢١	دهد	دست دهد
〃	١٨	ولبعادیات	والعادیات	.	.	.	که نزد کاملی رود تا کمال برای	٣٠٠	١	باشند	باشد
〃	١٩	وبافکار	بافکار	.	.	.	نفس خود۔	〃	٨	رودست را	راست برا
〃	٢١	فاثرنا	فاثرن	〃	١٣	وظهور	بظهور	〃	١٥	نظر کوتاهی	نظر بکوتاهی
٢٨[illegible]	٢٠	عوادیة	عَوَادیه	〃	٢٠	کناره	گُناه	.	.	وودر زسے	وودرازسے
٢٨[illegible]	٩	الالمنیة	الآلهیّة	٢٩٥	٨	دامنِ	دامن	〃	١٩	بگذارند	بگزراند
〃	〃	عوادیة	عوادِیه	〃	١٠	تفضیلے	بفضیلتے	〃	٢٠	رانگینی	رنگینی
[illegible]	١٠	اواز	واز	〃	١٥	خولشین	خوش	٣٠١	٨	وذوقے	ذوقے
[illegible]	١١	غبظة	غِبطة	〃	١٧	که از	اکنون که از	〃	١٨	کارها	کار
[illegible]	١٢	یقبضه	وقبضه	〃	١٩	وخودرا	خودرا	٣٠٢	٩	بیامن حسن	بمیان حسن
[illegible]	١٩	فالصبر	فَاصْبِرْ	٢٩٧	١٣	بچه	صبر	〃	١٠	جای	جای خود
٢٩[illegible]	١	یعنی ولفیقر	یغنی وبفقر	٢٩٨	١١	بجانب	بجناب حق عزاسمه	٣٠٥	١٨	بنولیسهد	بنولیسند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۵	۱۹	نهاد زند	نهاد داند
〃	۲۰	پوست	و پوست
۳۰۷	۱۱	دو صحو	که صحو
۳۰۸	۱۲	شهرت	عزلت
۳۰۹	۱۹	و	تو مرا میخواہے
۳۱۰	۵	بست لذیذ	اوست لذیذ
۳۱۱	۳	دورم	ورم
۳۱۱	۳	اکثر	واکثر
〃	۴	وبجوهر	بجوهر
〃	۱۷	وا	را
۳۱۲	۳	تمسک کننده	تمسک
۳۱۳	۱	خراجی	فراخی
〃	۲۰	الشرح	شرح
۳۱۴	۳	طیب الغنی	طب النبی
۳۱۶	۱	حادثه	واحادیث
۳۱۷	۵	تکلیف	تکلّف
〃	۶	وبیرون	بیرون
۳۱۸	۱	صدق	الصدق
〃	۱۲	دولت	دلت
۳۱۹	۲	ماخوذ	تا ماخوذ

تمت

خاتمة الطبع

بعون توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی مجموعهٔ مکتوبات شریفه سند المحدثین سید المحققین زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله سره مشتمل بر شصت و هشت ۶۸ رساله که هریک ازان کتابیست حاوی مسائل شریعت و جامع فوائد طریقت حسب فرمایش مولانا بالفضل اولنا مولوی محمد انوار الحق صاحب حقی میر منشی رزیڈنٹی راجپوتانه سلمه الله تعالی در مطبع مجتبائی محمد ممتاز علی واقع دهلی بزیور اهتمام محلی گشته مفید طالبان گردید

اشتهار